



5



۲۶۳
۲۱۱۹۸۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران
کتاب	کتابی در طب	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
موضوع		۲۱۱۹۸۷
شماره اختصاصی (۲۶۳) از کتب اهدائی: <u>آریه اهدائی</u>		



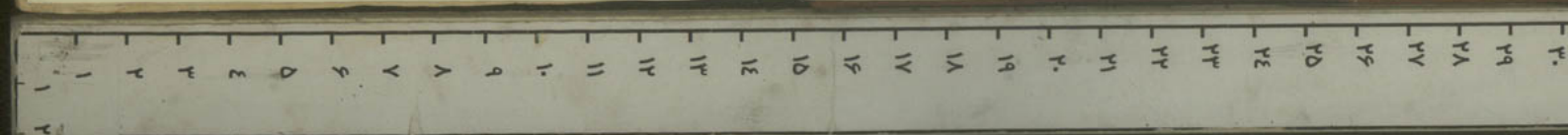
تا اگر یکی را آفتی رسد دیگرها سلامت بمانند و بعضی
استخوانها را خورد آفرید و بعضی را بزرگ باز بعضی را
میان قه آفرید تا سبکتر باشد و حرکت زودتر تواند کرد
و بعضی را بزرگ آفرید تا محکم تر باشند باز بعضی را از آنچه
میان قه است میان او فراخ تر گردانید و از برای محکمگی او بر
سرهای آن ازان نوع صلب تر بپارها پیوند کرد و باز هر جا
که محکمگی و استواری می بایست هیچ میان قه نگردانید و هر جا
که سبکی بپیشتر می بایست میان قه بیشتر گردانید و میان او را
پر مغز آفرید تا استخوان از وی غذا نیابد **تا حجه** یعنی کاسه
سر حضرت آفرید که در جل ذکره کاسه سمر از هفت پاره استخوان
آفرید تا سلاخی نباشد که افتهاها را از دهماغ باز دارد و چار
پاره ازان چون چار دیوار است یکی استخوان پیدشانه است
که آنرا اجداره مقدم نیز گویند و شکل او نیمه دایره است و
از هر یک از سوی راست و چپ پاره دیگری است که سوزاچ
کوشه دارد و می است و شکل این هر دو پاره بمثلث نزدیک
پاره دیگری است راست و آنرا اجداره مؤخر نیز گویند و در استخوان
دیگری است تنک بر روی کاسه سر که هر چند از بالا فرو تر می آید



۲۶۳

۲۱۱۹۸۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی			جمهوری اسلامی ایران
کتاب	کتابی در طب		شماره ثبت کتاب
مؤلف			
موضوع			
شماره اختصاصی (۲۶۳) از کتب اهدائی: آیت الله خراسانی			۲۱۱۹۸۷





باریکتر میشود تا چون پوستی میشود و ازین جهت این استخوان
 قشری خوانند و یکی دیگر استخوانی است که قاعده دماغ است
 و همه استخوانهای سر بر روی نهاده است و فراهم آورده شده
 بعضی بعضی بر دندانها و آن پنج در زانست یکی در پیش سر بنا
 موضع که گویانکلاه بران نشینند آنرا در زانکلیلی گویند و
 بر کواغها سرد و در زانکلیلی است یکی از جانب راست و یکی از
 جانب چپ و این هر دو در زانکلیلی خوانند و همه آنکلیلی
 دو در زانکلیلی است و استخوانی است که در پیش سر است و این هر دو
 کاذبین نیز گویند و در زانکلیلی یکی در پیش سر است بر مثال
 حرف لام که نویسیان آنرا لامی میگویند و در زانکلیلی یکی است که
 از میان در زانکلیلی رود تا بن او و در زانکلیلی با ناسه می گویند
 و سقودی نیز خوانند تا جمله پنج در زانکلیلی صفت سر بنا
 بخندین پاره آورید تا اگر آفتی برسد عام بنامشند و دیگر بنا
 ازین در زانکلیلی و آن در دماغ نماند و دیگر آنکه تا از
 غشاء دماغ جزها بدین در زانکلیلی آید بدان غشاء دیگر
 پیوند که بنا لای کاسه سر است تا غشاء اندر و فی تا او بخند
 دارد تا اگرانی بر دماغ بنامشند و استخوانی که قاعده دماغ است و

انرا وندی نیز گویند صلب تر از دیگر پارهها است از هر آنکه
 بنیاد او محکم تر ناید و دیگر آنکه راهی که از کام بدندان فرو
 می آید اندرین استخوان است پس حکمت الهی اقتضای آن کرد
 که او صلب تر نباشد تا فضلها می که از دماغ می بالاید و بود
 میرسد و زانکلیلی نکند و این استخوانها از قبایل اتراس خوانند
 و شکل کاسه سر گویند که مر و زانکلیلی در زانکلیلی باشد
 چنانکه مقدار موم را که در سازند و باز مر و زانکلیلی و آنکشت
 بفشارند تا هر دو پولوی آن در نشینند و آنها کمتر پذیرد که این
 دو در ترین شکلیست از آنها **و اما الحشا** دو در فرم کبند هر دو
 از شانزده استخوان و سبی و دو دندان زانکلیلی این مرکب است
 از چهارده استخوان شش پاره از آن در چشم خاها است
 هر طرف سه پان و دو استخوان و دو رخساره که در ده دندان
 طواحن در وی است و این هر دو استخوان بزرگ است و
 دو پاره دیگر آنست که مرکب است از دو پاره و دندان پیوند
 کاهست دندانهای زیرین بدینی بر وی آن نهاده است
 و اندر هر یکی که در زانکلیلی بدینی بسوی دهها و این هر دو در
 و دو پاره دیگر آنست که دندانهای پیشین و دو باعینات در و

آما کتف یعنی شانه تشریح او آنست که اندر شانههای هر دو
 پیدا است و نهاد او آنست که سر پهن او سوی حجامت کاه
 و سرد دیگر آنجا که باز و او است برین سر اندک مغاک است و
 بر سر استخوان باز و مهره است که در آن مغاک نشسته است
 و ازین مهره و ازین مغاک بند کشادی کرده آن بدید آمد
 و بر کرد اگر دلب این استخوانهای خود داشت و این کتف بنا
 از هر سوی پیوندها است تا اندر حرکتها و تصر فهادست
 از جایگاه خود بیرون نیاید یک پیوند از سوی بالا است
 یا استخوان باز و این سوی که بند کشاد سر باز و است
 دو گرانه مغاک که مهره باز و در وی نهاده است و استخوان
 بیرون داشته چون دو منقار خورد یکی سوی بالا است و
 یکی سوی زیر و آنرا که سوی بالا است منقار القرب گویند
 و از سوی این منقار رباطی است رسته و بچین کردن
 و این پیوند از برای آنست که نکند از در که باز و از سوی بالا برت
 شود و از آن منقار دیگر از سوی زیر است رباطی دیگر
 رسته و بمهرهای باز و پیوسته و این پیوند بهر آنست که
 نکند از در که سر باز از مغاک کتف فرو در تاید و بر پشت کتف

نشانه است و دو پان استخوان اصل بدینی است
 و زانکلیلی بر وی است و شکل او نیک ظاهر است
 و شانزده دندان است بر هر یک از زانکلیلی و زانکلیلی
 از پنجاه چهار دندان پیشین است دو زانکلیلی و دو زانکلیلی
 و او زانکلیلی که گویند و از پس این هشت دندان دیگر است از
 هر سوی چهار دو زانکلیلی و دو زانکلیلی و آنرا باعینات گو
 و بعد از باعینات چهار دندان دیگر است از هر طرف دو
 دندان و آنرا اینها خوانند بعد از اینها از هر طرف دو دندان
 دیگر است یکی زانکلیلی و یکی زانکلیلی و آنرا ضواصک خوانند
 و بعد از ضواصک هشت دندان از هر سوی چهار دندان
 دو زانکلیلی و دو زانکلیلی و آنرا طواحن خوانند و اضراس نیز
 گویند و بعد از اضراس چهار دندان دیگر است از هر سوی
 یکی زانکلیلی و یکی زانکلیلی و آنرا دندان خورد گویند از آنجست
 بعد بلوغ بر می آید و بعضی مردمان این چهار دندان پیشین
 نمی تابند و هیچ استخوانی از این نیست مگر دندان که کوبه
 و سر مه را در می نایند و از پنجهت بعضی گفته اند که دندان
 پی است و اما بدان هر یک مرکب است از عضد و کتف و سنا

استخوان درازیت سر تا سر کتف چون شکل مثلث است
 تا کتف را اصلاح باشد که آسیب ها از باز دارد **اما عضد یعنی**
 باز و استخوان باز و تحقیق چهار پاره است اما بصورت
 یکی است لیکن یکی بزرگ است چون نایزه و درون پر مغز
 و خمیده است و خم او از برونست و بر سر او که بر کتف است
 استخوان گرد چون مهر پیوسته است و ازین مهره دران
 مغالک است که بر سر کتف بند کشادی بدید آمد است
 بر باطنها استوار کرده و بر دیگر سر او استخوان چون دور
 پیوسته است هم از اصل او و از لواحق یکی از سوی بیرون
 و یکی از سوی درون و درونی باریک تر است و دراز تر
 و آنرا با هیچ استخوان پیوند نیست **اما ساعد** دو پاره است
 چهار پاره ای هر دو پاره بهم باز نهاده و استوار کرده یکی را
 که اخرا و سوی انگشت خورداست زنده استفل گویند یعنی ساعد
 فرود دیگر را که اخرا و سوی باهام است زنده اعلی گویند
 یعنی ساعد زبرین و برین سر مغالک است و مهره بیرون
 که بر آخر استخوان باز و است اندرین مغالک نهاده است
 و از آن بند کشادی خوش بر باطنها استوار کرده بدید

و پیچیدن

و پیچیدن و گردانیدن دست از پیش و پس بدین بند
 کشادی است و بر سر این ساعد زبرین دو پاره استخوان
 دیگر پیوند است یکی بر سر آن و یکی برین آن و یک پاره دیگر
 بر ساعد فرود ترین که بر شخ پیوسته پیوند بند است پس عمل
 پنج پاره باشد با حقیقه و ازین سه پاره پیوندند و پاره تر
 رسع است آن یکی را که سوی انگشت سطرین است کوع
 گویند و آنرا که سوی انگشت کوچک رسوع و استخوانها
 رسع خورده هشت پاره است بد روده نهاده شد و
 این استخوانها اصل است و آگنده و هیچ يك را میان تهی
 نیست و بند کشادها بیکدیگر استوار است از هر آنکه هر
 بدست باید کرد و اکثر استوار نبودی هر زور که کردی از هم
 جدا شدی و استخوانهای پشت دست که ترا مشت گویند چهار
 پاره است و این استخوانها را با خورده بند کشاده است و
 انگشتان بدین است و سرها و این استخوانها که بخورده پیوسته
 چست بهم باز نهاده شده از برای آنکه خورده چست است و
 سرهای دیگر که با انگشتان پیوسته از یکدیگر دور است
 آنکه انگشتان را آگنده است و استخوانها انگشتان باز و پاره

هر يك انگشت سه پاره و هر پاره همچون استخوانها و مشط و
 اندک قعری دارد و هر يك از دیگری باریکتر و خورد تر است
اما عنق یعنی گردن مرکب است از هفت استخوان که
 مهرها گردن است و بنیاد سینه دیگر بدانکه جمله مهرها
 تر از حضرت است فرید کار عراسمه از برای چهار منفعت آفرید
 یکی آنکه با این مهرهای بنیاد محکم باشد تن مردم را و استخوان
 اندامهای دیگر بدان پیوسته باشد و در وقت آنکه نامرکز
 و پشت را بر سر می توان پیچید و اطراف خود بتواند بد
 سیم آنکه تا این مهرها سبزی شوند اندامهای شریف را که
 از برای کار این مهرها بدان خارها که بر پشت است استوار
 نماید این مهرها نیز آسیبی نرسد آن خارها سنان گویند
 آنکه تا نخاع از میان مهرها فرود آید و در وی پوشید با
 تا آفت بد و نرسد **اما ترقوه** یعنی چنبره گردن و او دو
 پاره است نخست ناهموار و خمیده یکی از سوی راست و
 یکی از سوی چپ بر استخوانهای سینه نهاده است و هر دو
 پاره را یک سر بر استخوان سینه پیوسته و سر دیگر بر کتف
 و بر سر استخوان باز و پیوسته است و ناهمواری او است که

میکند

جایگاه که با استخوان سینه پیوسته سطرین است و گردن
 پس باریکتر میشود چون جایگاه پیوند کتف سدا اندک
 بین باز شود و اینجا استوار شود چنان نماید که سرهای
 آن فراهم نرسید و میان هر دو کشادگی در دو پشت خمید
 این جنبه سوی بالا است و میل سوی پیش دارد و اندرون
 این خمیدگی گذرگاه در کتف است که بسر پیوسته و عصبها
 که از دماغ فرود می آید و آنرا جنبه از برای خمیدگی میکنند
 و گذرگاه در میان و پشت **اما صدر** یعنی سینه و آن مرکب
 از هفت پاره استخوان تا بعد دپهلوها که بدان پیوسته است
 باشد و این زاعظام القصر گویند **اما ظفر** یعنی پشت و آن مرکب
 از هفده مهره که پنج مهرهای کرگاه است که انزاقطن گویند
 حقونین گویند و از بیست چهار پاره استخوان پهلوان قمر
 دو از ده پاره و ازین جمله چهارده پاره را پهلوانهای سینه گویند
 از هر سوی هفت پاره و آن دراز تر است از پاره های دیگر
 و هر يك ازین مهره از مهرهای پشت پیوسته است و سر هر
 با استخوان از استخوانهای سینه پیوسته تا دل را که معدن
 حرارت اصلی است و شریف تر از همه اندامها است و شش را

که آلت نفس است اندر میان وی استوار باشد و از هر یک
سوی پاره میانین از هه دراز تر است و سه پاره که زیر
آست هر یک بتدریج از آن کوتاه تر است و سه پاره که
فرو تر است نیز هم چنین است و ده پاره دیگر که باقی مانده
از هر سوی پنج پاره آنرا اضلاع خلف خوانند یعنی استخوانها
پهلوی پشت هر یک از دیگری کوتاه تر است و هر یک با هم
از هر های پشت پیوسته و سرهای آن بجهتانی که جای
پیوسته و این پهلوها همچون سپر است از سوی پشت اند
تا آنچه در شکم است محفوظ باشد چون چشم بر وی نمی افتد
که آفت را از او باز دارد و از سوی پیش بدان حاجت که تر است
از برای آنکه دیدار چشم از پیش است و آفت را از او باز میدارد
بدست **عصص** یعنی نشسته گاه مرکب است از سه استخوان
زیر مانند غضروف اما **عجز** یعنی سرین استخوانهای اویسه
مهر است لیکن سخت در هم نشسته و جناحهای لغات است
و آن از استواری بند های و بیک استخوان مانند و بر روی
جناحهای آن دو مغناک است و دو استخوان در آن مغناکها
آچرخه و دو تر است و از سوی بیرون است از اعظم الورد کونید

بیز

یعنی استخوان سرین و آنچه سوی پیش است و بار دیگر و در وی
سوزاخی است از اعظم العان کونید یعنی استخوان زهار و
پیوستگی سرهای هر دو بیکدیگر اینجا است که زهار است **اما**
رجل یعنی پای اند زهر پای بی و چهار پاره استخوان است زیرا
انکه هر یک مرکب است از نخدی و ساقی و قدیمی استخوان نخدی
یعنی زان یکپاره است و ساق مرکب است از دو پاره یکی بزرگ
و سطر تر و دیگری باریکتر و این تا زانو رسیده و هر دو
بر پهلوی بزرگتر پیوسته و استوار شده و میان گاه ایشان
دیگری جداست و بر سر او استخوان صلب پیوند کرده شد
و اندر وی دو مغناک است و آن دو مهره که باخرا استخوان را
اندرین دو مغناک است نظاده و بر هر یک این استخوان زان
ساق از آن نوع صلب استخوان دیگر پیوند کرده شده است
و بر سر زانو که پیوند گاه زان است با ساق یکپاره استخوان است
که آنرا گردنای زانو کونید و آن استخوان سطر تر ساق را
قصبه الکبر کونید و بار دیگر قصبه الصغری کونید و **قدم**
مرکب است از کعب عقب و زرقی و زدی بدانکه از سر ساق
دو استخوان بیرون آمده است چون دو دندان و اندر پای

اعضای هر سدی را آنکه دماغ مرین دو معنی را چون همچون
چشمه است که آب زوی هر زمین برسد و چون مصلحت بود
که هه عصبها که باندامهای پیوند از دماغ رسته شود تا
از دماغ بروانند بر سان جوی بزرگ که از چشمه برود اند
و از آن جوی شاخه های بزرگ و از آن شاخه ها ابجاها
دور برسد پس از نخاع برای هر اندامی عصب آفرید و بدان
پیوسته گردانند تا از آن عصب قوت حس و حرکت باندام
برسد و چون عصبهای حس از برای آن می بالست که هر اندام
از آنچه بد و رسد بواسطه آن عصب زود خبر باید آید **عصب**
نور تر و آن نیز برنده تر و خبر دهند تر آفرید چون عصبهای
از برای جنبانیدن اندامها از اقوی تر و صلب تر آفرید و هه
عصبها را اجفت آفرید یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ
یک عصب که آن فرود است پس تمامی اعصاب و قسم اند **قسم**
اول آنکه از دماغ رسته شده است آن هفت جفت است
که حس حواس خمس و حس بعضی اندامها بدان می باشد و این
عصبها را گذرها است که بدان گذرها از دماغ بیرون آمده
که از انقبیه و منفذ کونید و در پیش دماغ دو فروزی است

چون دو سر پستان که حس بوئیدن بدان می باشد از هه ای که
هر یک عصبی بیرون آمدن است میان هکی که او را عصب مجوف
کونید جفت نخستین است و هکی میان اینجا است که سوزن
باریک بد و بگذرد و آن عصب که سوی راست رسته است
چپ آمده و آنکه از چپ رسته است سوی راست آمده و بگذرد
رسیده اند و بهم پیوسته چنانچه هکی تن میان هر دو و اندر هم
کشاده شده هر دو یکی گشته و این موضع را مجمع نور می کونید
و تقاطع صلبی نیز کونید باز هر دو از هم جدا شده اند و آنچه
از راست آمدن باز سوی راست باز گشته و بچشم راست اند
آمدن آنچه از سوی چپ آمدن و هم سوی چپ باز گشته و بچشم
چپ آمده و لهما هر دو فراع شده و کور طوبت جلیدی
که موضع بصر است اندر آمدن و بقول درست اینست و بقول
دیگر عصب است بچشم چپ آمده و چپ راست آمده و منفعت
مجمع التور است که اگر یک چشم را آفتی رسد نور بصر اندرین
مجمع نور کرد شود و در دیدار چشم درست قوی تر کرد و در نور چشم
افت رسیده ضایع نشود دیگر آنکه تا هر دو چشم را یک موضع
بود تا چیزی بگردید باشند اینجا باز رسانند بک صورت و در نما

دو معالک است و این دو سر استخوان اندر آن دو معالک نشسته
 بزرگترین استخوان اندر قدر پاشنه است و شکل او از سوی
 پس و هر دو پهلوی کرده است و انجا که بر زمین می خورد میل کمی
 تا از استخوان ایستاد و از طرف پس سر سباق بر آورده است
 و استخوان دیگر است که از زور و کوبید از سوی پس که پاشنه
 در زیر نهاده است و دو دندان از پاشنه بیرون آمده و در
 زور نشسته تا استوار باشد و از سوی پیش با استخوانها
 خورده پیوسته و اندر میان گاه انگشت خورد پاشنه
 استخوانی است که از نزدی کوبید از برای انکه شش پهلوی
 برسان که بتین و استخوانهای خورد های چهار پاره است
 استخوانهای پشت پای که از امشط کوبید پنج پاره بعد از انکشتن
 و استخوانهای انکشتن چهار پاره است هر انکشتن سه
 مکر انکشتن که دو پاره است و خورده پای یک روه است
 بخلاف خورده دست از برای انکه حرکتها و کارهای پای کمتر
 و بسیار وقت است که بر زمین های ناهوار و بر پاهای نردبا
 باید رفت و چیزی از زمین برداشته چون سنگها و کلوخها
 ناهوار بر کف بسیار دو چرخ پس آفرید کاجل و علی این استخوان

بدید آورد و استخوان زور و زامقعد گردانید تا کف پای
 چیزها را بگرد و در رفتن و استخوان مردم بر چنین چیزها
 آسان بود اینست جمله استخوانهای تن آدمی مجموع دو لیست
 شصت و شش پاره است از جمله دو لیست و چهار و هشت
 پاره اصلیت و هر زده پاره پیوندی بقول اصحاب تشریح
 این استخوانهای خورد که از انکه سانی کوبید و منفعت این
 استخوانها حکم و استواری و محافظت است چنانکه گفته
 قَسْبِحَانَ مَرَلَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
فصل دوم در بیان باقی اندامهای یکسان **اما** غضروف
 جسمی است سفید نرم تر از استخوان و سخت تر از باقی اعضا
 چون گوشت و آفرید شده تا میانجی باشد میان هر دو تا
 بهر آسیبی عصبها و عضلهها از استخوان کوفته نشود و اندک
 را که حرکت بیشتر است بر سر استخوان آن اندام بزرگتر و پهنتر
 آفرید شده چنانکه بر سر شانهها دست تا بتوانند چسبیدن و
 بهم شکستن نباشد **اما** عصب جسم سفید نرم است و بنیاد
 او را پی کوبید آفرید شده از برای انکه بواسطه ان حرکت
 اختیاری که حیوانات بدان جدا میشود از نباتات از دماغ نبات

باقی آنها

دیکر آنکه بصرف قوی و تمام تر باشد چنانکه زمین که از سوی
دو باشد و نه آب بار یک اگر آب بدان زمین از نند آید تمام
نمی رسد آب کبر می رسد از نند و آب در وی جمع میگردد نگاه می
کشایند تا آن زمین سیراب میشود **جفت دوم** از این جفت
نخستین رسته است و هر یک را ثقبه است اندر سگ و چشم
بدان ثقبه اندر آمده و اندر وی شش شاخ کشته و هر شاخ
بعضله از عضله های چشم پیوسته و قوت حرکت بدن عضله
میرسانند **جفت سیم** از کنار هاء میان نگاه دفاع رسته
چنانکه یک نیمه دفاع در پیش او است و یک نیمه از پس او چهار
شاخ میشود یک شاخ او بگردن فرود آید و فرورود تا
حجاب اندر گذرد و بر آغشای که فرود حجاب است پراکنده
و شاخ **دویم** از ثقبه استخوان صدغ بیرون آید و باشا
از شاخ های جفت پنجم پیوسته گردد و شاخ **سیم** از ثقبه
جفت دوم بیرون آید و بسه بخش کرد یک بخش بکوشه
چشم آید که از سوی گوش است و بعضله صدغ پیوندد
بخش **دویم** بکوشه چشم آید که از سوی بینی است و بر بینی
فرود آید و با پوست اندرون آن پیوسته گردد و بخش **سیم**

باستخوان رخساره فرود آید و در بخش شود یک بخش در ^نها
آید و در گوشتهای بن دندان های بالاین پراکنده شود
بخش دیگر اندر پوست رخساره و بینی لب بالاین پراکنده
شود و شاخ **چهارم** از فر بالاین فرود آید و بیشتر وی از
وی اندر طبقه زبان کسترده شود و شناختن مزه چیزها
بوی ساند و باقی اندر گوشت بن دندان ها و لب و رین پرا
شود و جفت **چهارم** از پس جفت سیم رسته است و
اندر ون کاسه سر بکار فرود آید و خاصه ذوق بوی سنا
و هر فردی از جفت **پنجم** دو شاخ شود یک شاخ اندر
عشاء اندرون گوش پراکنده شود و حس شنیدن بوی
و آنچه همانند با عصب جفت **سیم** آمیخته شده بعضله صدغ
پیوندد و جفت **ششم** از پس جفت پنجم رسته است و
با وی پیوسته بعشاها و بر باطن چنان نماید که هر دو یک
عصب اند بعد از آن از وی جدا شده و بسه بخش کشته یک
بخش بعضله حلق و بن زبان پیوسته تا با جفت هفتم یازدهم
اندر جنبانیدن زبان و بخش **دوم** بعضله کتف آمده و با
پیوسته و بخش **سیم** بسینه فرود آمده و از وی شاخها

برخاسته و بازگشته و بالا برآمده و بدین سبب و از اعصاب
راجع گویند و بعضی ازین شاخها اندر شش و دل و مری و
 قصبه شش و کله و شریاها پراکنده شده و باقی از حوائج کتف
 و باحشا پیوسته و جفت **هفتم** از پیرامون مغز رسته از موضع
 که از پیرامون نخاع است و بچند بخش گشته و بدین تری اندر عضله
 زبان پراکنده شده **نهم** و **دوم** عصبها است که از نخاع رسته
 شده یعنی از مغز مهره پشت مجموع آن سی و یک زوج و بیک
 هشت جفت ازین جمله از مهرهای کزردن بیرون آمده
 و جفت **اول** از قبه مهره نخستین و اندر عضله های سر
 پراکنده شده جفت **دوم** از میان مهره نخستین و **دوم** بیرون
 آمده و بیرون بسوی قفا برآمده و بسوی پیش بازگشته و بعضی
 از آن بر پیوست برونی گوش حوالی آن پراکنده و باقی بعضیها
 پس گردن و بعضیها پهن پیوسته و قوت حرکت میرسانند جفت
سیوم از میان مهره **دوم** و **سیم** بیرون آمده و هر فردی بدین
 کشته **یک** بخش در عضله های گردن که حرکت پچیدک بدانست
 پیوسته و از آن موضع برآمده و بگردن پیوسته و بر باطن
 آن امیخته شده و با این رباطها بسوی خارهای مهرهای

بازگشته

بازگشته و اندان حوالی پراکنده شده و بخش **دوم** بسوی
 رخساره آمده و اندر عضله صدغ پراکنده شده و توت
 حرکت میرسانند بدین جاها و جفت **چهارم** از میان مهره **سیم**
 و چهارم بیرون آمده و هر فردی بدین بخش **یک** بخش از
 بخارهای مهره های پیوسته و از وی شاخهای برخاسته و بعضی
 بعضیهای که مشترک است میان سر و گردن پیوسته و باقی
 بعضیهای که حرکت مهرهای پشت بدانست پیوسته است و
 بخش **دوم** از سوی پیش آمده و با جفت **پنجم** امیخته شده و جفت
پنجم از میان مهرهای چهارم و پنجم بیرون آمده **یک** بخش
 از آن اندر عضله کتف پراکنده شده و بخش دیگر بعضی
 پهن که بر رخساره است پیوسته و بخش دیگر شاخهای جفت
 ششم و هفتم امیخته و جفت ششم و هفتم و هشتم هر سه بتر
 از پس یکدیگر رسته و هر سه نیک بهم امیخته و بر و شاخها
 و از هر فردی شاخی بعضی سر و گردن و شاخ دیگری بآب آمده و
 درین عضله پراکنده شده و از هر فردی عصبی خاصه جدا
 و از مهره نخستین از مهرهای پشت که بر این سینه است بیرون
 آمده و با یکدیگر امیخته شده و بقدر کتف اندر آمده و از آنجا بر

اندر آمده و بیاز و وساعد و کتف آمده و پراکنده شده و
دوازده جفت دیگر از مهرهای پشت بیرون آمده جفت
 نخستین از میان مهره نخست و **دوم** بیرون آمده و از هر فردی
یک بخش اندر عضله های که میان پهلوهای سینه است اندر
 عضله پشت پراکنده شده و بخش دیگر از بالای پهلو در آمده
 و جفت هشتم که از میان مهره گردن بیرون آمده پیوسته
 و بساعد رسیده و جفت **دوم** از میان مهره **دوم** و **سیم**
 بیرون آمده و جفت **سیوم** از میان مهره **سیم** و **چهارم**
 و جفت **چهارم** از میان مهره چهارم و پنجم و جفت **پنجم** از
 میان مهره پنجم و ششم و جفت **ششم** از میان مهره ششم و
 هفتم و جفت **هفتم** از میان مهره هفتم و هشتم و جفت **هشتم**
 از میان مهره هشتم و نهم و جفت **نهم** از میان مهره نهم و
 دهم و جفت **دهم** از میان مهره دهم و یازدهم و جفت **یازدهم**
 از میان مهره یازدهم و دوازدهم و جفت **دوازدهم** از قبه که
 اندر نفس مهره و دوازدهم است و جفت **دوم** بخش از وی
 پوست باز در سینه و قوت حس بخار رساننده و بخش دیگر باهر
 فردی از ده جفت باقی امیخته شده و شاخها گشته و بعضی

بازگشته

بدست در آمده و بعضیهای پشت و ساعد امیخته شده و بعضی
 در عضله های کتف و بعضی در عضله های میان پهلو و در
 پهلو پراکنده شده و قوت حرکت میرسانند و **بیج** جفت دیگر
 از مهرهای که نگاه که آنرا قطن گویند بیرون آمده از هر مهره **یک**
 و جمله مشترکند از آنکه از هر **یک** شاخی بسوی پوز گرفته و در عضله
 پشت پراکنده شده و شاخی بسوی پیش آمده و در عضله
 شکم پراکنده شده و شاخی اندر عضله های پشت و بازو و
 شش **جفت** دیگر و **یک** عصب که فرد است از باقی مهرهای تن
 بیرون آمده و بعضی با عضله های ساق امیخته شده و بعضی
 پراکنده شده و بعضی در عضله های قصبه اندیشین و عضله
 مقعد و مثانه و عضله های عجز پراکنده شده اینست جمله
 و عدد آن سی و هشت جفت و **یک** فرد است **اما** او تار بدانکه
 بر سه نوع است و هر نوعی را بنزد **یک** اطباء نام است **یک** نوع
 از دماغ رسته شده یا از نخاع که خلیفه دماغ است از اعصاب
 گویند چنانکه گفته شده **دوم** آنست که از بیرون عضله
 شده از او تر گویند **سیم** از سر استخوان هار رسته از او تار
 گویند پس او تار جسم های است رسته شوند از بیرون ماهیها

کوشت بصورت عصب با اندامهای متحرک رسیده گاه آن اندامها
 بخود میکشد بکشید شدن خود و گاه فرو میکند از آن اندامها
 بفرود گذاشته شدن خود و **رباطات** نیز جسمها است بصورت
 عصب که بعضی از آن سبب استواری بندگشاده شده و
 بعضی از سر استخوان رسته شده و راست نیامده پس برینها
 لیف شاخ شاخ از هم باز شده و میان لیفها با گوشت آکنده
 و **دیگر** پاره لیفها از گوشت بیرون آمده و هم باز آمده و بزهر
 پیچیده شده و **و تر** این موضع را گویند که از گوشت بیرون
 آمده است و این و تر با استخوان پیوسته و چیز نیست از عصب
 رباطات بافته برسان حریر که آنرا غشا گویند اندر روی عضله
 کشیده شده و حرکت همه اندامها بدین عضلهها می باشد و
 تشنج عضله اینست که گفته شده و ترکیب آن از گوشت
 و از عصب و از تار و رباطات چون محل قوت متفکره و نیز
 میان گاه دماغ بود و آغاز حرکت های اختیاری ازین محل
 که میانی این عصبها با اندامهای جنبان فرودی آید و **دماغ**
 عضویت در غایت نازکی و عصبهایی که از وی رسته شده
 در نری و در نازکی بد و نزدیک است و ممکن نبود که میانی

این

این عصبهای نازک اندامها از حرکت بود و عصبهای رنج
 جنبانیدن اندامها توانستی کشید آفرید کار تیارک و لغا
 هر عضوی تا که حرکت حاجتی بود از نظر آنکه حرکت عضله او
 و عصب با رباط بسیار سخت و از هر عضله از اندام بیرون
 تا میانی عصب قوت میزده گاه خود بکند و بقوت رباط
 و در حرکت حاصل شود پس هر گاه مردم قوت میزده خستیا
 حرکتی کند و خواهد که عضوی بسوی خود بکشد از عضله
 از هر حرکت آن عضو است بهم باز نشیند و گوناگون شود تا بر
 آنعضو را که بد و پیوسته است بخوبی کشد بمعنا و نیز
 و هر گاه که خواهد که دور کند عضله دراز کرد تا آنعضو
 خود رود و منفعت دیگر پوشیدن استخوان است و داشتن
 حرارت غریزی در بدن و منفعت دیگر آنست که همیشه
 رطوبت با عصاب عظام برسانند تا زود خشک نشود و
 حرکت قویتر و کثیرتر تواند کرد و هر عضله را با اندازه آن
 آفریده که حرکت آن بد و است اگر عضوی بزرگتر است عضله
 آن بزرگتر است و اگر خود تراست عضله آن نیز خود ترا
 و عدد عضلهها بقول درست یا نصد و هژده است و شرح آن

لا اقول این مختصر نیست **اشاعری** ضواری یعنی رگهای جهنده
 که آنرا اشرا این گویند جسمها نیست عصبانی و طبقه میانی
 تهی بر اینده از تجویف چپ دل و نام آن اشراست و آن
رگ که از دل بزمی آید و دو حصه میشود و آنکه بالا میزند
 اشرا صاعد گویند و آنکه بنامین می آید اشرا نزول گویند و
 هر کدام را شاخه میشود و طبقه اندر و فی هر کدام پنج برابر
 طبقه تیر و فی است و طبقه اندر و فی چون متصل است بر
 کبد تر خلو کرده شده تا از حرکت مأوف نشود و طبقه تیر
 شریان برابر است با ضخیم و رید اشرا صاعد بالا رفته در بخش
 میشود سوی چپ سوی راست هر دو هر کدام دو حصه
 میشود **یک** بیان و ازین شاخهها بسیار بسز و دست پر
 میشود و **بهر** نازل پاییز آمده و دو حصه میشود **یک** بسوی
 راست و **یک** بسوی چپ شاخهها بسیار پراکنده میشود
 و در نفس آن حس و حرکت نیست و در میان آن روح را
 بسیار است خون اندک و منفعت اینست که قوت جنبان
 از دل با اندامها رساند و **عروق** نیز ضواری یعنی رگهای جهنده
 که آنرا آورده گویند جسمها نیست عصبانی غیر و در میان تهی

از رگ

از جگر رسته شوند بی حس و حرکت که در میان آن خون
 بسبب از است و روح اندک و منفعت وی آنست که از جگر
 خون را که غذای سایر اعضا است بدینجا رساند و این
 آورده در اصل دورک است **یک** از جانب مقرر جگر
 رسته شده و آنرا باب گویند و **دیگر** از جانب مجذب
 جگر و آنرا اجروف گویند و در چنین مختصر بیان نتوان
 کرد **اما ششم** یعنی پیله جسم سفید است و در غایت نرمی
 جمع شوند بر غشاها و اندامهای عصبانی که آنکه در
 حقیقت آن خون لطیف چرب است که فشرده شده است
 بسبب سردی مزاج این اندامها و منفعت آن تین و نیز
 اندامیست که در همسایگی آنست بسبب تری و وسومت
 که کوروی است **اما ششم** است بافته از دو لیف بسیار
 حریر که **یک** از آن دو لیف عصبی است تنک و دیگری با
 آفریده شده از برای پوشیدن و نگاه داشتن اندامها چون
 عضله دل و جگر **اما ششم** یعنی پوست جسمی است عصبانی
 با حس بسیار منفعت وی فرا پوشیدن اعضا است
اما ششم یعنی موی بخار است و خانی کثیف که اندر تمام

مانده و بیالید و آن انواع است **یک** آنست که زینت
 تن است چون موی سر و حاجب دیگر زینت **دو** بعضی
 بدون بعضی چون لحه که زینت مردانست بدون
 زنان و صبدیان و دیگر آنست که از وی هم منفعت است
 و هم زینت چون مژه و دیگر آنست که از وی منفعت
 و زینت فی مثل موی باقی بدن که بدن را از فضول پاک
 سازد و محض منفعت است و ظاهر است که در روز زینت
 نیست **اما ظفر** یعنی ناخن کوه را و بی است و منفعت **یک**
 آنست که در کارها که بسراکت باید کرد سوده نشود و
 آن کار تمام آید که اگر ناخن نبودی سرهای انگشتان در
 کارها چن میشدی دیگر آنکه تا چیزهای خورد بسراکت
 بر توان داشت دیگر برای خاریدن اندامها است دیگر
 چون در کارها سوده میشود از دستبند و نعل او را پالند
 آفرید تا ناقص نشود و نرم آفرید تا نشت کند و ذلك تقدیر
 الغریز الحکم **فصل سوم** در شرح اندامهای حرکتی چون
 دماغها و گوشها و چشمها و زبانه **اما دماغ** یعنی مغز سر
 جسم نرم سفید است متخلل بر هم نشسته مرکب از رخ و شتر

از موی سر

و او رده و غشا که نام نهاده شده است بامه الدماغ و عشاء
 دقیق نیز گویند و عشاء دیگر محکم بکاسه سر میرسد که
 او را غشاء صلب گویند و صورت آن مثل مثلث است و
 غشاء بالای استخوان کاسه سر را سماح گویند قاعده آن
 از طرف پیش سر باشد و زاویه که سماحهای آن بدن محط است
 از طرف پس سر و از پیش سر تا پس سر از دوازی آن بدو بخش
 شده **یک** از سوی راست و **دیگر** از سوی چپ هر بخش
 غشاها را تجویفهای جداست و هر دو بخش مناسب یکدیگر
 و منفعت آنکه بدو بخش است آنست که اگر اندر یک بخش
 شده یا افتی افتد و آن آفت جلگه دماغ را نباشد باز هم
 بخشی سه جزو میشود و جزو پیشین آن بزرگتر است و
 پایین آن خورد تر و پسین از هردو خورد تر و جزو پیشین
 نرم تر است از هردو آنکه عصبها و حس بیشتر از وی رسته
 خاصه عصب سمع و بصر و جزو پسین آن صلب تر و
 محکمتر است از هردو آنکه عصبهای حرکت از وی بیشتر رسته
 و مبدأ عصبهای ناچار محکمتر نباید و میان جزو پیشین و
 پسین مجانی است تعبیه کرده شده تا جزو نرم از جزو صلب

دماغ

بطون دماغ

جدا باشد پس معلوم شد که بطون دماغ شش است و
 بطن پیشین جای تخمیل است و حس مشترک از این پارسی
 پنج آگاه خوانند چون از پنج حواس آگاهی باید و در
 بطن میانین جای تفهم است یعنی فهم کردن و در یافتن
 انخیال که صورت کشته است و در بطن پسین جای تذکره
 یعنی یاد داشتن آنچه صورت کشته و بحقیقت فهم کردن
 و این بطون را اجوف نیز گویند و در غشای محکم سوراخها
 است یکی از پیش سر که فضول بطن پیشین را فرین می آید
 از سوی بینی و بر میان انجا که بطن میانین است سوراخ
 دیگر است بسوی آن استخوان که از احناک گویند یعنی
 کام که فضول بطن میانین و بطن پسین را بخارج فرود می
 آید و اندر زیر بطن پسین جایگاهی است که از اجوف
 خوانند این فضول انجا که دانند نگاه بکار فرود آید و
 سوراخ دیگر است ناخر کاسه سر که نضاع از دماغ بدان
 سوراخ فرود می آید بسوی مهرهای گردن و مهرهای پشت
 و آنچه حس و حرکت که حیوانات بدان ممتاز است میشود
 از نباتات بدماغ است **اما** حس بواسطه عصب نرم و

حرکت

حرکت بواسطه عصب محکم **اما عینا** چشمها بدانکه
 هر یک مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبات **طبقه**
 اول ملتحمه است و این طبقه از سوی بیرون است نزدیک
 و آن جسم سفید جریست با عضلهای که حرکت چشم بدان
 ایمنه و آغاز رستن این طبقه از شاخهای باریک است که
 از غشای صلب سست است و در پیش جسم سطر شده و همه
 اجزای چشم را پوشیده و بر طبقه قنیه استوار شده و لحا
 پزیرفته و بدین سبب او را ملتحمه گویند **طبقه دوم** قنیه است
 و از پس ملتحمه و این طبقه از کنا غشای صلب سست و
 عشانست بغایت تنک مانند تخم که از سردی سفید
 تراشیده باشند الا آنکه بر نک عنبی نماید که عنبی سیاه بود
 سیاه نماید چنانکه آبکینه روشن اگر چیزی سپید دهند
 سپید نماید و اگر سیخ دهند سیخ نماید و این طبقه صاف
 و صلب صاف از هردو آنکه تا نور چشم چنان کند و صلب بجز
 آنست که تارهای اجزای چشم را استوار دارد **طبقه سوم**
 عنبیه است و این طبقه سیاه و کبود و شفاف باشد و از پس
 قنیه است و او را بجهت آن عنبیه گویند که اندر میان او

برابر موضع دیدار ثقبه است بسان ثقبه انکور که در
 بکشند تا نور بصرا از عصب مجوف بر طوبت جلیده بگذرد
 و ازین ثقبه بیرون ناید و هرگاه که ثقبه بسته شود بینا
 باطل گردد و ازین بر این طبقه رطوبت بیضیه بود و آن
 جسمی بود صافی برسان سپیده خایه مرغ و بدین سبب او را
 رطوبت بیضیه خوانند **طبقه چهارم** عنکبوتیه است و آن
 غشائیست بر شبیه خانه عنکبوت بافته شده بدین جهت
 او را عنکبوتیه گویند و این طبقه عنکبوتیه از پس رطوبت
 بیضیه است و از پس این طبقه رطوبت جلیده است
 و این طبقه خایله است میان رطوبت بیضی و رطوبت جلید
 و این رطوبت جلیدی صافی است و روشن و فشرده همچون
 شکر و او را برده نیز گویند بسبب آنکه گرد است بر شکل اژدر
 روی آن اندکی مینی دارد تا دیدن فیهای خود را از وی نصیب
 باشد و پشت آن میل بدرازی دارد تا در عصب مجوف که
 گرد رطوبتهای درآمده با تمام در نشیند و دریدار چشم بدین
 رطوبت است و باقی اجزای چشمه یاری دهند اندر مراد
 از پس این **رطوبت** زجاجی و آن جسمیت نرم و تر و بزرگ است

کرخته

که آخته و ازین جهت او را زجاجی گویند **طبقه پنجم** شبکیه است
 از کنار عصب مجوف بسته و گرد رطوبت زجاجی درآمده
 از سوی پشت تا آنجا که نهایت زجاجیه است و شبکیه
 بجهت آن میگویند که همچون دام گرد رطوبت زجاجی و جلیده
 درآمده و از آن گرفته و این طبقه از پس رطوبت زجاجی
 است **طبقه ششم** مشیمیه است از کنار عشاء
 رقیق رسته و از جرمان عشاء و از رگهای که در و است
 این مشیمیه بافته شده و از مشیمیه از هر آن گویند که
 همچنانکه بچه در شکم مادر اندر مشیمیه باشد و آنچه شبکیه
 گرد است در میان این طبقه است و این غذا شبکیه می
 رسانند و شبکیه نصیب خویش بر میدارد باقی را صلیب
 نیز میگرداند و بجلیدیه میرسانند و این طبقه از پس شبکیه
طبقه هفتم طبقه صلبیه است و این از کنار عشاء صلب
 رسته و گرد طبقه مشیمیه درآمده و این طبقه بعد ششم
 و ملاقی استخوان چشم است **اما آذان** یعنی گوشها جسمی
 بشکل صدق از غضروف و عصب برسان بادبان بد
 افراشته تا صداها بوی اندر آید و تمام تر بشنود و آن

دبر و قلب

شنوای عصبی است از عصبهای جفت پنجم که از دماغ
 رسته و در این عصب اندک صلابتی است تا از قوت
 هوا و آواز که بروی رسد بجزور نشود و شرف این عصب
 در گوش همچون شرف طوبت جلیده است در چشم
 همچنانکه همه اجزای چشم از هر خدمت این رطوبت است
 اجزای گوش نیز از هر خدمت این عصب است و سوراخ
 گوش را خنجرهای بسیار است تا بسبب گرما و سرما و سایر
 حیوانات خنجر متضرر نشود و بدو راه نیابند الا بدین
اما لسان یعنی زبان مرکب است از گوشت نرم و سفید
 و از رگها و شریانهای باریک و سرخی بان از خون است
 و از عصب حس که از عصبهای جفت سیموم است از آن هفت
 جفت که از دماغ رسته است و از غشائی که بر می یعنی
 زهکدر طعام و آب است پیوسته و زبان بدو شاخ است
 لیکن چون در دیک غلاف است بصورت یکی مینماید
 شاخ از برای آن آفریده شده که اگر یکی را آفتی رسد یکی
 بجای خود باشد و بعضی جانوران را هر دو شاخ زبان بدو
 چون مار و بیرون از آنکه زبان آلت سخن و محل حس و ذوق

یعنی

یعنی دانستن مزها و طعمها و در وی منفعت دیگر هست
 و آن آنست که خوردنیهای را از پرندگان میگرداند تا
 تمام خواید شود و در فروردن یاری میدهد **فصل**
چهارم در تشنج ریه و قلب یعنی شش و دل **آزیه** یعنی شش
 مرکب است از گوشت کلاکون و غضروف و قصه های در
 وی پراکنده شده و از شریانهای که رسته شونده اند از
 دل زرد در نفس او حن و آگاهی نیست **اما عشاء** او را اندک
 آگاهی هست و جمله او در بخش است **یک** از سوی راست
و یکی از سوی چپ و آنچه از سوی راست است بسبب بخش
 و آنچه از سوی چپ است بدو بخش است چون بعضی از فضا
 جانب چپ بدل مشغول بود فضا ی جانب راست فارغ تر
 بود لاجرم در وی یک بخش فرون آمده تا بجای خالی همانند
 و بخش **سیوم** تیکه گاهی باشد که اجوف که بر بالای آید و
 منفعت عشاء اینست که گوشت نرم و متخلخل او از هر جا
 نشود و او را بشکل او بدارد و منفعت ریه راحت داد آن
 از حرارت غریزی دل را **اما قلب** یعنی دل جسمی است محرومی
 صنوبری شکل و طرف او که بزرگتر است و اصل او است صنوبری

بالاست و شریانها از این طرف سسته و در باطنها که او را بر
 جایگاه او میدارند برین طرف پیوسته و غضروف قوی
 از دیگر غضروفها است و هم درین طرف است و قاعده
 دل اندر میان گاه فضای سینه است از بهر آنکه استوا
 ترین جاهادرتن مردم آنست و او از جای نیز آنست تا
 حرارت او به طرف برسد و سر او میل بجانب چپ دارد
 تا حرارت دل با حرارت جگر در یک جانب مستوی نشود
 و دیگر تا سپین از وی نصیب حرارت نیاید و معتدل
 شود و رنگ او سرخ و ماتی است و مرکب است از گوشت
 و لیف و غشای صلب غشای هیچ عضوی بدین صلب است
 و منبع حرارت غریزی دل است و درون او بجایگاه
 قوی است **یک** از نسوی زاست و در وی خون بسیار است
 غلیظ زیرا آنکه گوشت وی صلب است غذای آن خون
 غلیظ تر شاید و در وی روح اندک است و غرا و
 کذرها است که در آن کذرها از دل خون که غذای شش
 شاید بد و میرسانند و از شش نسیم هوا بدل میرسانند و
دویم از سوی چپ است و در وی خون رفیق تر است از

بر

هر چه و بداشت تا بخار غذا با اندامهای دمزدن که بر بالای
 نرسد و اگر اینجانب در میان نبودی بخار اندامهای غذا
 و نقلهای اندامهای دمزدن بر آمدی و روح تیره شد
 و عیش ناخوش شدی و بدانکه شریف ترین و قوی ترین
 عضله های دمزدن حجاب است از بهر آنکه دمزدن مقصد
 وی تکلف در خواب و بیداری و در غشی بهوشی که
 هست همه حرکت او است **امام** معد جسمی است بشکل کوزه
 سه جزو **جزو اول** مری است یعنی دهکذر طعام و آب
 و اجزای مری گوشت است و غشا و رگها که غذا دهد
 و شریانها که حرارت و قوت حیوانی بد و میرسانند و
 ابتدای او از اقصای دهان است بر استهای مهرهای
 کردن فرود آمده و عصب که از دماغ فرود آمده با وی
 همراه است چون برابر مهر چهارم رسد از مهرهای
 پشت که برابر سینه یعنی اول سینه که متصل به ترقوه باشد
 اندکی میل بسوی زاست میکند و همچنانکه تا برابر هشت
 فرود می آید تا نزد یک حجاب چون از حجاب در میگذرد

هنگام

و چند آنکه بسوی زاست میل کرد بود بسوی چپ باز کرد و این
 در برابر مهره یازدهم و دوازدهم باشد و مقطع استخوان
 سینه و **جزو دوم** مری است و او از عصب است و
 گوشت او کمتر است و او بهری پیوسته و از وی سسته
 و غشاه او از سوی بالا غشای مری و غشاه اندرون
 دهان پیوسته بلك همه يك غشای است چون مری مقطع
 استخوانهای سینه رسد بتدریج فواخ تر میشود و اینجا
 مری معد میگویند **جزو سیم** مری است و مری و زاد و
 طبقه است لیفهای **طبقه** درونی بعضی در زاست از نظر
 آنکه نخستین گاه معد جذب است و قوه جاذبه اندر لیفها
 درونی دراز باید تا طعام و شرب را که جذب خواهد
 کرد ملاقی او باشند و بعضی دیگر بوریب نهاده شده
 زیرا که قوت ماسکه اندر لیفهای موریب بایست و
 اولتر است که آلت امساک با آلت جذب آمیخته
 باشد زیرا که کار **دوم** معد امساک است تا هر چه
 جاذبه جذب کند ماسکه آنرا بستاند و نگاه دارد
 و لیفهای **طبقه** بیرونی او همین است زیرا که قوت دفع

در لیفهای پهن است و اولیتر آن بود که آلت دفع
 بیرون باشد زیرا که دفع کار پسین معده است و
 طبقه بیرونی آنجا که قعر معده است گوشت بیشتر است
 تا اگر تر نباشد و هضم بهتر کند از بهر آنکه قعر آن از
 همسایگی دل و جگر که او را گرم میدارند و دور تر است
 و جای نگاه او بالائی ناف است و شاخه از عصب حس
 بقر معده آمده و در وی گسترده شده تا قوت حس
 متقاضی غذا از وی بدو رسد و چون معده هضم از برای
 همه تن میکند حضرت آفرید کار جل و علی جن معده
 هیچ اندامی دیگر را این حس نداد و متقاضی غذا هم معده
 گردانید اگر همه اندامهای حس کرسنگی بیافتند
 روزه دارون همه روز رنجور بودندی و همه اندامها
 در خارش و سوزش آمدی و کسی با طاقت آن نبود که
 طعام او یک لحظه و ایسر قنادی **انما المعایع** روده ها و
 روده جسمی است عصبانی و دوته با حس مرکب از پی
 و پیه و شریانها و آن شش نوع آفریده شده و هر نوع از
 برای منفعتی دیگر که ذکر کرده شود انشاء الله تعالی **نوع**

الاسماء

نخستین

انزاع

نخستین را انثی عشری میگویند و آن روده است بقعر
 معده پیوسته و دهانه از معده در وی کشاده که آنرا **انزاع**
 گویند همچنانکه وی از بهر جذب است این روده از بهر دفع
 است و بدین سبب لیفهای او همه پهن است و او از وی
 تنگ تر است از بهر آنکه طعامی که بمری فرود آید تا کوارید
 و غلیظ میباشد و کیلوس که از معده بروده فرود می آید
 کوارید و در قیق و باب آمیخته باشد پس حاجت نبود که دهنه
 او فراخ باشد و این روده راست فرود آمده و در وی
 و خمیدگی نیست و انثی عشری بجهت آن گویند که اندر
 هر تنی بد از وی مقدار دوازده انگشت صاحب تن است
 که هم باز فاده باشند **نوع** دویم امعاء صائم است یعنی
 روزه دار و او بدین انثی عشری پیوسته است و صائم
 از بهر آن گویند که همیشه از ثقل خالیست و در وی چیزی
 قرار نگیرد و از بهر آنکه در کلهای ماسا بقا بیشتر بد و سبب
 است آنچه غذا را نشاید از وی میکشد و بجگر می آورد و دیگر
 از بهر آنکه منفذ زهره که صفرا از وی بروده فرود می آید و
 روده را از ثقل میشویند اندرین روده کشاده است **نخت**

بد و یورسد و او را از و میشوید بدین دو سبب همیشه
 از ثقل خالی باشد و نیز چون راست است ثقل درو
 قرار نمیگیرد **نوع** سی و هفتم روده باریک است که از امعاء
 دقیق میگویند و مخصوص است بدین نام و در مختصر قائل
 این نوع مذکور نیست و بواب و اثنی عشری زاد و نوع ششم
 و آن روده ایست دراز و پیچیده و روده روده نهاده
 و منفعت او آنست که ثقل که بد و فرود آید در درازی
 روده های او دیر بماند تا آنچه غذا را شاید شاخه های
 ماسا ریفی که بر روده های پیوسته است آنرا بکشد و این
 هر سه نوع را امعاء دقاق گویند **نوع** چهارم روده
 اعور است یعنی یک چشم و اعور از بهر آن گویند که
 او را یک منفذ است آنچه بوی اندر آید هم بدان منفذ
 بیرون رود و او چون کیسه ایست نهاده اند که میل
 بسوی پشت دارد و منفعت وی آنست که فروئی ثقل نا
 چون خزان باشد تا مرز و دیر نباید خواست و این
 اعور بار روده باریک پیوسته و از پس اعور روده **قولون**
 است و این روده ایست غلیظ با عور پیوسته و منفعت

همان است که منفعت اعور آفرید تا آنچه از اعور تا
 بیرون آید در وی بخته گردد و شاخه های ماسا ریفی
 او را بکشد و بجز بگرد **نوع** ششم روده مستقیم است
 یعنی روده راست و این روده آخر است و بقولون پیوسته
 و این روده فراخ است راست استاده و بر مهره قطن
 اعتماد کرده و فراخی او نزدیک است بغراخی معد و او
 از دیگر روده ها فراخ تر از بهر آن آفرید هر گاه مرز
 حاجت بر خاستن بود و سبب پیش آید که او را از بر خاستن
 باز دارد ثقل را جایگاه باشد که اندر وی جمع شود
 در حال بر نیاید خواست **نوع** آنکه ثقل اندر وی جمع شود
 تا هر گاه که بر خیزد بیکبار فارغ شود و دفع آنرا بهتر توان
 کرد و این سه نوع را امعاء غلاظ گویند و همه روده ها
 با مهرها و رباطهای پشت پیوسته است و همه در تن
 تا بر تحل ثقل قوی تر باشند و اگر یک توهی را افقی
 رسد دیگر سلامت باشند و ذلك تقدیر العزیز
 الحکیم **فصل ششم** در تشریح کبد و مراره و طحال یعنی
 جسمی است مرکب از گوشت و رگها و شریانها و غشاء دو

از عصب بر و محتوی شده از بهر آنکه گوشت جگر را حتر و
آگاهی نیست اگر بدین غشاء پوشیده نبودی از المها و و
که در وی بدید آمدی هیچ آگاهی نیافز و علت در وی
پس حق سبحانه و تعالی این غشاء در وی پوشانید تا از الم
و درم آگاهی یابد و جگر گوشت سرخ است مانند خون
بسته و در گوشت وی هیچ عصب نیست و در و تجویف
فراخ که کیلوس که از معد بوی در آید آنجا قرار گیرد و اما
همگی در جگر رکهای باریک پراکنده است که کیلوس بدین
رکها اندر آید و همه اجزای کیلوس بجه اجزای جگر رسد
تا قوت و حرارت جگر انرا از حال بگرداند و رکهای که
از **الورده** کویند از جگر رسته است و قشریج او رده
یاد کرده شده و جایگاه جگر در جانب راست است
و بعضی مردم را پشت جگر ماس پهلوهای پشت و شکم
آن ماس معد و اعلا آن در میان حجاب سینه آ
و اسفل آن به تهیکاه و منفعت او آنست که کیلوس در و
پخته شود و خون گردد و جگر بهره هر اندامی از وی فرستد
امامزاده یعنی زهر کیسه ایست بکنوان عصب و از

لیفها

لیفها بافته و از جگر او پخته و از جانب مقعر جگر منفذی
در وی کشاده که صفراء بدین منفذ در وی میستود و
منفذ دیگر از زهره بر و ده صنایم است که صفراء فرو
بر و ده های میفرستد و در بعضی مردمان از زهره منفذ
خورد اندر قعر معد کشاده است که بعضی صفرائی
فرو فی بدین منفذ در معد در می آید و این معد پیوسته
از صفرا برنج میناشد و مزه تلخ بزبان باز میدهد و از
جمله بیماریها باشد و منفعت زهره کشیدن صفراست
از جگر که اگر صفراء را جذب نکند آفته باید آید چون
آماس و غیر آن **طحال** یعنی سپیر ز جسمی است مرکبست
از گوشت متخلخل تا خلط غلیظ سودانی در میان اجزای
او تواند شد و رکها و شریانها در و بسیار است
و غشائی در وی کشیده تا گوشت او را بر شکل او
بدارد و اگر آماس در وی بدید آید غشائی کشیده
شود و حتر او بنیاید و شکل او چون شکل زبان است
و جای او در جانب چپ است و بیشتری از وی در زیر
معد است و اندک از وی برآمده است و جان متخلخل

سوی پهلوی پشت است و بر باطنها اندک بغشای معده
پیوسته و منفعت و جذب سوداست از جگر اگر سودا
جذب نکند درین بیماریهای سودانی چون قولنج
القیل و مایلخولیا و جذام و بهق سینه و برص تولید کند
فصل هفتم در تشریح باقی اعضای مرکبه چون کلیتشان
و مثانه و انثیان و قضیب و رحم **اما کلیتشان** یعنی گرد
و آن دو است **یک** از سوی راست و **یک** از جانب چپ
و شکل هر یک چون نیمه دایره است و پشت او محدب
و هر یک رباطی بر مهره خولیش یعنی هر یکی بر جناح آن
مهره استوار گشته و هر یک مرکب است از گوشت محکم
که مرورا اندک سرخی باشد و از بیه بسیار و رگها
و شریانها و در نفس وی حس و آگاهی نیست **اما غشای**
از عصب در و کشیده است تا او را حس و آگاهی
دهد و اگر گوشت او را آگاهی بود از تیزی سوز
صفرا که رب بابوی می آید یا خیر بودی و اثر آنکه
توانستی داشت زود بمثانه فرستادی و مثانه نیز
نگاه توانستی داشت بدین سبب مردم همیشه از تقطیر ^{آب}

و از نوز

و از سوزش مثانه نارنج بودی پس او را بچس آفریدی
انرا چندان نگاه تواند داشت که در وی ریخته شود
و تیزی و بسبب سردی و تری مزاج شکسته شود
و گوشت آنرا محکم و آکنده آفریدی تا جزاب رقیق در
وی گذر نیابد و جای او بزیر پشت است و منفعت
آنست که آب بخوردن کشتن از پشت **جگر** بری که هر یک
راه با جگر است و بمثانه فرستد بدان دور که از گرد
بینه و بمثانه پیوسته **اما مثانه** یعنی جای بول مرکب است
از جنم عصبانی دوت و از رگها و شریانها و تونی اندک
آن عصب است تا مثانه حس تیزی آب بیاید و قوت
بدفع آن بر خیزد که اگر مثانه را این حس نبودی از دفع
نکردی و از تیزی آب خراشیده شدی آفریدی که جگر جل
مثانه را از برای دو نعمت بزرگ آفریدی **یک** آنکه اگر مثانه
نبودی کرده بزرگ بایستی تا آب در وی گردد تر شد
و الامردم بتقطیر بول مبتلا بودی و اگر کرده بزرگ
بودی جای معده و سپرز و جگر و رودها تنگ شد
و **دوم** تا مردم بتقطیر بول گرفتار نباشند و جایگاه منا

کله و مثانه و نوز

میان زهار و در بر است و منفعت وی جمع کردن بول و بز
کردن آنست **اما اندیشین** یعنی خاینها بدانکه خایه آلت تولد
منی است و منی از خونی تولد کند که انرا از هه اندام
بیآید و بوی رسد و در وی بخته شود و راه این خون
شاخها و رگها و شریانها است که در هه تن است
و دهانهای همه بسیار ازین رگها و شریانها مجری که در
وی کشاده است پیوسته و هر یک مرکب است از گوشت
سفید غددی چرب همچون گوشت پستان و از رگها
و شریانها خونی که در وی رود برنگ و شود یعنی
سفید گردد **اما قضیب** یعنی عودت مرد جسمی است
مرکب از رباطها و عصبها و رگها و شریانهای بسیار
و گوشت اندک و اصل او رباطی است مجوف که از
زهار رسته و اندرین رباط تجویفها بسیار است
و هر گاه که این تجویفها پر باد شود قضیب بر خیزد
و هر گاه برخواستن نباشد تجویفها فراهم آمده باشد
و اندر وی سه مجری است **یک** مجری بول **دویم** مجری
و دیگر مجری و ذی و این عضو را حس بسیار است

و سزا

و حس او از عصب نخاعیست و اصل او از دماغ است **اما**
رحم یعنی زهدان و اجسمی است عصبانی و جایگاه
میان مثانه و ناف زوده که او را مستقیم گویند و
او را دهانه ایست که او را فم الرحم خوانند و این کشا
شود و استوار گردد بوقت حاجت و از فم رحم تا
نزدیک فرج دراز است که رقبه الرحم گویند و بیرون
فم الرحم دو خایه بود چون خایه مردان اما خورد تر و
سخت تر و تولد منی زنان نیز در وی بود و در اندرون
زهدان نزدیک فم الرحم دو زیادتی بود که آنرا فزون
گویند و بوقت جماع منی را از آن دو خایه بجوشش کشند
و اندرون زهدان رسانند و منفعت زهدان پریدن
منی مردان است و آمیختن آن بمنی زن و نگاه داشتن
و در وقت حمل دهانه آن فراهم آید و وقت زادن کشاد
شود و شکل رحم همچون شکل قضیب و خایه مردانست اما
آلت مرد تماما بیرون آمده است و رحم آلتی است ناقص
در اندرون و گویا آلتی است باز گردانیده شده و از هر
آنکه اصل او کوه عصبی است بجهت هر چند در وقت حمل

بجز بزرگ تر میشود رحم باندازه او فراخ تر میشود و از آن
 رنجور نمیکرد و چون از محل فاعل شود فراهم آید **مقاله سیم**
 در بیان صحت و مرض و در احوال تن مردم است از تندستی
 و بیماری سببهای آن و علائمتهای آن که دلالت کننده است
 بر آن و این مقاله مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول در بیان**
 تندستی و بیماری آن بدانکه تندستی جای است مرتن را
 که بان حالت افعال جاری باشند بر جوی طبیعی یعنی تمام و
 بی آفت بود و نیکو هیده نبود و بی درد بود و این آنکس
 بود که مزاج هر اندامی از اندامها یکسان و معتدل باشد
 باعتبار خاصه که هر یک راست و ترکیب اندامهای مرکب
 او درست است و اندام بود و بدان عدد و اندازه و
 شکل باشد که باید چنانچه فعل و منفعت همه تمام و بی
 آفت و بی تقصیر باشد و **بیماری** حال است مرتن را بیرون
 از مجرای طبیعی که بان حالت افعال اندامهای او مآوف بود
 یا نیکو هیده یا با درد و این آنکس را بود که مزاج اعضا مفرد
 او معتدل نبود یا هیئت اعضای مرکبه او هیئت طبیعی نبود
 یا کسیختگی و جزا حتی بوی سیده باشد یا ریختگی و بیماری

رسیده باشد و بیماری منقسم میشود بدو قسم مفرد و
 مرکب **اما** مفرد سه قسم است **یک** آنکه مزاج اندامهای
 یکسان و معتدل نباشد بلکه گرم تر باشد از معتدل
 یا تر تر یا خشک تر یا سرد تر و این را سوء المزاج مفرد
 گویند یا گرم و خشک تر باشد یا گرم و تر تر یا سرد
 خشک تر یا سرد و تر تر باشد و این را سوء المزاج مرکب
 خوانند و **تیم** تباهی اندامهای مرکب است و این را مرض
 ترکیب گویند **سیم** آنست که جزوهای اندامها که پیوسته
 باید پیوسته نباشد یا کسسته شود و از تفرقه الاصل
 گویند **اما** سوء المزاج بی مادی ماده است یا با ماده است
 سوء المزاج بی ماده را ساده گویند و با ماده را مادی
 خوانند **اما** مادی آنست که متکیف شود بکیفیتی
 خلطی که مر او را این کیفیت باشد مثل تب و حرارت
 که بسبب صفراء تولد کند **اما** ساده آنست که تکلیف
 بسبب خلط نباشد مثل هرودت مفلوج و حرارت
 مد فوق **اما** مرض ترکیب چهار گونه است مرض خلقت و
 مرض مقدار و مرض عدد و مرض وضع **اما** مرض خلقت

شده کونه است **یک** مرض شکل است و آن آفتی است که در
شکل اندامها افتد و بدان سبب از شکل طبیعی بگرد
و فعل آن باطل شود چنانچه استخوان که راست باید گنج شود
یا آنکه باید راست شود چون استخوان پهلوی یا آنچه گویند
باید پهن شود چون کاسه سر **دوم** مرض مجاری و او عینه
و آن آفتی است که از جهت منفذها و مجرهای افتد مثلاً
منفذی که تنک باید فراخ شود چون علت انتشار که
در چشم افتد و دالی که در کهای یا افتد و یا
منفذی که فراخ باید تنک تر شود چون خنای که راه
دزدن و غذا است تنک تر شود و چون منفذ دماغ
که در حال صرع بسبب خلط بد که انجا رسد منفذ تنک
سازد و در حال سکت که منفذ را تمام میگیرد و **سوم**
مرض السطوح است و آن آفتی است که از جهت درشتی
و نرمی نسوی سطح بعضی اندامها باشد چون سطح معد
که درشت باید نرم و نسو گردد و طعام از وی بگذرد
قصبه خلو و شش که نسو باید درشت گردد و بدان
سبب آواز متعیر گردد و **اما** مرض مقدار آفتی است که از

جهت

جهت خوردی و بزری که اندامها افتد چون زبان که بزری
باشد سخن در دست نتوان گفت و چون معده که خورد
شود زود پر گردد و بدان سبب مردم طعامی کم کفایت
کند نتواند خورد علت زبول که آنرا گذارش خوانند
گاهش نیز کوبند حاصل آید **اما** مرض عددی آفتی و او
آنست که اندامی زیادت شود و آن طبیعی باشد و مراد
طبیعی آنست که از اندامهای باشد که در تن موجود است
مثل انگشتی یا دندان که زیادت شود و غیر طبیعی نیز
میباشد مثل تولول یعنی کدمه که او را زخ نیز گویند
که بر عضوی بدیداید یا اندامی کم باشد و آن نیز طبیعی
باشد چون دندان یا انگشتی کم باشد و غرض میباید
و آن ظاهر است **اما** مرض وضع از دو کوبه میباشند **جهت**
آنکه هر عضوی نسبت با مکان وی هیئت است و به
نسبت با غیر وی از اعضا هیئت **اول** را مرض موضوع
گویند و **دوم** را مرض مشارکت **اما** مرض موضوع با تمام
آنست که عضوی از موضعی که می باید بیرون آید بیرون
آمدن تمام و انرا خلع گویند یا غیر تمام و انرا زال گویند

دنی نیز کوبند و یاد موضع که متحرک میباشد ساکن باشد
چون تحریک مفاصل یا جای که ساکن باید متحرک شود چون
دعشه **اما** مرض مشارکت آفتی است که در عضوی بیدید
آید و مضررت آن بعضوی دیگر رسد چنانکه در عضو
مثلاً بیکدیگر نزدیک باشند مادها که از عضو بالا
فرود آید بعضوی برین و بعضوی برین بدین سبب
گردد چنانکه شش اندر سینه نهاده است ماده که
از دماغ مذکور فرود آید بدان سبب سعال و ضیق
و سل بیدید آید یا در عضو از یکدیگر دور باشند قاف
باید یکدیگر پیوسته باشند و بسبب آن پیوستگی هر دو
باید یکدیگر مشارکت باشد چنانچه معدی با دماغ مشارکت
است و مشارکت هر دو با شاخه است از عصب که از
دماغ معدی است از شاخه های جفت ششم بدین سبب
دماغ و معدی مشارکت یکدیگر بیمار شوند و بسبب
مشارکت است که هرگاه مردم آب سرد خوردند حین
آن در دماغ می آید **اما** تفرق الاضال در اعضا مفرده
میباشد مثل شکسته شدن استخوان اگر بد زانی شکسته

شود

شود آنرا شکاف کوبند و اگر دویاره شود آنرا کسری خوانند
اگر خورد شود آنرا رض کوبند و در اعضا المینر میباشند
مثل برین شدن انگشت و تفرق الاضال میباشد که
از پوست فرو نکند در اثر اسحج کوبند و خدش نیز کوبند
و آنچه بگوشت فرو شود آنرا جراحت کوبند اگر جراحت
دریم کرد آنرا قرحه کوبند و **بدا** آنکه هر بیماری که نهایت او
تندرستی نباشد مر او را چهار حالت است و هر حال را
وقتی است که چاره نیست طبیب را از شناختن آن
از برای شناختن روز بخران **یک** ابتدای بیماری است
و ابتدای آنرا از آن ساعت شمردند که بیماری بر مری
ظاهر شود مثلاً شخصی را که در تن ضعف شکستی
آید بعد از آن تب آید ابتدای بیماری از آن ساعت
که تب بیدید آمده باشد و آن ضعف و تکرر از روز
بیماری شمردند **دوم** تر اید است یعنی فزون بیماری چنان
تب مثلاً هر ساعت یا هر روز زیادت شود یا آهسته
هر روز زیادت گردد **سوم** وقت انتهاست یعنی بغایت
رسیدن بیماری و او آنوقت است که مرزدان وقت با

گرداند تا چون فصل باخورد هوا در غایت خشکی باشد
فصل خزان سرد و خشک است بسبب آنکه آفتاب با اول
میزان آید و نزدیک دوری او از سمت لراس همچنان باشد
که اندر بهار که آفتاب بجل آید طبع فصل در سرما و گرما
معتدل باشد و اندر تری و خشکی معتدل نباشد از
بهر آنکه آفتاب تابستان هوا را خشک کرده باشد و
اسباب تری بدین نیامده و فصل زمستان سرد و
تر است بسبب آنکه درین فصل آفتاب جلدی آید
و از راستای سر بغایت دور میباشد و بدین سبب
هوا سرد باشد و بسبب بسیاری بادها تابستان **اما**
ناحیه ها و بادها نخست بیاید دانست که بادها چهارند
چنانکه ناحیه ها چهارند **اما** ناحیه ها مشرق است و
مغرب و جنوب و شمال و بادها **یک** صبا است و
او از جانب مشرق است **دوم** دیور است و او از نا
مغرب آید **سوم** جنوبیست و او از ناحیه جنوب آید
چهارم شمال است از ناحیه شمال آید یعنی دست
چپ مشرق **باد جنوب** در بیشترین شهرها گرم و تر باشد

کرم

اما گرم از بهر آن باشد که جانب جنوب نزدیک آفتاب است
بسبب آن گرم است **اما** تر از بهر آن باشد که دریاها
بزرگ بیشتر از جانب جنوب است و آفتاب بخار بسیار
بر آنکسزد و آن بخارها با باد آمیخته گردد بدین سبب
گرم و تر باشد **باد شمال** ناحیه آن سرد و خشک باشد
اما سرد بجهت آنکه بر کوهها و برفها و آبهای فسرده
گذرد و جانب شمال بسبب دوری آفتاب از راستای
سر سرد است و **اما** خشک از بهر آنکه گذرا و برد و یاها
و آبهای روان نیست و آن بخارها که در جانب جنوبیست
در جانب شمال نیست پس باد شمال بقیاس با باد جنوب
خشک باشد **باد مشرق** و مغرب و ناحیه هر دو معتدل
باشد بقیاس با آن هر دو **باد مشرق** افضل است از
مغربی از برای آنکه باد مشرق بیشتر در اول روز آید
و مغرب در آخر روز بدین سبب مغرب از آفتاب کمتر
تحلیل پذیرد **اما** بخاورت جبال یعنی همسایگی آن هرگاه
که در همسایگی شهری بر جانب جنوب وی کوهی نباشد
که بر وی برف بسیار افتد و باد جنوبی که بدین شهر آید

بزرگ حال چهار وقت انحطاط است یعنی کم شدن بیماری
 و آن چنان باشد مثلاً که تب اعراض او آرزو کم تر باشد
 از دی روز **فصل دوم** در بیان سینه های ضروری که تغییر
 دهند بدن آنها است و نگاه دارند مریدان را بیشتر
 گفته شد که طبعیان سبب چیزی را گویند که آنچه نخست
 آن چیز باشد و از بودن آن در تن مرده حال نوبتید
 آید و از جمله سینه ها است که هرگاه چنان باشد که باید
 و آن وقت باشد که باید سبب تند رستی باشد و هرگاه
 که بخلاف این باشد سبب بیماری که در آن **نکته** این
 سینه ها شش نفس است و هر شش ضروری است که بی از تو
 بودن **قول** هوا که محیط است بیدنه های ما یعنی کرمها در
 و منقعت او است که راحت بدل رسانند و روح را که
 دل است معتدل گرداند از بهر آنکه هرگاه مرده هوا را
 بنفس بگیرد و بجزارت غریزی رسد و با روح بنامیزد و **نکته**
 کوفه کرد و اگر از وی جدا نشود و با وی بماند روح از اعتدال
 بیرون شود و سوخته کرد و دست ضروری هوا را نازد حاجت
 بود تا روح را با اعتدال دارد و هوای نیک هوای ضایع است

کرم

که هیچ با او آمیخته نباشد زیرا که اگر چیزی دیگر با وی آمیخته
 گردد از کیفیت آن کیفیت دیگر ناید و از این جهت است
 که در هر فصل از فصلهای سال هوا مختلف میشود
 از کیفیت خاصه میگرد و کیفیت آن فصل میگرد
 بهترین آن باشد که فصلی بر طبع خویش باشد چرا که از
 طبع خود بگرد سبب بیماریها گردد همچنین مختلف
 میشود باختلاف ناحیه ها و بلادها و مجاورت دریاها
 و کوهها و خاکها **اما** فصول فصل بهار معتدل ترین
 فصلها است هر در سرما و هر در گرمی و در تری و در
 خشکی از برای آنکه هرگاه آفتاب بنقطه حمل آید از سمت
 الراس یعنی از راستای سر ساکنان عمارت زمین سخت
 دور نباشد و سخت نزدیک نباشد و بدین سبب
 بتدریج گرم میشود و سرما و تریهای زمستان
 کمی بزیود و چون یک نیمه از فصل بگذرد غایت
 اعتدال باشد و **فصل تابستان** گرم و خشک است
 از برای آنکه هرگاه آفتاب بر سر طان آید غایت نزدیک
 باشد به سمت الراس و هوا را گرم کند و تریها را خشک

بر آن کوه گذرد و هوای این شهر سرد و تر باشد و هرگاه
 کوه در جانب شمال باشد هوای آن شهر گرم و تر باشد
 از بهر آنکه آفتاب بر آن کوه ناید و عکس او بشهر ناز آید
 و هوا سخت گرم شود و اگر کوه سوی مشرق باشد کوه
 کمتر باشد از بهر آنکه تفسیدن آفتاب برین کوه بعد از
 قوی گردد و چون ز آفتاب بگرد در ساعت دو و سه
 و عکس تفسیدن آن بشهر ناز نیاید و اگر کوه سوی
 مغرب باشد بخلاف این باشد چون از اول روز
 هر ساعت نزدیک تر میشود و هوا گرم تر میگردد و هرگاه
 که در جانب جنوبی دریا باشد هوای او گرم و تر و غلیظ
 باشد بسبب آنکه باد جنوب خود گرم و غلیظ باشد چون
 بزد دریا گذرد از بخار دریا که باد آمیخته شود غلیظ تر گردد
 و هرگاه که در جانب شمال باشد سرد و تر باشد بسبب
 باد شمال خود سرد باشد پس بزد دریا گذشته باشد سرد
 دیگر بد و آگیر و **و اگر** دریا سوی مشرق باشد تری هوا
 زیادت باشد بسبب آنکه آفتاب بزد دریا می ناید و
 بسیاری از نیک و هوا را گرم و تر میگرداند و اگر دریا

سوی

شود و بعضی آنچه از وی تجلیل خرج شده باشد بایستد
و تن او بدان بر قوام خویش بماند کیفیتهای او را
از آنچه باشد نکرده چنانچه نان و گوشت **انما غذای**
چیزی است که از حرارت تن مردم از خود بگردد و تن
او را نکرده و بتن او پیوسته بگردد و مانند آنرا
او نشود **انما غذای** چیزیست که از حرارت تن مردم
حاله بگردد و تن او را بگرداند اندکی و بتن او پیوسته
نگردد و مانند آنرا همهای او نشود پس باخر هم از حرارت
تن او باز بگردد و تن مردم بحال خویش باز آید **انما غذای**
مطلق چیزیست که از حرارت تن مردم از حال خود بگردد
و تن مردم را از حال خود بگرداند باز و در تن فساد
نباشد و بتن پیوسته نگردد و مانند آن نشود و آخر
در تن فساد نباشد کار او **انما غذای مطلق** چیزیست
که از حرارت تن از حال خویش بگردد و تن را از حال
بگرداند و بتن پیوسته نگردد و مانند آن نشود آخر
کار او فساد تن نباشد **انما غذای** چیزیست که از حرارت
تن طبیعت و قوت او نکرده و تن را از حال بگرداند

و

و فاسد کند **انما غذای** بدانکه درجه ذرات و ههای ستمی است
از هر آنکه داروی که خود ده شده و حرارت تن از
حال خود بگشت و تن را از حال وی بگرداند مثلاً
تن مردم کومرتر گردد و یا سرد تر گردد و اگر تا اثر وی
در تن محسوس نیست آن دارو در درجه اول است
و اگر تا اثر وی در تن محسوس باشد که بان حد رسید
که بافعال ضرر رساند ضروری ظاهر آن دارو در درجه
دویم باشد و اگر بان حد رسید و بحد فساد و هلاک
نرسیده در درجه سیوم است و اگر بحد فساد و هلاک
رسیده در درجه چهارم است و اگر هر درجه را از
چهار درجه سه مرتبه است اولی است و آخری و میان
مثال آنچه که مر است در درجه اولی که دم است و در درجه
دوم غسل و در درجه سیوم زنجبیل و در درجه چهارم
ایون **انما** غذا و قسم است **اول** لطیف است و آن
آنست که از وی خونی صافی تنگ چیزی در **دوم** کیفیت
و او آنست که از وی خون غلیظ تولد کند باز هر کدام
ازین هر دو قسم یا کثیر الخذا است یعنی بسیار غذا و

باشد و از راه دور آید و بدین شرطها از بلندی فرود
آید کوبیده ترین همه آنها باشد و کوبیده ترین آنها باز
است که در کوه سنگ باشد که با دشمال و صباروی
وزد و آفتاب بر او تابد و آنچه غیر این دو نوع نباشد
نیک نباشد **قسم سیوم** از اقسام اسباب ضرورت
خواب بیداریست حاجت خواب نظر است که خواب
مانند ترین چیزیست بسکون و بیداری مانده ترین
چیزیست بحرکت و از حرکت دائم و پیوسته تجلیل
بسیار و پیوست نباشد از بهر آنکه حرکت حرارت غریز
بر او وزد و از خلط را لطیف کند هر گاه که خلط
غلیظ بحرکت لطیف میگردد و تجلیل می پذیرد و در
که لطیف ترین چیزیست اندر تن مردم و همیشه تجلیل
می پذیرد و واجب کند که از حرکت تجلیل بیشتر پذیرد
و بدین سبب است که از حرکت بسیار همه قوتها
ضعیف میگردد و ازین جهت است که بخواب مردم
مانده و سست کند و حس و اندیشه او ضعیف شود
و هضم کمتر باشد و هر گاه که این حال پیوسته گردد

و آنست که بیشتر از وی بخون باز گردد یا قلیل الخذا
و او آنست که از وی اندک خون حاصل شود باز هر
منقسم میشود بحسب الکیموس و او آنست که از وی
صالح تولد کند و در وی الکیموس و او آنست که از وی
خون فاسد تولد کند مثال لطیف کثیر الخذا حسن
الکیموس زرده خایه مرغ نیم برشت است و مثال کیف
قلیل الخذا در وی الکیموس گوشت قدید است با در خفا
انما آب بدانکه انسان و حیوان را محو در آب حل است
و این حاجت نه از بهر آنست که آب غذاست که هیچ
بسیط غذا را نشاید و غذا نکرده **انما** سبب چاهند
باب هر آنست که آب در معده با طعام بیامیزد و طعام
بصحت و بدرقه او در رگهای باریک بگردد و با
رسد و فاضل ترین و کوبیده ترین آنها آب چشمه است
که از زمین یا کوزه و خاک خالص باشد از بهر آنکه زمین
آب را بیاید و اگر چیزی با وی آمیخته باشد از وی دستا
وروان بیاید که نباشد و باید که بر صحن از رود و آفتاب
بر او تابد و باد بروی و زرد و وی سوی مشرق دا

و

حال او خال نمی گردد که پیوسته متحرک نباشد و مضر ترها
او بیدار آید و هرگاه که مقدار خواب کند روح در
خواب کمتر تحلیل پذیرد و مدت بیشتر بیدار بماند
هضم زود تر تمام تر بیدار و بدین سبب همه قوتها
قوی تر گردد و مردم که از خواب در آیند خاسه ها
تیز تر باشند و اندیشه صواب تر و تن آسوده و قوی
باشد و همچنین از حرکت پیوسته مردم بر حال تند تر
نمانند از سکون پیوسته هم تند دست نمانند و سکون
و حرکت از وقتی با اندازه باید حال خواب بیداری نیز
چنین است هر یک از وقتی اندازه است و حاجتمند
بهر یکی ضرورت است و خواب ظاهر تن را سرد می کند
نه بدنی که کسی که در خواب است اندامهای برونی او سرما
بیشتر بآید و او را بجامه پوشیدن حاجت بیشتر بود
و این سبب است که خواب حرارت غریزیه را در اندام
تن باز میدارد و نمیکند که بیدار تحلیل بیاورد
باطن کور میشود و هضم تمام تر می یابد و تن را بهره
ترین میدهد اگر مدت و روز را باشد مردم سرد

مزاج

مزاج و مطوب زبان دارد و قوتها را سست کند و غذا
اندک خشکی فرزند بیداری بر ضد اینست **قسم چهارم**
از اسباب ضرورت حرکت و سکون است اما از حرکت آنها
کور شود و حرارت غریزیه فروخته گردد و از سکون آنها
سرد شود بجهت آنکه فضلات جمع میشود در بدن و
حرارت غریزیه را فرو می نشاند و از حرکت جماع خشکی
در تن فراید و حرارت غریزیه کور شود بسبب کشاده شدن
مسام تن سرد شود **قسم پنجم** از استفراغ احتیاس
یعنی آمدن افزونیه از تن و نا آمدن افزونیه از آن چون
طبع که اجابت کند یا نکند و عرق که آید یا نیاید و غیره
از سر از راه بدنی بیالاید یا نیالاید و غیر آن اما احتیاس
یعنی آمدن افزونیه نگاه باشد که تن را با استفراغ حاجت
باشد و سبب بیشتر آید که از آن باز دارد مثل شدت قوت
ماسکه یا ضعف قوتها ضعیف قوت دفعه یا تنگی
کدوها یا بسته شدن آن و سدها یا اسطهری ماده دیا
بسیاری آن با خفگی که آن یا بی کاهی آن یا میل طبیعت
بجانب دیگر **اما** استفراغ یعنی آمدن افزونیه از جهت

و اسباب سابقه نیز باز جوید از برای آنکه در بسیار بیماریها
است بسبب اسباب نادره تدبیر و علاج نباید کرد چنانچه
شخصی را جراحتی رسد از کزیدن جانور زهر دار آن جراحت
بزرگ تر نباید کرد و نباید گذاشت که زود بسته شود از آن
سببها یا سوز مزاج میخورد و یا مرض ترکیب یافته و اضماع
اما سوز مزاج و سببها که تن را کور کند بیخ است **اول**
حرکت که از اعتدال دور گشته و با فرط نباشد خواه
نفسانی باشد چون غضب خواه بد چون ریاضتها
و دیگر بکار داشتن داد و ها و چیزهای کور است بالفعل
مثل روض کور کرده یا بالقوه مثل تجلیل و پیل و دیگر
تکاتف یعنی بسته شدن مسام مثل غسل کردن با آب سرد
سرد که پوست را در رشت کند و مسام را بزمند و بدین
سبب حرارت در اندرون تن بماند و دیگر عفونت است
از برای آنکه چون خلط در تن متعفن گردد از روی بخارا
اینکته شود و بدن را کور کند و سببهای سردی فرایند
هشت است بکار داشتن غذاها و داروهای سرد بالفعل
یا بالقوه **دیگر** اندک کمی غذا است از برای آنکه ماده حرارت

غریز

غریزیه کسسته شود و دیگر افراط در غذا از برای آنکه هضم
و حرارت فرو گیرد و قهر کند **دیگر** بسته شدن مسام
با فرط بجهت آنکه چون مسام بسته شود حرارت در
نتواند زد و بر نتواند افزونیت پس بیم آن باشد که فرو
رود و دیگر حرکت با فرط از برای آنکه حرارت غریزیه را تحلیل
کند **دیگر** سکون با فرط از برای آنکه حرارت را بزمند و افزون
و بدین سبب همچون مرده نماید **دیگر** کشاده گی مسام با فرط
و سببهای خشکی فرایند چهار است بکار داشتن چیزها
خشک بالفعل یا بالقوه **دیگر** کمی غذا و حرکت با فرط
بسبب آنکه حرارت را بر افروزد و رطوبتها را بکند از
و تحلیل کند و سببهای تری فرایند نیز چهار است استعمال
چیزهای بالفعل یا بالقوه و بسیاری غذا و سکون تا
این جمله سببها سوز مزاج است اکنون شروع کنیم در
اسباب مرض ترکیب مرض شکل یعنی سببها که شکل اند
بگرداند آنست که قوت مصنوع یا قوت مغز نطفه ضعیف
باشد کار خود را چنانچه باید تمام نتواند کرد یا آنکه در
وقت نادن و بیرون آمدن آسیمی رسد که شکل اند

ضد یکی ازین مذکور است **قسم هشتم** از اسباب سته
 ضروریه اعراض و حوادث نفسانی است چون شادها
 و غمها و خشم و خوشنودی و مانند آن بعضی از اینها
 برانگیزانند و بیرون آردند خوارتست بظاهرت یکبار
 چون خشم و غضب از آنست که در حال خشم رگهای کورده
 پر شود و روی سرخ شود و چشمها بر خیزد بجهت آنکه
 نفس که کوه مردم است خواهد که آن حال زاد و رکند
 و بعضی دیگر اندک حرارت را بظاهرتن آرد مثل آنکه
 مردم را حالی بدید آید که بطبع خوش آید و از آن لذت
 یا بد خون و روح بجنبند و بظاهرتن میل کند و بعضی
 دیگر آنست که از آن یکبار حرارت باندرون تن میل
 کند مثل ترس یا اندک اندک چون خزن و اندوه از
 بهر آنکه طبع خواهد که از آن حال دور باشد و ازین جهت
 که در خناره غمگین و زرد شود و ظاهر اندامهای او سرد
 گردد و او غم و اندوه از حد بیرون شود مردم را بکشد
 بسبب آنکه حرارت همه بدلی باز گردد و دل فراهم آید
 و فرو گرفته شود همچنانکه آتش را فرو گیرند و نگذارند که

فروع

فروع برآرد و بعضی دیگر آنست که گاه حرارت از آن میل
 باندرون تن کند و گاه بیرون مثل آنکه کسی که خجل یا
 مهموم باشد **فصل نهم** در بیان سببهای بیماریست
 و انواع این سببها سه است بادیه و سابقه و فاصله
 بادیه آن چیزی را گویند که نه خلطی باشد و نه مزاجی ترکیبی
 بلکه از بیرون تن باشد مثل نشستن در آفتاب کوریا
 حرکتی سخت کردن یا چیزی که خوردن چون پلید و سپر
 و دروغن و غیر آن که سبب کورده تنها را یا از اعراض نفسا
 باشد مثل غضب و سابقه سببهای بدنی است که میان
 آن سببها و میان مرض واسطه باشد آن سببها از سابقه
 گویند و آن واسطه را که میان وی و میان مرض واسطه
 نیست فاصله گویند مثال اسباب بادیه طعام بسیار خوردن
 و مثال اسباب سابقه امتلا است و مثال اسباب فاصله
 آنچه سبب امتلا رگها پر شود و سده تولد کند و اختلاط را
 در تن منفذی نباشد متعفن شود و سبب تب گردد
 پس طیب باید که نخست اسباب واصله باز جویند از برای
 آنکه هر گاه اسباب واصله را بر دارد مرض با آن زایل گردد

تباها شود یا آنکه اندر مدت بروزدن و شستن و
برداشتن آفتی افتد از تعصیر مادی و ذایه یا آنکه بقصد
یا زخمی بوی رسد یا پیش از قوی شدن اعضا و محکم
حرکت کند و بدان شکل اندامی تباها کرد **اما اسباب** آفتها
مجاری یعنی سببها که منفذها را فراخ و گشاده کند چنانکه
اول آنست که قوت ماسکه ضعیفتر از دافعه باشد **دوم**
حرکت قویست از قوت دافعه **سوم** داروهای کشاننده
که سدهها را بکشاید و آنرا از ویه مفتحه گویند **چهارم** آنکه
داروهای که در کفها و اندامها را سست کند و نرم گرداند
و آنرا از ویه فرخنده گویند **اما اسباب** ضیق مجاری یعنی
سببهای که منفذها را تنگ گرداند اصداد این مدها است
و اما سکه در پهلوی این منفذ افتد و بدان سبب منفذ
فراهم آید و بکار داشتن داروهای قابض که منفذها
تنگ کند و غسل کردن در آبهای قابض و سرمای سخت
از برای آنکه سرهای منفذها و رگها را فراهم آرد و شد
قوت ماسکه **اما اسباب** سده یعنی سببهای بسته شدن
منفذها یا واقع شدن چیزیست در منفذ بسبب بسبب

ماده وسطی و لزوم آن چنانکه سنگ اندر مجرای بول
افتد و راه بول را ببندد و یا آنکه اندر منفذی از منفذها
کوشت فروزی بر وید و منفذ بدان بسته شود تا قرچه
افتد و جراحت شود و آن جراحت پیوسته کورد و منند
کورد و موضع اندمال افزونی هم رسد که راه بسته شود
اما اسباب خشونت یعنی سببهای درستی اندام یا از
اندرون است همچون خلطها و غذاها ی تیز و چیزهای
قابض و یا از بیرون است مانند دود و غیره **اما اسباب**
ملاست یعنی سببهای نرمی و نسوی از درون میباشد
چون خلط لزج و از بیرون نیز میباشد همچون موم و عین
اما اسباب زیادتی مقدار و عدد یعنی سببهای فروزی
اندامها در بزرگی یا عدد بسیاری ماده است چه طبیعت
باشد چه در دیر از بهر آنکه چون طبیعت ماده یافت
ضایع نکند از آنکه قوت جاذبه آن عضو قوی تر باشد
اما اسباب نقصان عدد نقصان ماده است و خطا
قوت مصوره یا ضعیفی قوت جاذبه یا افتهای که از بیرون
افتد چون شکستن و بریدن یا از درون چون عفون

علامات مزاجی

عضوی **اما اسباب** فساد وضع یعنی سببهای نزدیک
یاد و روشن اندامی از اندامی دیگر چنانکه باید و یا بیرون
شدن آن جایگاه از نهاد خویش بجهت کشیدن شدن
عضلهها و رباطها بواسطه ماده مشخبه یا فرخنده یا اثر
یا خشک شدن خلط تیز و متعجب شدن آن ناکر حرکت سخت
که اندامی از آنکه افتد چنانکه کسی را حرکتی تقا افتد
و پای وی بگردد **اما اسباب** تفرق اتصال دو نوع است
یک آفتهای اندرونی است و آن خلطی است خوردن
که خود را در میان اجزای عضوی جای کند یا ماده تیز
و سوزاننده که هرگاه هر جا بگذرد و یابد رنگی کند آن موضع
بخشاشد و بسوزد و یا بطوری که عضو را تیره کند و یا
خشکی که پوست را درشت گرداند و بترقاند و یا اعتدال
بادی که هرگاه با حرکت کند ممددی در آن موضع بد
آید **دویم** آفتهای بیرونی است چون بریدن بشمشیر و
وسختن با تشر و کوفته شدن و شکستن و آنچه مانند
باشد **فصل چهارم** در علامات و نشانهها نیست که در
کنده است بر احوال تن مزده از جهت مزاج و آن چندگونه

میباشد **یک** از آن ملاست است یعنی آنکه دست بر اندام
نهند و دست کاه را بیدار گرمی آن اندامها در شمههای
معتدل و هوای معتدل دلیل باشد بر حرارت مزاج
آن اندامها و اگر کاه سردی یابد دلیل باشد بر سردی
مزاج آن اندامها و اگر آنرا محکم یابد دلیل باشد بر خشکی
مزاج آن اندامها و اگر آنرا نرم یابد دلیل باشد بر تری مزاج
آن اندامها و اگر از اینها کاه نپایند و منفعل نگردند
باشد بر اعتدال مزاج آن اندامها دیگری از آن علامتها
کوشت و پیه است اگر کوشت سرخ باشد و پیه بسیلا
دلالت کند بر تری و گرمی مزاج و درین مزاج کوشت آکنده
و برهم نشسته می باشد و اگر کوشت بسیار باشد و پیه
اندک دلیل باشد بر آنکه تری غلبه دارد بر سردی
بسیاری کوشت نشان تری مزاج است و پیه و فرجود
بر سردی و تری مزاج کند و هرگاه که کوشت و پیه هر
اندک باشد نشان خشکی مزاج باشد و هرگاه که فرجود
و پیه اندک باشد نشان گرمی مزاج است و بسیاری
کوشت با بسیاری پیه نشان افراط تریت و بدانکه

نژادترین و خشک ترین بدنها آنست که مزاج او سرد و خشک
 باشد پس از آن مزاج گرم و خشک پس از آن مزاج گرم و **برکری**
 از علامات احوال موی است زود در ستن آن نشان خشکی
 و آگوز و در ستن با فراط باشد نشان حرارت و خشکی
 و بسیاری آن دلیل گرمی است و اندکی دلیل تریت و **سطح**
 آن دلیل است بر بسیاری و خانیست و با یکی آن برقت
 و خانیست و جعودت و زنجیر که بر هم نشستگی آن دلیل
 بر گرمی و خشکی مزاج و راستی و ناستکی دلیل است بر تری
 مزاج و سیاهی آن دلیل است بر گرمی و سرخی که میل بسفید
 دارد و زردی دلیل سردیست و شقرت و سرخی دلیل است
 بر اعتدال مزاج و سفیدی نشان سردی و تری مزاج آن
 با خشکی مزاج **برکری** از آن علامات دنگ بدنست سفید
 آن دلیل است که گرمی اندکی دارد و کمبودت دلیل است
 بسیاری گرمی زردی و شقرت نشان افراط گرمیست و
 سیاهی نشان گرمی و خشکی مزاج است و دنگ با دنگانی
 نشان سردی و خشکی مزاج است و دنگ حصی نشان سرد
 و نصابی دلیل سردی و خشکی **فصل پنجم** در نشانهای که

دالالت کننده است بر احوال بدن از جهت اخلاط **انما**
 نشانهای غلبه خون گرانی سر و اندام است و مظهری
 بیازیدن اندامها و ثواب یعنی ناز کشیدن دهان
 و غنودن بسیار و کدورت خواس و ملازل و ماندگی
 و شیرینی دهان و سرخی دنگ و زردی و زبان و بدیدگی
 دبلها و داغها و خون آمدن از مواضع از سهله الاضداد
 چون بینی و بن دندان و مانند آن **انما** نشانهای غلبه
 بلغم سفیدی دنگ و زردی و سستی گوشت اندامها و زردی
 و سردی ظاهر پوست و بسیاری آب دهان و سطح آن
 و تشنه ناشدن مکرر و قوی که صفرا با وی آمیخته گردد و
 ناکوار بدن طعام و آرزو ترش و بسیاری خواب کسل و
 غذا های تر خوردن چون ماهی تازه و جفرا و مانند آن
انما نشانهای غلبه صفرا زردی دنگ و روی چشم و
 تلخی دهان و درشتی زبان و خشکی دهان و سوزنهای
 یعنی تشنگی بسیار و کمی آرزوی طعام و خشکی و تشنه
 سرعت نبض و فراشان **انما** نشانهای غلبه سودا خشکی
 و نژادی بدنست و بی طراوتی دنگ و سیاهی خون و سطح

انما نبض

و اندیشه بسیار و اندوه ناک بودن و گردیدن و سوختن
 فم معده و کرسنگی دروغی بول سیاه و تیره و سرخ و
 غلیظ و سیاهی و دنگ بدن و بسیاری موی و چیزهای
 سوداوی خوردن چون گوشت قدید و صید و مانند آن
فصل چهارم در بیان نبض و احوال پیش از آنکه اطباء آنرا
 تفسیر و گویند و دلیل نیز و تا ازل بول گویند و آن مشتمل است
 بر شش فصل **فصل اول** در شناختن نبضهای بسیط
 نخست بدانکه نبض اوعیه حرکت روح است یعنی شریایضا
 حرکت مرکب مؤلف از انبساط و انقباض تا بحکم انبساط
 نسیم هوای خنک و تازه پاکیزه باندرون دل رسانند و
 بحکم انقباض هوای گرم و دوناک شده از دل بیرون
 کند و حرکت انبساط بار شدت شریانها گویند و حرکت
 انقباض حرکت فراهم آمدن آنرا گویند و حرکت انبساط را
 همیشه بانگشت در توان یافت مگر وقتی که مردم بغایت
 ضعیف و کمال باشند و حرکت انقباض را دشوار در توان
 یافت و بدانکه هر نبض را در حرکت و در سکون مینماید
 از برای آنکه نبض مرکب است از انبساط و انقباض و ممکن

نبض که چیزی حرکت کند بجانبی و بنهایت آنجانب برسد
 و باز از آن جانب بجانب مخالف باز گردد و در میان
 این هر دو حرکت سکون نباشد چه یکدیگر پیوستن
 و حرکت مخالف یکدیگر محال نباشد و جاره نباشد
 از آنکه میان کسستن حرکت اول و آغاز حرکت دوم
 سکون افتد اگر چه محسوس نباشد و اجناس که احوال
 نبض از آن شناخته میشود ده است **جنس اول**
 ماخوذ و گرفته شده است از مقدار انبساط و انقباض
 یعنی او را از مقدار و اندازه حرکت جویند از جهت طول
 و عرض و عمق یعنی دراز و پهن و افراشتهگی بدین سبب
 انواع بسیط که اندر زیر این جنس آید نه است سه
 نوع از جهت دراز و آن طویل است و قصیر است و
 معتدل میان هر دو و سه نوع از جهت پهن و آن
 عریض است و ضیق و معتدل میان هر دو و سه نوع
 از جهت بلند و افراشتهگی و آن شاهق است و مخفض
 و معتدل میان هر دو و **انما طول** نبض است که آگاهی از آنرا
 او اندر درازای بیشتر از معتدل باشد **تفسیر** آنکه مقنا

نبض بسیط

این باشد و معتدل میان هر دو و بقول دیگر طویل حرکتی
 که اندر دوازده انکشتان از آخر دهد و سبب است
 حرارت است و قوی حرکتی باشد که یک انکشت از آخر
 دهد و سبب از آن که حرارت است و معتدل در دوازده
 میان این و آن باشد و این نشان اعتدال است در
 گرمی و سردی **چهارم** عرض است و این نبضی باشد که از
 پهنای انکشت بیشتر خبر میدهد از نبضهای دیگر و در
 بر زیادتی تری **پنجم** ضیق است و آن مقابل عرض است
 و دلیل است بر آن که تری **ششم** معتدل است در پهنای
 و میان این و آن باشد و دلیل است بر اعتدال طالبد
 در تری و خشکی **هفتم** شاق است و آن شرف نیز گویند
 و این نبضی باشد که آگاهی از اجزای او در بلندی بیشتر از
 معتدل باشد یعنی بلند تری آید و فراشته میشود و او
 دلیل است بر زیادتی گرمی **هشتم** منقبض است و
 آن نبضی است افتاده برخلاف شاق و او نشان اندکی
 گرمی است **نهم** معتدل است در بلندی و او میان این
 آن باشد و دلیل است بر اعتدال بدن در گرمی و سردی

خبر

جنس دو کیفیت نبض گرفته شده است از چگونگی حرکت
 نبض و ضم زدن انکشت را و این جنس منقسم است بقوی
 و ضعیف معتدل **قوی** نبض است که اندر حرکت انبساط
 با انکشت بازگوشد و بگوید گوشه را انکشت را چنانکه
 کوئی بگوید آن میرسد و این نشان قوت حیوانی است **ضعیف**
 نبض است بخلاف این و نشان ضعف قوت حیوانی است و
معتدل میان این و آنست و دلیل است بر اعتدال قوت
 حیوانی **جنس** سی و نهم ماخوذ است از زمان حرکتهای رک
 و منقسم این جنس بسیر و بطی و معتدل میان هر دو
سیر حرکتی است که اندر زمان اندک تمام میشود و
 دلیل است بر بسیاری حاجت دل بهوای خنک و تازه
و بطی برخلاف نبض سیر است و دلیل است بر کمی
 حاجت بهوای خنک و **معتدل** میان هر دو آنست که میان
 هر دو باشد و دلیل است بر توسط حاجت بهوای خنک
جنس چهارم گرفته شده است از قوام آن یعنی از چگونگی
 شریان در سختی و نرمی و این نیز سه قسم است **صلب** است
 و معتدل میان هر دو **صلب** آنست که افشرده نشود

بسرهای انکشتان نشانند و آن نشان خشکی بدن است
ولین برخلاف این است و نشان تری بدنست و **معتدل**
 میان این و آنست و نشان اعتدال بدن است در خشکی
 و تری **جنس** پنجم گرفته شده است از زمان سکون رک
 و این نیز سه قسم است متواتر و متفاوت و معتدل
 میان هر دو **متواتر** آنست که در وقت سکون که در میان
 دو رضم افتد که بر انکشتان زدن سخت اندک باشد و در
 ازین دو رضم دو حرکت انبساطی است از نظر آنکه حرکت
 دشوار در توان یافت و نبض متواتر دلیل است بر ضعف
 قوت حیوانی **متفاوت** برخلاف این متواتر است یعنی در یک
 این سکون که یاد کرده آمد دراز تر باشد و دلیل است
 بر قوت قوت حیوانی و **معتدل** میان هر دو این و آنست
 و دلیل است بر توسط قوت حیوانی **جنس** ششم ماخوذ
 از مقدار آنچه در تجویف شریان است و آن از بری و غیرو
 رک بدید آید و این نیز سه نوع است **ممتلی** و **مخال** و **معتدل**
 میان هر دو **ممتلی** یعنی پر داد آنست که با انکشت بتوان
 دانست که رک تهی نیست و اندر وی رطوبتی است و

دید

دلیل است بر بسیاری خون و روح **و طالی** برخلاف **ممتلی**
 و **معتدل** میان این و آن است و دلیل است بر اعتدال خون
 و روح **جنس** هفتم ماخوذ است از چگونگی جرم رگها و این
 نیز سه نوع است **خاز** و **بارد** و **معتدل** میان هر دو اما
 خاز دلیل است بر گرمی آنچه در تجویف است از خون و
 روح اما **بارد** دلیل است بر سردی آنچه در تجویف است
 اما **معتدل** میان هر دو دلیل است بر اعتدال آن در گرمی
 و سردی **جنس** هشتم ماخوذ است از وزن حرکت آن است
 که زمان سکون برابر باشد با زمان حرکت و این دلیل
 بر اعتدال حال در انقباض و انبساط **جنس** نهم ماخوذ
 از استوار و اختلاف نبض مستوی نبضی باشد که باز پسین
 پیشین مانند همه با آنها یعنی بزری و بری و غیر آن مثل
 یکدیگر باشند و بدین سبب او را مستوی گویند و او
 دلیل است بر نیکوئی حال بدن و مختلف برخلاف این
 و دلیل است بر بدی حال بدن **جنس** دهم گرفته شده
 از انتظام و غیر انتظام و منقسم میشود مختلف منتظم و
 مختلف غیر منتظم **منتظم** آنست که حرکت خود را بر این است

نگاه دارد مثلا اندر میان سه نبض راست یک نبض
مختلف در افتد و یاد در پنج نبض راست و نبض مختلف
افتد اما بر یک نسق ناز آید و این دلیل است بر آنکه
حال بدن متشابه است و غیر منتظم و خلافا این است
یعنی آنکه بران ناز نیاید **جسدهم** بحقیقت در قسم
داخل است از برای آنکه این انتظام انتظام اختلاف
و مراد منتظم آنست که اختلاف او با انتظام نباشد **فصل**
دوم در انواع نبضهای مرکب از انچه نبض عظیم
و آن نبضی است طویل و عریض و عمیق یعنی درازی و
پهن و افراشته **دوم** نبض صغیر است و آن ضد عظیم
یعنی نبضی است کوتاه و تنگ و افتاده **سیوم** معتدل
است میان هر دو و آن نبضی است اندر درازی و
کوتاهی و افتادگی و تنگی و پهنی و افراشتهگی با اعتدال
چهارم غلیظی است یعنی سطر و آن نبضی است کوتاه
و پهن و افراشته **پنجم** دقیق است یعنی ناز یک
و آن ضد غلیظی است **ششم** معتدل است میان
این و آن نبضی است در پهنی و تنگی و افراشتهگی و

افتاده که

متواز و دردی و افتاده تر به نبض طفل مانند که نو
زاده باشد و این هنگام سقوط قوت نزدیک حرکت با
یازدهم منشاری است و او نبضی است صلب مختلف
الاجزاء در افتادگی و بلندی و ناهمواری تا چنان
نماید که زخم میسازد و میگوید بعضی انکشتناز در
حال فرود آمدن او از بعضی فرود می آید از بعضی
حال کوفتن و زخم زدن او در بعضی ناز و سبب او اما
گرم بود که بعضی بخت شده باشد و بعضی نه بسبب نیم
پختگی اندر بعضی اجزای رنگ نرمی بدیداید و اندر صلب
و سبب اما سبب و متواتر باشد و بیشتر این اندر
ذات الجنب باشد و **دوازدهم** ذنب لفار است و آن
نبضی است که آغاز گذار مقدار وی و اندک اندک بسو
زیاده تر از وی یا کمتر از وی شود بعد از آن بمقدار او
باز میگردد مثلا زخمی که بیک انکشت اول رسد نزود
باشد و آنچه بانکشت دوم رسد خورد تر باشد و آنچه
بسیوم رسد خورد تر باشد و آنچه چهارم رسد خورد
تر باز از سر گیرد و یا خورد عکس باشد و این دلیل است بر

قوت

افتادگی با اعتدال و این هر شش نوع دلیل اند بر انچه
ایشان بران دلیل بود **هفتم** نبض غزالی است و آن نبضی
که بگوید انکشت از زخم زدن باز دارد بگو بگوید بیعت
بجستی که ناز کشتن و سکون آن آگاهی نیابند و حاصل
معنی آنکه میان حرکت نخستین که آغاز از است و
حرکت دوم که تمامیت باوست سکون در نتوان یافت
و این دلیل بر بستاری و سختی حاجت هوای خنک **هشتم**
موجی است و آن نبضی است مختلف در خوردی و بزرگی
و بلندی و پهنی و حرکت او اندر درازی و پهنای برسان
موج نباشد چنانچه موج بجنبند خبر و از پس بیکدیگر می آید
و آن دلیل است بر تری مزاج و این از بعد که مابره و سیر
خوردن بسیار باشد و در علت استسقاء و ذرات
و فالج و سگته و آلودگی بدیداید نشان عرق باشد
نهم دو دیست این نبضی است که بموج میماند در بلند
اما پهن و ممتلی نباشد و صغیر و متواتر باشد و موج
اوضعیف باشد و دلیل است بر سقوط قوت لیکن نه
بتمام **دهم** تملی است و آن نبضی است بغایت صغیر تر و

قوت ضعیف میشود و باز قوت می یابد **سیزدهم** ذوالقوا
و آن نبضی است که ساکن شود در وقتی که حرکت متوقع
باشد و این نشان سقوط قوت باشد **چهاردهم** واقع فی الوسط
و آن نبضی است که حرکت وقتی که سکون متوقع بود و این نشا
باز آمدن قوت باشد **پانزدهم** مسلی است و آن نبضی است
که نخست در عطشی یا سیرعت یا غیر آن ناقص باشد و بتدریج
زیادت می شود تا بحدی رسد در زیادتی پس ناز کرد
بتدریج ناقص میشود تا بحد اول رسد در نقصان و این
مسلی مثل ذنب لفار است **شانزدهم** مرتعش است و آن
نبضی است که رنگ باحرکتها که میکند لرزان باشد و از
وی خالقی در یافته شود مثل رعشه **هفدهم** ملتوی است
و آن نبضی است که از آن در یافته میشود که گویا رشتید
برخورد پیچید و این انواع نشان بدخلی بدنست و نشا
آنکه قوت حیوانی بسبب بسیار وی خلط کوان بار است
فصل بیستم در رنگهای بول بدانکه از تن اول از عفر
و صبر و خیار چنبر بول زرد میشود و ترها نیز آب یا سبز
میگرداند و از خوردن آب کامه بسیار میماند میگرد

و اگر شراب سپید سفید میشود و اگر سرخ یا سیاه
 رنگ باشد آب برنگ او نزدیک میشود و از خنک که
 بر دست می دهند آب رنگین میگردد و وقتی که هیچ یکی
 از این مندگورات و از غیر اینها از چیزها که رنگ آب را
 میگرداند بکار نداشته باشند رنگها را که احوال تن
 مردم از آن شناخته میشود یا از دست یا سبز و یا
 سرخ و یا سیاه و یا سپید و اندر زیر هر یک از این اجزا
 انواع است **اول** رنگ زرد شش نوع است **اول** تنگی است که
 اندک زردی دارد مایل بسفیدی مانند آب گاه و
 سیاه و بدی هضم است و او دلیل از امید که و صفرا
 و حرارت است **دوم** ترنجی است یعنی آنکه زردی او مشا
 است بزردی پوست ترنج و او دلیل اعتدال است و
 اندک میل بگری دارد و سبب او نیکو هضم است **سوم**
 اشقرات یعنی زردی که لیسرخی میل دارد و از ترنجی زرد
 تراست و سبب او زیادتی حرارت است **چهارم** نادنجی است
پنجم نار نیست یعنی آنکه شبیه است برنگ آتش در خشه
 و با شعاع **ششم** زعفرانی است و هر یک از این سه دلیل

زوارت

بزایدی حرارت نسبت برتبه که پیش از وی است **اشاره**
رنگ سرخ مراتب وی چهار است **اول** اصهب یعنی آنکه
 او را اندک سرخی است که نزدیک است به سپیدی و **سپید**
 خون دقیق است **دوم** و زردیست یعنی کلکون **سوم**
 قانق است یعنی سرخی بغایت **چهارم** اقم است یعنی سرخی
 که بسیار زرد و هر یک از این سه رنگ که گذشت دلیل
 بر زیادتی غلبه خون نسبت برتبه که پیش از وی است
اشاره رنگ ترک حرارت او پنج است **اول** فستقی است و او
 رنگ سبز است مایل بزردی و او دلیل برودت است
 و نشان آنکه بیماری از ترکیب سودا و بلغم باشد **دوم**
 آسمان کونست و آن دلیل آن باشد که او را زهر داده باشد
 و اگر در آن بول نفلی بود امید خلاص توان داشت و اگر
 نفلی نباشد بیم هلاک بود **سوم** نیلنجی است یعنی نیکو
 و هر یک دلیل است بر زیادتی سردی نسبت برتبه که پیش
 وی است **چهارم** کرآشه است و این دلیل حرارت محترق است
پنجم زنجاری است و این دلیل است بر زیادتی حرارت
 و احتراق و گفته اند که بول سبز دلیل جزام باشد و اگر بول

قوام بول

کورک سبز باشد نشان کشتی باشد و بکشد **اشاره رنگ سبز**
 و مزاجها و چهار است **اول** از زعفرانی بسیار آید
 چنانچه در علت برقان آید و آن دلیل است بر سودا
 که متولد است از صفرا **دوم** رنگی است از سرخی بسیار
 زنده آخر بسیار مطلق آید و این دلیل است بر سودا
 که متولد است از خون **سوم** رنگی است از سبزی بسیار
 آید و این دلیل است بر سودای صرف **چهارم** از سیاه
 است اسپیدی زنده و این دلیل است بر سودایی که
 متولد است از بلغم **اشاره سفید** آب دلیل است بر سردی و
 ناپختن ماده **فصل چهارم** در شناختن احوال تن مردم
 از جهت قوام بول یعنی سطری و تنگی آن از جهت بوی
 بول **اشاره** از جهت قوام بول قوی است یا غلیظ یا معتدل
 میان این و آن زیرا که اگر از قوام زایل است بر مائیتی
 رقیق است و اگر از قوام زایل است بخیلیتی که سیلان
 بدشواری تواند کرد غلیظ است و الامعتدل **اشاره** دقیق
 از هفت جهت میباشد **یک** ناکواریدن و ناپختن مایهها
 چه اند تند دستی چه اند بیماری **دوم** سدها و موضع

سد

سده بگوانی و قمد آن موضع معلوم میشود **سوم** ضعیفی کد
 و منفذهای آن **چهارم** آب خوردن بسیار **پنجم** سرد
 و خشک **ششم** خامی ماده و بازگشتن آن از منفذها
 آن **هفتم** ضعیفی همه قوتها و عاجزی اندر تصرف آب
 تا بدان سبب آبی که خورده شود همچنان بر وی آید **اشاره**
 بول غلیظ از جهت اخلاط بسیار است یا از جهت ناپختن
 مادهها و خطها و بول غلیظ و سرخ نشان غلبه خون است
 و تبهای لازم و بول غلیظ و اندک در تبهای محرقه بدن
 خاصه اگر طبع نرم باشد و بول معتدل میان هر دو نشانه
 نضج است **اشاره** از جهت بوی یابی بودست یا آنست که بوی
 ترشی میدهد یا بوی شیرینی یا بوی کندی **اشاره** آنکه بی بوی
 باشد دلیل بر سردی مزاج و خامی ماده باشد و یا دلیل
 حرارت غریزی **اشاره** ترشی بوی دلیل آن باشد که حرارت
 غریبه بر اخلاط سرد مستولی شده است و از اخضر کرد
 و اگر در بیماری خاده بول را بوی ترش بود دلیل فروزش
 حرارت غریزی باشد و مستولی شدن حرارت غریبه
 و اگر علامتهای سودا با آن یار باشد دلیل غلبه سودا

باشد و اگر بوی شیرین دهد غلبه دلیل خون باشد و بوی
 بول دلیل گرمی و خشکی و غلبه صفر باشد کندگی
 بوی بول هرگاه که اندر بیماری سرد یا اندر تشنج بوی بول
 کنده و تیره باشد دلیل قوت حرارت و بسیاری عفت
 باشد و هرگاه که علامتهای نضج بدیدید و بول کنده با
 دلیل آن باشد که اندر رگن زهای بول قرص باشد یا چیزی
 یاد دلیل آنکه ماده اندر دهکاه عفت بد گرفته باشد و
 هرگاه که بول سندرست سخت کنده باشد دلیل آن باشد
 که بیماری خواهد شد و کنده بول در تبهای خاده پی
 آنکه در رگن زهای قرص باشد دلیل صعبی علت باشد
 و بوی نیز صعبی حرارت باشد هر چه تن را گرم کند بوی
 بول را نیز کند **فصل پنجم** در شناختن احوال تن مرده
 از صفای بول و کدورت و قلت و کثرت و کفک آن
 کدورت یعنی تیره آن بدانکه سبب کدورت آن آمیخته
 شدن اجزای ارضی است با کوه آب متفرق شدن آن
 یا باد در میان آن و حاصل آنکه فرق است میان غلیظ
 و تیره از برای آنکه بسیار چیزهای غلیظ است که صفائی

روشن است

روشن است و قوت بدینانی در وی کدورتی باید چنانکه
 اندر میان او یاد زدیگری سویی و چیزی بود از اینست
 چون ضمع عربی کداخته و سپیده خای مرغ و بسیاری
 چیزهای تنک هست که قوت بدینانی در وی کدورتی باید
 چیزی که در میان او بود یاد زدیگری سویی و باشد نه بدیند
 چون آبهای تیره پس بدانکه تیره آنرا گویند که چیزی غریب
 کوه آب با وی آمیخته باشد از برای آنکه نشان کاهش در وی
 آنچه زاید آنرا از رنگ و حال او بگرداند چنانچه قوت بدینا
 بدان سبب در وی کدورتی باشد و اگر سبب صفائی محض
 سبب کدورت باشد و معتدل میان هر دو سبب او
 شناخته میشود بعد از شناختن سبب هر دو **فصل ششم**
 هرگاه در تب مطبقه سرخ و غلیظ و تیره باشد بیماری در
 نکود و زود بگذرد و اگر تیره باشد و سخت و سرخ نباشد
 بیماری دراز گردد و زود بگذرد و هرگاه که بول در تب
 غلیظ و تیره باشد بیماری دراز بود و اگر زود بود زود
 بگذرد و بول صاحب ق صفائی باشد و اندک بستر خویلا
 در وی آب خوب **بیاید** دانست که صفائی بول نشان نضج

و سکون اخلاط و کدورت نشان عدم نضج و نیکبختی و
 پراکنده شدن اخلاط و بول اندک دلیل ضعف قوه
 باشد تحلیل بسیاری یا بازگشتن ماده بجهت دیگر و هرگاه
 که اندر تبهای کاذب بول اندک باشد و در کمرگاه گرا
 و در ساق پای ضعیف دلیل آن باشد که اندر کرده گاه
 آنما سبی است صلب و بول اندک و غلیظ در تبهای
 محقر بد باشد خاصه اگر طبع نوره باشد و بسیاری
 بول نشان کدورت است با رداختن خلطهای بد
 از تن و فرق میان هر دو آنست که آنچه از کدورت تن با
 و قوت را ضعیف کند و آنچه از برداختن خلطهای بد
 از تن باشد هر دو قوت زیاد شود و هرگاه که بول بسیار
 باشد و عرق بسیار آید و تب ساکن نشود بغایت بد باشد
 از برای آنکه نشان کاهش رطوبت باشد و بسیاری بول
 که با وی تشنگی نباشد دلیل افزون بلغم باشد و برداختن
 آن از تن و بول معتدل میان این نشان آنست که سبب
 جادیت بر جای طبیعی **اما** کفک بول بدانکه سبب تولد
 کفک در بول غلبه بادها باشد اندر تن خاصه اگر کفکی

بارد

بادها با آب بیرون آید و بزریکه قهنا کفک و در برماندن
 آن هر یک و دلیل آن بر لزج خلط و در بیماریهای کدورت
 لزج خلط بد بود و دلیل سردی باشد و بسیاری کفک
 دلیل بسیاری نضج و یا خامی خلط بود و هرگاه که کفک بول
 همچون کفک شیر باشد و سپیدی و بزردی نند علت
 در دشت باشد و هرگاه که همچون کفک دریا باشد و بول
 سرخ بود دلیل غلبه سودا باشد **فصل هشتم** اندر شناختن
 رسوب و شناختن حالهای تن مردم از رسوبهای طبیعی
 و از رنگهای رسوب بعضی طبیبان هر ثقلی را که در بول
 باشد و با بول آمیخته نباشد اگر چه اندرین شیشه نشسته
 نباشد آن را رسوب گویند و بعضی بر سبیل تحقیق
 رسوب آنرا گویند که اندرین شیشه نشسته باشد
 و آنچه بر سر بول بود آنرا سحابه گویند و غمامه نیز گویند
 و طافی نیز گویند و اگر بغایت رقیق باشد و از ارضیا
 گویند و آنچه در میان آب باشد آنرا معلق گویند و در
 دو گونه میباشد طبیعی و غیر طبیعی **اما** طبیعی آن رسوب باشد
 که اندرین شیشه نشیند و رنگ او سفید و قوام و امس

و هموار روی و متصل الاجزا لطیف باشد و هرگاه
که بجز نباشند زود پراکنده شود و در بجا نماند و
رسوبها بیشتر هرگز بول بود و اما آنچه هرگز نماند
سرخ بهتر بود پس زرد پس ترنجی اما رسوب غیر طبیعی
دوازده گونه است یک خراطی دوم شیشی سیم لخمی چهارم
دومی پنجم مخاطی ششم مدی هفتم شعری هشتم خمیری
نهم رملی دهم رمادی یازدهم علقی دوازدهم دموی
اما خراطی همچون پارهای پوست باشد سپید میباشد
و سرخی نباشد و هر دو الهای بول آید اگر پارهای بزرگ
و پهن باشد سفید یا سرخ آنرا صفاح گویند اما آنچه سفید
باشد از مثانه آید و دلیل بود بر رندش آن و سبب آن
جرب مثانه بود یا قرچه و آنچه سرخ باشد از کوره می آید
و بعضی باشد که رنگ او تیره باشد یا از کن یعنی نیکون
و این نشان رندش اندامهای اصلی باشد و از خراطی بعضی
آنهاست که اجزای او خورد باشد و سرخ آنرا کوسینه گویند
و آن دلیل است بر سوخته شدن اجزای از جگر یا کوره
آنچه از جگر آید در بیشتر حالها از سرخی بسیار می زند

و آن اجزای سوخته باشد که از جگر می آید و یا خون با
که اندر جگر سوخته شده باشد و آنچه از کوره آید همچون
کوشک پارها باشد و از هم جدا نشود از بهر آنکه اجزای
پارهای آن پیوسته تر باشد و بزودی زند و از خراطی
بعضی دیگر آن است که اجزای آن خورد است و از اسرخی
نیست و آنرا نخالی گویند دلیل است بر جرب مثانه اما
دشیشی مشابه است بزنج سرخ و او را سوختنی نیز گویند
از نخالی بزرگ تر باشد و آن دلیل سوخته شدن خون
یا کذاش کوشک آنچه از کذاش کوشک باشد نازک تر باشد
نخست نماند و زرداب شود از قوت حرارت خشک
و این دشیشی از جرب مثانه نیز باشد و فوق آنست که آنچه
از جرب مثانه باشد کهنه بود و آنچه سرخ باشد باسیا هوز
خون سوخته باشد که در سپرز سوخته شده باشد و آنچه
سپید باشد یا اوکن از کذاش اندامها بود اما لخمی سبب
همان سبب کوسنی است اما بیشتر از کوره باشد و اما
دومی یعنی جرب نشا کذاش بیه و فوهی نباشد و گاه باشد
که رنگ او همچون رنگ آبنه زرد باشد و اگر بسیار بود از آب

جل شود از حوالی کوره باشد و اگر اندک تر بود آب آمیخته
بود اندامهای دور بود و اما سبب ریم یا تازی مده گویند
نشان سرگردن قرمز باشد خاصه اندر مجرای بول و بسیار
باشد که ریم یا آب آمیخته بود بدان سبب رنگ آب همچون
شیر باشد و قوام او غلیظ باشد اما مخاطی غلیظ و سفید باشد
چون رطوبتی غلیظ که از بینی فرود آید و از آنجا که گویند
و سبب رسوب مخاطی ایسی ناری خلط خام است اندر تن
یا رطوبتی خام که در مجرای بول باشد و طبیعت آنرا در میگذرد
یا سردی مزاج اما شکر بعضی سپید بود و بعضی سرخ و
تولد آن از رطوبت بود که بر آن شکل شده باشد و حرارت
در او اثر کرده و خشک گردانید و بسیار باشد و در آن
آن یک بدست بود اما خمیره چون پارهای خمیر در آب آغشته
کرده باشد و آن نشان ضعیفی و ناآوردیدن طعام بود
بسیار بود که سبب افراط خوردن در شیر و پنیر باشد اما
رمل بعضی سرخ باشد و بعضی سپید و رمل تازی رنگ
گویند و رنگ در بول یا علامت تولد سنگ بود اندر کوره
و مثانه و یا علامت پزیریدن او آنچه سرخ باشد از کوره

شد

و در غیر طبیعی نشان بدی حال بیمار بود و الله اعلم
مقاله پنجم در بیان تدبیر نگاه داشتن تندرستی
 و تدبیر تندرستان و اعلاج بیماریان بطریق کلی و
 این مقاله مشتمل است بر ده فصل **فصل اول** در تدبیر
 ماکول و مشروب **اما** غذای باید که از بر شهموت صادق
 خورد و معده را بسنبل سنگی نکند بلکه چنان باید
 که چون دست از طعام باز کرد هنوز آرزوی آن باشد
 و باید که بعد از آن که طعام خورده باشد ساکن باشد
 و حرکت و ریاضت مشغول نشود و میان چند کوبه
 طعام مخالف در یک نوبت اختیار نکند که این بدترین
 خوردنیها است مگر وقتی که طعام چرب خورده باشد
 از زمان مالم یا چیزی حریف خورده باشد یا طعام
 مالم یا حریف خورده باشد چرب باید خورد و اولی
 آنست که بزیک نوع طعام مدامت نماید و عادت
 نکند و هرگاه که شهوت آدمی صادق بدید آید در
 طعام خوردن در معتدل تاخیر باید کرد تا مادها و
 معده نریزد چنان باید که طعام خوردن در معتدل

و غیر

و قتی از اوقات روزافتد مثل آنکه اگر در زمستان
 باشد میانه روز طعام خورد و اگر ایام زمستان
 در غیر بار احتیاج بطعام خوردن افتد که در وقت
 سرد باشد باید که بخورد و اگر در تابستان باشد
 در اطراف روز خوردن باید که در خوردنیها و تندیگاه
 دارد چنانکه چیزها که لطیف تر و نازکتر باشد نخست
 او را بخورد و از بعد آنکه طعام نازک و لطیف را اگر
 از بس طعام غلیظ بخورد زود بگوید و بالا طعام نا
 کوارید و بایستد و کذب نماید و تنه شود غذاها
 دیگر را تنه کند و کسی را که غذاها را بد بگوید
 بران اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه بروز کار از آن غذا
 خلطهای بد تولد کند و غذاها سرد و خشک شهوت
 ببرد و کوبه روی تنه کند و طبع را خشک کند و زیاده
 دارد و غذاها چرب کسلانند آرد و آرزوی شهوت
 طعام ببرد و غذاها شود چشم زانین دارد و غذاها
 سرد سستی و کسلانند آرد و ترشیهای بیستاد خوردن
 اثری پیری زود بدیدار **اما وقت** آب خوردن از زمان

است که تشنگی صادق باشد چه در طعام باشد و
 بعد طعام اما صواب آنست که چندان صبر کند که طعام
 از سر معده بگذرد پس آب خورد و اگر کسی صبر نتواند
 کرد اندک آب سرد خورد هر چه سرد باشد تشنگی را بهتر
 بنشانند و آب سرد معده گرم را چون کوارش بود دل گز
 بجای هوای خنک و آب چاه و آب رود هم آنچه نشاء
 خورد و آب خوردن از بریق و از بعد ریاضت و بعد
 از آنکه از گرمایه برآید سخت زیان دارد **فصل دوم** در زیاده
 و دلک **اما** ریاضت حرکتی است ازادی که مضطر گرداند
 به تنفس عظیم و منفعتهای ریاضت آنست که امراض را
 دفع میکند و حرارت غریز را برمی انگیزد و تازه میکند
 و اندامها و مفاصل را محکم میگرداند و همه قوتها قوی
 گرداند و فضلها را میگذرد و تحلیل میبرد **اما** بدانکه
 ریاضت دو کوبه است **یک** آنست که عام است جمیع
 بدن را و **دیگر** آنست که خاصه بعضی اعضا است دون
 بعضی **اما** ریاضت عام مثل کشش رفتن و دیدن
 و اسب تاختر و پیاده رفتن بر فوق **اما** ریاضت خاصه

حرکت

حرکتی اندامی باشد که او را بحرکت حاجت باشد و از زیاده
 خاصه قران خواندنست و غیر آن نخست باهستگی و در
 آخر با از بلند کردن و مقدار خوردن چندانکه درد
 سر تولد نکند و ملال نکند و روح را صاف گرداند
 و حواسها را تیز کند و عقل را روشن گرداند و سر را از
 فضولها پاک گرداند و او را مستعد قبول غذا کند و
 ریاضت های خاصه است بر داشتن سنگها یا غیر آن
 و از جای بجای باز نهادن و گاهها محکم کشیدن و بازی
 کردن بکوی و چوکان و این از جمله ریاضتهای دست
 و کردن و سینه و کتفها و پشت این اندام را پاک کند و
 از جمله ریاضتهای خاصه است پیاده رفتن شتاب آیین
 و زانها و ساقها و قدمها را پاک گرداند **اما** وقت
 ریاضت آن هنگام است که معده و جگر از غذاها خالی
 گردد و غذا بر وق در آید و با اندامها سر و بول زین
 شود و روده و مثانه از ثقل و آب تری شود و مضرت
 ریاضت که ناهنگام آنست که اگر معده و جگر هنوز از
 غذا خالی نشده باشد خط خطام و نا کوارید در اندامها

بناکنده شود و سدها تولد کند **اما** دلك يعنى ايد
که از جمله دناستهاست از چند کونه می باشد **یک**
صلب و آن افشردن قوی و سخت است عضوی ضعیف
قوی گرداند و محکم گرداند بجهت آنکه از افشردن محکم
فضلات که سبب نرمی اندام است تحلیل مییابد و دیگر
لین است و او خلاف صلب است و او اندام را سست
کند از بهر آنکه ترها متوجه آن اندام شود و تحلیل
یابد دیگر کثیر است از وی اندام لاغر شود از جهت بسند
تحلیل یکدیگر معتدل است از وی اندام فریب شود یکی دیگر
خشن است و آن مالیدن است بدستهای درشت
و خرهای درشت که از وی اندام سبب شود بجهت کشید
شدن خون به بیرون تن و دیگر کامل است و آن مایه
بکفهای نازک و نرم و خرهای نرم از وی خون در مایه
بماند و به بیرون اندام نیاید **فصل سیم** اندر تند بیری مایه
و نشستن در آب که بهترین خامها آنست که درین بناید
بنای او و فراخ و کشاده باشد فضای او و پاکیزه باشد
هوای او و صاف باشد و خوش باشد آبهای او و گرمی و

بانه

خواب

نرود و در گرمای از خوردن و آشامیدن احتراز یابد
که از بهر آنکه در گرمای مسام کشاده شود و ماکول و
مشروب پیش از هضم نفوذ کند و یا قاعی رسد و بسند
بودن در تمام دل را گرم کند و غشی آورد و بادهای سست
بجانبند و بکند از دوازده عضوی قوی بعضوی ضعیف
اما سها و دردها تولد کند و بدتر است گرداند و عصبها
ضرد رساند و حرارت غریزی را تحلیل کند و شهوت طعام
و قوت باه ساقط گرداند بلکه نفس گرمایه موجب این
مذکورات و ضررهاست و منفعتهای گرمایه آنست
که خواب خوش آید و سده و مسام را بکشاید و اخلاصها
به براند و غذاها بظاهر تن کشد و فریب کند و اشها را
باز دارد و ماندگی ببرد **فصل چهارم** در بیداری خواب بیدار
بهترین خوابها آنست که بعد گذشتن طعام بود از قدر
و باید که مقدار خواب باعتدال باشد تا قوت حیوانی
راحت یابد و بزکسکی خفتن قوت فاسکد را ساقط
کند و لاغری آورد و حرارت را ضعیف کند از بهر آنکه در
خواب حرارت غریزی بماند و در تن باز گردد و غذای

که هضم

بانه مزاج در آیند و می باید کبشیدار که مزاجها بشد بجهت
تن را لاغر و خشک کند و سستی آورد بسبب بسنداری
تحلیل و سردی نیز نباشد زیرا آنکه تری فراید بلکه معتدل
باید چنانکه در زمان معتدل عرق آید تا گرمی و تری
معتدل و لطیف که غرض از بکار داشتن گرمایه است
بناید و گرمایه مسخن سخت و گرم کننده است هوای خود
و تری فرایند است با اینهای و خانه نخست از سردی
تراست و خانه دوم گرم و تراست و خانه سیم گرم و
خشک است که می باید که در هر خانه آبی بکار برد که مناسبت
و مشابه هوای او باشد در خانه گرم آب سرد بکار نماند
و در خانه سرد آب گرم بکار نماند زیرا که ازین لوزه و
فراشحات شود و گرمایه برقیق تن را خشک و لاغر
کند و ضعف آورد و اگر طعام خورده شود و اندر گرمایه
دو تن فریب کند از بهر آنکه غذا را بظاهر تن کشد **اما** سیم
بود که سده تولد کند اگر محروم است سنگین بکار یابد
داشت و اگر مطوب است معجون فلاقل و قودنجی تا از سده
ایمن بود پس او را آنست که بر سیری و کسندی مفرط بکار

فصول

که هضم کند از بهر آنکه تن را هضم دهد و رطوبت اصلی که
ماده اوست خرج کند که هرگاه ماده او خرج شود ناچار
ضعیف گردد و خواب روز و بیداریهای بلغمی پیدا آرد و
نزله آرد و در ناک روی تنه و سپرز را بزرگ و کسلان
آرد و شهوت طعام ضعیف کند و بر قفای خفتن فضلها
از راه بینی براه کام بعضیها فرود آرد و از آن امر خوشتر
تولد کند چون کابوس و سکتة فالج **اما** بیداری با فراط
بدتر از خشک کند و تریها را اندیست گرداند و طعام نیکو
بگردد و مزاج را فاسد کند اگر بی خوابی بغایت فراط
دست بد بیاورد یکی سرایت کند **فصل پنجم** در تدبیر
فضلهای سال نخست بدانکه هر فصلی از افضلهای
سال که بر مزاج خاصه خود گذارد و از آن خاصیت است
فصل بهار هرگاه بر مزاج گذارد معتدل ترین فصل است
بهار طبع روح و خون دارد و در ناک روی و پوست
مردم را سبب دارد از بهر آنکه خون را بظاهر تن کشد
باعتدال و گرمای او بدان حد نباشد که تحلیل کند چون
گرمای تابستان ازین جهت است بیداریهای بهاری اشها

خون میباشد و خون آمدن از بدنی و ما الخولیا و اما
و دملها و شکافه شدن رگها بستیاری و تولد خون
اندر تن و بر آمدن خون از کلو بر سره و قی و خناق
و بیماریهای خناق بیماری کشنده است و اگر کسی زیاد
فصل دیگر یکی ازین بیماریها بوده باشد درین فصل
زیاده شود خاصه بیماری سلب سبب آنکه اندر تن مرد
مرطوبان رطوبتها بجنبند بهم سکنه بسبب فالج و وجع
المفاصل و حرکتهای نفسانی چون غم و شادی که با اثر
باشد و چیزهای گرم درین فصل خوردن زیان دارد
و بیماری زیاد کرد پس علاج بیماریهای این فصل رگ
زدن و دارو خوردنست و طعام و شراب کمتر از عادت
کردن میباشد و احتراز کردن از مستحبات و مرطبات
و شربتهای خشک چون شراب غوره و شراب نار و
سکنکین بکار نباید داشت **اما فصل نایبستان** اخلاص
بگذارد و تحلیل کند و قوتها بدین سبب ضعیف گردد
و ذمک روی زد گردد و صفرا بسیار تولد کند و
و بلغم کمتر تولد کند و در آخر نایبستان سودا تولد کند

از بهر

از بهر آنکه خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته و آنچه غلیظ
بود مانده و باریهای نایبستان تب غب است و تب
مطبقه و محرقه و در چشم و گوش بسیار باشد و خاصه
اگر بادها کمتر آید و چون نایبستان گرم کند و آبک
بسیار باشد پس درین فصل نایبستان غذا کمتر باید
و ریاضت کمتر باید کرد و مضرت مباشرت در این
فصل بسیار باشد بدین سبب کمتر باید کرد و اسهال
باید گرفتید در جایگاه خشک باید نشست و نیلوفر
کلاب و صندل و کافور بکار باید داشت و اگر کسی
بقی حاجت افتد باید کرد و مسهل قوی نشاید خوردن
اما فصل خزان فصلی است که در آن بیماریهای بسیار
افتد بسبب گردیدن هوا اگر مای نیمروز و خنکی نماید
و شبانگاه و بسیاری میوهها و تباها شدن خلطها
بسبب خوردن میوهها از بهر آنکه در نایبستان قوتها
ضعیف شده باشد و خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته
و غلیظ مانده و هرگاه طبیعت جمید کند و خلط زیاده
و خواهد که دفع کند خنکی تیر ماه باز دارد و کار طبیعت

تمام نشود و بدین سبب بیماریهای دشوار تر باشد و تولد
خون درین فصل کمتر باشد و صفرا و سودا غلبه
بود و بیماریهای این فصل گروخارش و سرطان و اما
سرطانی و اوجاع مفاصل و درد پشت و درد زانو
زانها و تبهای مرکب و درد سپرز و تقطیر البول از
بهر آنکه مثانه گاهی گرم میشود و گاهی سرد و گاهی سوز
و عسر البول نیز باشد و زلقا الامعاء بسیار باشد
از بهر آنکه سرما اخلاط رقیق نماید درون تن باز برود
و عرق القسا نیز باشد و قوتی که از آن آید روس کوبید
و گرم در شکم بسیار تولد کند از برای آنکه میوهها بسیار
خورده شود بدترین فصل خداوند دق و سلب ناست
پس درین فصل از چیزهای خشکی فرایند احتراز نماید
کردن از مباشرت و آب سرد و خواب کردن در جای سرد
باید بود از گرمی نیمروز و سرمای نامداد و شبانگاه
باید بود و اخلاط ازین کم باید کرد تا در زمستان فرجه
نشود و غذاهای گرم و تر باید خورد **اما فصل زمستان**
فصلی است که مردم بسبب سرما حرکت کمتر کنند بدین

سبب

سبب بر سردی و تری حرکتهای کمتر اتفاق افتد لا حرم
این باشد از آنکه طعام کنده اندر تن بدگوارد و کباب
خام از معدیه بیرون شود و بسبب قوت سرما حرارت
در اندرون تن بماند و قوی تر گردد و طعام بهتر و زود
گوارد و هیچ فصل سودا را شکنده تر ازین فصل نیست
بسبب تری که درین فصل زیاد شود و بیماریها از مست
بیشتر بلغمی باشد و اندران روز کار هوای خزان بگذرد
و زکامها آغاز کند و از آن درد کلو و سلب و ذات الریه
و ذات الحجب بدیداید و در دپهل و در دپشت و در
سر مزمن و صرع و سکنه بسیار باشد اگر با استفراغ
حاجت افتد داروهای مسهل خوردن بهتر از قی کردن
و رگ زدن باشد درین فصل قلیه خشک و کوبش
بزیان مطنجی باید خوردن و غذاها که از وی رطوبت افزا
نشداید خورد و از شربتها کاسکین و مقحح گرم و هلیله
پرورده و زنجبیل پرورده و نوش دارو و طریقی
بکار باید داشت و کوباس گرم و شسته باید پوشید و
پوستین رو باه و ثور و بزه نیز **فصل ششم** در تدبیر



زن خامله و شیر دهند و طفلان **اما** زن خامله باید
 که احتراز کند از فصد و حجامت و قی و اسهال مکرر و قی
 که ضرر و دت باشد مثل آنکه تب عارض شود و بقصد حجامت
 افتد **اما** پیش از چهار ماه و بعد از هفت ماه هیچ گونه
 نشاید فصد کردن درین میان نیز احتیاط باید کرد از چیز
 که طبع را از مرکز بخیر و ترنجبین و شیر خشک
 داد در این طایفه که از زوی کل و منشر کشتن خیزد و بقی احتیاط
 میشود و طبع شست تنها با انگبین مصفا آمیخته نیم گرم
 تاقی کند و خلطهای بد مزه پاک شود و از فرغ و غیر
 و از آن های یله و بویهای اطعمه تا گاه او را نگاه باید داد
 و تعهد و باید کرد یعنی که او را نگاه باید کرد و بکنت کین
 سکجین تا معده او پاک شود و از زوی کل و از زوها
 بد برود **اما** شیر دهند و تدبیر وی آنست که در روزها
 شیر دادن با وی مناسبت نکند که از لذت جماع شیر بر
 میل کند و تباه و شود دیده شود و اگر آستان شود هیچ
 شیر خواره را از آن شیر نباید داد و باید که شیر دهند
 گاه اندک حرکت کند و ریاضت کند و آسایش و سکون

لازم

لازم ندارد تا شیر فاسد نشود و بصلاح باشد و **اما**
 طفل تدبیر وی تعدیل احتیاط است پس باید که او را از
 غضب غم و ترس و بی خوابی نگاه دارد تا با نشاط باشد
 و نشو و نما تمام یابد و اگر سستی نباشد که شیر مادر تباه
 شود و شیر هیچکس سودمند تر از شیر مادر نباشد لیکن
 یک هفته یا بیشتر چند آنکه مادر از رنج زادن و از سو
 المزاج که از آن سبب تولد کرده باشد بر آساید اگر کسی دیگر
 شیر دهد صواب باشد و تا آنکه روز که شیر مادر خواهد
 داد باید که هر روز شیر خود دو شیده بریزد و اندر یک
 روز دو بار یا سه بار شیر دهند بخت اندک اندک دهند
 تا بتدريج بشیر خوردن در آید و پیش از شیر خوردن یک
 قطره انگبین یا حلاوت در دهان او بچکاند خاصه با ملامت
 خاصه با اول و کرکیتن اندک پیش از آنکه شیر دهند
 سود دارد **فصل هفتم** در تدبیر صبیان و شبان و
 کهول و مشایخ **اما** صبیان مزاج ایشان کور و تر باشد
 پس میباید که غذای ایشان جمیع تدبیرات سرد و خشک
اما شبان مزاج ایشان کور و خشک است پس غذای

صیانت و شبان

علامه بجاوان

او و همه تدبیرات سرد و تر باید **اما** کهول مزاج ایشان
 سرد و خشک است پس غذای ایشان و همه تدبیرات
 کور و تر باید **اما** مشایخ مزاج ایشان مختلف است
 از بهر آنکه اعضای اصل ایشان سرد و خشک است و در
 معدن و امعاء و تجاویف اعضا، و طوبت غریبه جمع
 شونده است پس طبیب باید که با عرض ظاهر ایشان
 نظر کند اگر سرد و خشک نباشد غذاها و تدبیرهای گرم
 کنند و یا گرمی و تری افزایند بکار برند و اگر سرد و تر
 باشد غذای گرم و خشک دهد و تدبیرهای گرم کند
فصل هشتم در علاج بیماریان علاج بیماریان دو گونه
 میباشد **یک** نظاهر داشتن داروها است **دو** دستک
اما بکار داشتن داروها یا از درون تن است مثل
 خوردن داروها تا تن را از خلطی پاک کند که سبب
 بیماری باشد یا خلطی که رقیق شده باشد می یالاید
 و قوام دهد و غلیظ تر گرداند و کذرها فراهم آرد آنرا
 باز دارد و یا از بیرون تن نباشد مثل بکار داشتن داروها
 خوردن تا چیزی را که کند یاد آرد و یا ننده تا گو

معالجه

برای

برویند یا داروها که رادع نباشند تا منع کنند چیزی را
 که بیرون می آید یا داروهای که مزاج بگرداند و تغییر
 دهد و این بسعوط میباشد یعنی چکانیدن در بینی
 مثل روغن بنفشه یا دارو طلا کردن بر همه اعضا
 و کادات و ضمادات طلا آنست که داروهای کوفته
 باب یاسر که یا چیزی دیگر از مایعات خلط کند و در
 عضو اندازد و ضماد نیز همین است **اما** چون رقیق
 نیست که بر عضوی توان اندود بلکه اثر بر آن عضو
 باید نهاد و کاد آنست که ادویه را هم با خشک بر عضو
 از اعضا دهند و مثل نمک و سپوس که کور کرده که بر
 دهند **اما** دستکاری چون شکسته بستن و شکافتن
 و داغ کردن و دوختن و رک زدن و مانند آن و بنا
 دانست که چاره نیست طبیب را در بکار داشتن داروها
 از شناختن و مراعات نوع مرض و سبب قوت آن و بیماری
 او را داد خواهد داد ضعف مزاج او و سن و عادت
 و شهرت و حال هوا **اما** که معالجه و مداوات بیماریها
 عامه بیخبر بود میباید **یک** از آن احتیاط کیفیت دارد

طلا و کاد و ضماد

امراض

از گرمی و سردی و خشکی و تری و این بعد از شناختن نوع
مرض است از برای آنکه معالجه هر مرض بصدق و بیاض باشد
مثلاً در علاج مرض خاز داروی سرد میباشد داد و در
علاج مرض یارو داروی گرم میباشد و در طب یا بس
نیز همین قیاس باید کرد پس کیفیت دار و و کمیت آن
مستخرج از کیفیت و کمیت بیماری است بجهت آنکه مرض
که بسیار گرم باشد از ابدار و تری بسیار سرد معالجه باید
کرد و مرض بسیار سرد از ابدار و تری بسیار گرم و طویله معالجه
باید کرد و یا مستخرج است از مزاج بدن از برای آنکه هر قوت
مزاج صحیحی مثلاً گرم باشد و مرض گرم غارض شود درین
صورت احتیاج بداروی سخت سرد نباشد از برای آنکه
از مزاج صحیح بسیار دور افتاده و اگر مزاج صحیح سرد بود
باشد و مرض گرم غارض شود درین صورت بداروی سرد
سرد حاجت نباشد از برای آنکه از مزاج صحیح بسیار دور
افتاده است و یا مستخرج است از مزاج مناسب وقت و هوای
و شهر که باشد از وی که بکار دارند باید که نیک سرد یا
و وقتی که اینها سرد باشد از وی بکار دارند باید که

نید

نیک گرم نباشد **دوم** استعمال دارو است و این را از
وقت مرض توان دانست و با آن قوت مرض و یا چیزی
که مناسب وقت باشد مثلاً اگر ورم گرم باشد دارو
ذایع بکار باید داشت در ابتدا و انتها محلل برند و اگر
در وقت تری باشد ذایع و محلل هم اینخته باید کرد
در وقت انحطاط باشد محلل اختصار باید کرد و همچنین
اگر بیماری قوی باشد استفراغ تا تأخیر نباید کرد و اگر
ضعیف بود تأخیر باید کرد تا قوت بعد از تدبیرها
باز آید همچنین در زمستان مناسب است که اگر سرد
باشد در نیم روز دارو خورد در روزی که باد جنوبی
آید و هوا خوشتر باشد و در تابستان و در وقت
سحرگاهی که باد شمال آید **سوم** جهت استعمال دارو است
از آن نفی عضو توان دانست مثلاً سحر یعنی بندش در
اگر در روزهای نال باشد مداوا بشترتها باید کرد
و اگر در روزهای نایب باشد بجهت علاج باید کرد **چهارم**
اختیار آنچه موافق تر باشد از دارو ها و این را از ضعف
قوت مرض توان شناخت یا از ملائمت وقت و هوا

و اما مذاوات و معالجه عضوی خاص بچهار طریق میباشد
یک آنست که آنرا از مزاج آن عضو گیرند مثلاً هر عضو بر
مزاج طبیعی مخصوص است چون از مزاج خود بگردید معالجه
او است که او را بمزاج طبیعی او باز آورند **دوم** ماخوذ است
از خلقت آن عضو مثلاً اگر مختلط و سخیف باشد یعنی
سست مراد است نام ناقص و کشته باشد همچون شش
بمادوی لطیف قناعت باید کرد و اگر کثیف تر باشد
باشد مثل کرده و معالجه آن بداروی قوی تر باید کرد
بجهت آنکه در عضو سخیف دارو با سستی نفوذی تواند
کرد بخلاف کثیف و اگر در میان این و آن باشد مثل کبد
علاج بداروی معتدل میان هر دو باید کرد **سیم** ماخوذ است
از قوت عضو مثلاً اگر آن عضو رئیس باشد یا نفع وی
بتمام بدن رسد مثل معده و حجاب یا عضو دیگر یا ایمن
باشد مثل چشم یا لطیف باشد مثل زبان و منخرن یعنی در
سوزاخ بدنی دارو بکار نباید داشت که از آن قوت او را
خلل رسد **چهارم** ماخوذ است از وضع آن عضو مثلاً بعضی
اعضا که وضع او نزدیک باشد از منفذ بدارو مثل مری

و بله مثلاً اگر بیمار را ضعفی نباشد و قوت یار باشد
و خواهد که از بدن او چیزی که کند یاد در بدن او فراید
بیک دفعه باید کرد و زمانی که قوت مساعدت نکند
بدفیات باید کرد و همچنین در زمستان که هوا و شهر
سرد باشد غذای او طویله باید که گرم با لعل باشد
اگر مزاج دارو خوار سرد باشد و جب نیز در جلا و آب
گرم باید داد و در تابستان سرد با لعل باید داد و
همچنین در تابستان بقی استفراغ باید کرد و در زمستان
بأسهال اگر ضرر و رشود **چشم** اختیار آنچه موافق تر باشد
از غذاها که تناول کند مثلاً وقتی که خواهد که طبیعت
پزائیدن ماده مشغول شود غذاها باید داد و وقتی که خوا
یا پزائیدن خلط را قوت نیز محافظت کند غذا اندک
باید داد و وقتی که خواهد قوت ضعیف را برانگیزاند که
باید داد که بکمیت که بود و بغذایت بسیار و اگر شوی
غالب باشد و عروق خلط پز باشد چیزی باید داد
که بکمیت بسیار که نباشد و بغذایت اندک و حاصل
آنکه تدبیر صحیح بمشکل میباشد کرد و معالجه مرض بمضا

و ا

او را بدار وی قوی حاجت نیست بجهت آنکه دار و بدر ^{سد}
 و هنوز قوت آن باقی است بر حال خود پیش مزاج او ^{لست}
 تغییر بیاید و بعضی آنست که وضع او در دست است و منفذ
 غذا او را داروی قوی نماید داد تا در هر هکذ در دوازده
 مسافات دور قوت آن شکسته نگردد و ازین جهت است
 که بیدار که نیز محتاج است مثل عفران که بدار و هائے
 قلبه خلط میکنند و مدتها ترا باد و بیدار دیگر جهت اعضا
 بول و **اتا** در مشا که بعضی عضوی هر اعضا ترا که
 متصل است بوی استفراغ ماده که داروی حاصل شود
 از آن عضو نماید که در دوازده جانب محل جمع
 شود و استفراغ آن با دارو نماید که از طرف گردن هائے
 دانست که هر وقت که ماده در انصباب نامشروعی است
 ماده از همان عضو اصل که ماده را در آن جمع شده نماید
 و اگر ریختن باشد آنرا در عضوی بعضی دیگر توان کشید
 و اگر چه آن عضو دور باشد و اگر ماده ریخته باشد
 عضوی جمع شده باشد و اگر قریب العهد باشد از آن
 موضع بموضع نزدیک آن توان کشید همچنانکه ماده ^{در}

شلا

مثلاً بجهت بساق کشند و اگر بعید العهد باشد هم از آن
 موضع ماده را در آن باید که در **فصل نهم** در فصد و ^{محتاج}
اتا فصد علاج قوی است و استفراغ کلی بدنهای ^{دست}
 و مردم بسیار خوار را که در بدنهای ایشان خلطها جمع
 باشد از بهر آنکه مرکب همه اخلاط خونیست بدین سبب
 هرگاه فصد کرده شود همه اخلاط از تن که شود و ^و
 که زدن آن معتاد است در کلهای مرفوق است **اتا** هر وقت
 که علت در سر باشد از زدن قیقال زود تر نفع میرسد
 و قیقال از بهر آن گویند که بر گرانه ذراع نهاده است
 و در لغت یونان گرانه چیزها را قیقال میگویند ^{بنا}
 قیقال دورک است از هر دست **یک** و آن رگ است که
 از جگر سوی بالای برآمده تا چنبر کردن و آنجا بدو شاخ
 شده باز هر شاخ بدو بخش شده یکی خورد تر و یکی ^و
 و آنچه خورد تر است هر یکی از جانب کردن در آمده و ^{بنا}
 بدماغ اندر آمده و اندر زید در ماع چون فوشی کشیده
 و در مجامعهای بدماغ بر آکنده شده و غذا بدو میرسانند
 و باز جمع شده است و از بدماغ فرود آمده و در سینه ^و

و گفتند زامده و پراکنده شده و بخش بزرگ تر بدست ^{بنا}
 و اندر بعضی مردمان فرود آمدن آن پوشیده تر ^{بنا}
 از بهر آنکه در زرع عضل افتاده است و هرگاه که علت در
 اسافل تن باشد مثل جگر و سپرد و شش و حجاب ^{سین}
 و زانو و بساق و قدم از کشادن با سلیق زود تر نفع ^{سد}
 و با سلیق در لغت یونان پادشاه بزرگ را گویند پس از
 بهر پیوستن این رگها با اندامهای شریفه و با سلیق ^{نیم}
 چون اندر تن بجای پادشاه بزرگ است و با سلیق ^{نیم}
 اندر هر دست و دیگر با سلیق انبی گویند و دیگر ^{بنا}
 و آن دورک بزرگ است که از جگر برآمده و ^{بنا}
 اصلی است و در اصل قیقال لیکن قیقال بر گرانه ^{بنا}
 و از دل دور تر است و با سلیق بر میانه تر است و ^{بنا}
 نزدیک و از جگر بچین کردن برآمده و آنجا ^{بنا}
یک بدست راست رفته و دیگر بدست چپ ^{بنا}
 پیش از آنکه بدست در آید بدو بخش دیگر کشیده ^{بنا}
 بدست در آمده است و در بغل دست بدو بخش ^{بنا}
 با سلیق ^{بنا} و دیگر باطری و از هر یک شاخ بسینه ^{بنا}

و حوالی آن در آمده است و بنم معده و حجاب ^{بنا}
 آمده **اتا** فصد الجمل نافع است هر چیز ترا که با سلیق ^{بنا}
 نافع است و الجمل در رگ است و از هر دست ^{بنا}
 رگی است مرکب از قیقال و با سلیق ^{بنا}
 فرود آمدن از سر بچین کردن ^{بنا}
 دو شاخ بر طاسته از هر یک در ^{بنا}
 آنچه کشیده و یک رگ شده و بدست ^{بنا}
 قیقال و با سلیق یکدشته و تا بخورده دست ^{بنا}
 رسیده و در لغت یونان چیزهای ^{بنا}
 این را الجمل از بهر آن گفته اند که از قیقال ^{بنا}
 شده و بقول دیگر الجمل از بهر آن گویند که از بسیاری ^{بنا}
 که در وی است ^{بنا}
 او ضعیف است خون را از همسایگی ^{بنا}
 نهاده است بکشد و قوی ترین ^{بنا}
فصل دهم در قی و اسهال و حقه ^{بنا}
 میباشد که اخلاط غلیظ و لزج را از ^{بنا}
 اندامها دور تر آرد مثل کشند ^{بنا}

وخریق سفید لیکن خوردن آن با خطر است از بهر آنکه اگر در تن اخلاط بسیار نباشد و دار و کار خود را تمام کند تشنگی خشک بدید آید و اگر در تن اخلاط بسیار باشد بیشتر باشد که خنای کند از بهر آنکه خلط بسیار یکبار بمعدده و بیکبار بیرون نتواند آمد خنای بولد کند و بخوردن طعام نایز می باشد معده را پاک میکند و اعضا را که در همسایگی معده است سبک میکند و انداختن یعنی پیاز تر که دو عدد نایسه عدد با طعام بخورند با ساقی آرد **آتا** اسهال شرط است که پیش از مهمل اخلاط را در ترسنا اجابت کنند با استعمال ملیحات چنانچه بقراط گفته هر که راتی بدار و پاک خواهد کرد و اخلاطی پاکه از تن بیرون خواهد کرد چنان کرد آن که در رگها و کوزهها با ساقی بگذرد و از پس آنکه دار و خورده شده آن زمان حرکت نیاید ساکن بماند بود چندانکه طبع مردم را دار و اثر کند که اثر اگر کند از بهر آنکه تا طبع مردم را اثر نکند دار و کار خود نکند و می باید که چیزها را که بوی آن منع عشیان ^{کنند} چون آبی و پودنه بیاید بعد دار و و اگر دار و اسهال با

کند

کند اسهال را باز دارد و بخوردن چیزهای باز دارند و مثل تر باق بزک و فلوینیا و اگر ممکن کرد و در کوزهها باید تا عرق کند و اگر ضمادی سازند از پوست جو و آب آبی مورد و کلنار و طباشیر و غیر آن بر معده دهند بغایت صواب باشد و هر گاه که دار و بخورد و کار نکند اگر مرض مخوف حادث نشده باشد اولی است که طبیعت را حرکت دهند و کار او را با او باز گذارند و اگر چیزی حادث باشد مثل پچیدن ناف سرگشتن و صداع و تاسه خود بازیدن در حال حقیقه باید کرد یا شیاف بر کوزه بسیار باشد اگر چیزی تا بصر چون سیب و آبی بزنند فم معده را قوی کنند و مثر گشتن باز دارد و دار و با بقعه معده فرود آرد و استفرغ کند **آتا** حقیقه پاک کند معده را و روده ها را از اضطراب و از بالای تن فرود آرد و کسی را که طبع خشک باشد و مانعی باشد که مهمل نتوان داد او را او را بوقت حاجت بیاک کردن تن هیچ علاج چون حقیقه کردن نباشد و کسی را که اندر سر زخمی بود یا در دماغ آسای باشد حقیقه بغایت سود دارد از بهر آنکه ماز

صداع

مرغ باد در دیک اندازد و سیصد جوش باید یک را بنماید و با خورده که از گوشت جوجه بخته باشد با آب غوره یا آب زردک یا بواج و آب کوک و آب بید و آب کشیز تر و آب انکور کولک که انرا غیب الثعلب گویند با صندل و کافور و آمخته بر سر زنند و اگر بیخوابی بسیار کرد و در قیراط افیون باینها بیا میزد و بر سر زنند بغایت سود بود **آتا** آنچه از صفرا بود قشای او زردی و اقهاب و سوزانی سر و روی و سرعت و تیزی نبض و زردی بول و بیخوابی و خشکی چشم و بیخوابی و در روی نیز تر و بیقرار تر باشد **علاج** وی آوردن طبیعت است پیز هندی و آلو و عتاب و توجیحین و خیارشنبه و آنا آنها که یاد کرده شده بر سر نهادن و بوسیدن کل بنفشه و تناول کردن شربت غوره و شربت تر هندی و سکنبکین و غذا کشک جو و اسفناج بتر هندی تر کرده **آتا** آنچه از سردی باشد یا از سودا است یا از بلغم **آتا** آنچه از سودا باشد نشانه های او تیرگی روی است و بکوفت و روشن شدن چشمها و تاریکی او و فطور نبض و

کولک انکور کولک سیصد جوش

قی
باید

علاج
علاج
علاج

توجه
توجه
توجه

منع

سبزی بول و ترش و دهان و بیخوابی و اندیشهای تپاه و خشک دهان و علاج آن اسهال طبیعت است به هلیله سیاه و اقیمون و غار بقون و یا مطبوخ اقیمون و آنچه بدان ماند و غذا مزوره ماش مقشر یا جوزه و زیره و پالوده از قند سفید و روغن گاو **اما** آنچه از بلغ باشد نشانه آن بسیاری خواب است و کوفتی سر و شوروی و هلا و سفیدی رنگ و روی و غلیظی و سفیدی بول و درد که سخت قوی نبود بوقت کسنگی بهتر و نبض بطی و عریضی و متفاوت بود **علاج** آن اسهال طبیعت بحسب صبر و حب شنبلیله و حب قوقا یا و مانند این و غرغره کردن با یاراج فیقر و سترکه و عصاره و روغن کچک که در روی برگ مرزنگوش جوشانیده باشند و در بینی چکانند و بوییدن مشک و غذای شور بای که کثک شک بگوشت نخته باشند و مانند این **فصل دوم** در سرمه بدانکه سرمه اماس کوی کوبیده که در یکی از دو غشای دماغ بود که غشاء لیت است که بر دماغ پوشیده است با غشاء صلب که متصل استخوان کاسه سرمه است و این اماس کوی از خون باشد یا از صفراء

سرمه

نیم

اما آنچه از خون است **علامت** او سرخی روی چشم است و عظمی نبض و شوریدگی عقل و سخنان بهوشانه گفتن **علاج** آن فصد قیحا است و قوق که قوت و سن و زملار مساعدت کند و اگر مساعدت اینها نباشد مینانه دوشنا حجامت کردن و این فصد و حجامت در هفته اول باید کرد بلکه در دو روز اول و دوم و سیم و پیش از است حکم و بعد است حکم **علاج** آن بر بیرون کردن خون است از رگ پیشانی و زهر داشتن طبیعت با لوب و ترنجبین و سیخ سوسن و بنفشه و غذا آب جوانا آب نارین و مزوره از عدس مقشر و روغن نا دام **اما** آنچه از صفراء باشد نشانه آن زردی روی و سیاهی زبان است و سرعت نبض و بول ناری و تب تیز گرم و آشفته کی عقل و بیخوابی سخنانی هشانه گفتن **علاج** آن آب حواست که با کوی ترش نخته باشند و چون مقدار بهوش از آید بعد از آن نان باب انار ترش و آب غوره بعد از آن مزوره با سفناخ **فصل سوم** در ماغز لیا و این علتی است سودائی صاحب این علت همیشه از هر چیزی هر اسان و بد اندیش و اندیشه

ماغز لیا

باشد و سبب این همه تغییر مزاج دماغ است از خلط سودا زیرا که هرگاه که مزاج دماغ متغیر گردد در مزاج روح نفسانی متغیر شود از بهر آنکه کوه روح نفسان و روشن و پزینده و نکها است و خلط سودا تیر و تادیک است هرگاه که ناز و بیامیزد روح را تیره و تار یک گرداند و هرگاه که کوه روح تیره باشد مردم بضرورت و رسان و بد اندیش و ناخوش طبع شوند از بهر آنکه هیچ چیز نیست مردم را ترساننده تر از تادیک جزای آنکه در تادیک فرق نمیتواند کرد میان نیک و بد و چیزهای نیک کار زان تواند دید و نتواند شناخت حد و ثابین سودا یا از سوخته شدن خلط کوه است از سوخته شدن خلط سرد است **اما** آنچه از سوخته شدن خلط کوه باشد اگر آن خلط خون بوده باشد **علامت** آن سرخی بول است و عظمی و سرعت نبض و بیخوابی و سرخ چشمها و اختلال ذهن **علاج** او ریختن روغن بنفشه و کدو و خشکخاش با شیر زنان بر سر او و رگ الکل و یا سلیق کشتا و خون بشیاب برداشتن بیک دفعه اگر قوت و سن و قوت یار باشد و پاک کردن بدن بمطبوخ هلیله سیاه و اقیمون

و غار بقون و سقمونیا و غذا مزوره ماش مقشر یا روغن نا دام و اگر آن خلط صفراء بوده باشد **علامت** آن دوشنا و سخنان بی هوشانه گفتن و فریاد و اضطراب و بیخوابی و زردی روی و بسیاری غضب است **علاج** آن مثل علاج دموی است بعد از تربیت بدن و پدید مزاج و اگر از سوخته شدن بلغ و خلط سرد باشد و **علاج** آن آمدن آب بینی است و رقت لعاب از دهان و سبزی بدن و بول و کسل کاهی و بسیاری خواب **علاج** او ریختن آب لوبونه است و روغن نا دام و شیر کوسفند بر سر او و پاک کردن بدن بمطبوخ هلیله سیاه و اقیمون و غار بقون یا خیار شنبز و روغن کدو و غذا شور بیک گوشت جوزه **فصل چهارم** در صرع و این علتی است که افعال الهیای حس و حرکت را بی نظام و ناقص کند و اندامها مردم در حال صرع به هیئت طبیعتی است نتواند ایستاد و سبب این علت سده ناقص است که در منفذها جزو پیشین دماغ افتد و سبب سده و تشنج کلی بدید آید و روح نفسانی را از نفوذ باز دارد و این بلغمی میباشد

صرع

و غرغره

و سودانی میباشد **انا** بلغمی **علامت** روی سفیدی رنگ و
 روی است و فوی بدن و بسیاری آب دهان و بسیاری
 کفک در حالت صرع و کدورت حواس **علاج** آن پاک
 کردن دماغ است بحت قویا و بجا اصطیقون و فاذا
 سوده و بخته و میدن در بینی و مزوره بکوشت مرغان
 دشتی **انا** سودانی **علامت** اول غری بدن است و سیا
 رنگ و اضطراب دل و ترشی کفک و کمانهای سهو یا تر
علاج او پالنه کردن بدنت بمطبوخ انیمون و غار قوی
 و ایارج و رفس و ایارج ار کاغیس و غذا شور بای کوش
 جوژه **فصل پنجم** اندر سکنه سکنه علق است که ناکاه
 افتد و بیک بار حشر و حرکت که از دماغ اندامها میرسد
 بسته شود و همه اندامها سیکار ماند و حاستها بجا نمی آید
 کرد و سبب و بلغم سطر ازج بسیار بود که اگر جوان دماغ
 پر کرد اند و راه گذرهای روح نفسانی از مغز بر بجه
 تن فرود آید بکیرد تا حشر و حرکت برود و حرکت در
 زدن نمائند و حرکت بنص تمام تر چون قوی تر کرد این
 هر دو حرکت نیز برود و مردم هلاک شود و بسیار آید

سکه

که سبب غلبه خون باشد اندر همه تن و رگها و شریانها
 همه تن بر شود و تجویفهای دماغ زار کند و راه بر آمدن
 قوت روح حیوانی از دل سوی دماغ و راه فرود آمدن
 روح نفسانی از دماغ بجه اندامها بدین سبب بسته گردد
 و حرکت شریانها فرو ایستد و در مزون باطل گردد و
 اندامها سرد شود و بسیار باشد که کمی ناکشیدن آید
 و هیچ نفس نکشد و فرق نتواند کرد که زنده است یا مرده
 و با این همه **علاج** بدین سبب نفس ناکشیدن آید
 که حرارت چندان نباشد که حاجت باشد بنفس کشیدن
 و سبب بدین رفتن **علاج** آنست که ماده سخت غلیظ بنشیند
 بدین سبب گفته اند که هرگز با حال شکل شود نشاید
 بزودی فن کردن بلکه هفتاد و دو ساعت نگاه باید
 داشت و سکنه خوبی با علامتهای خون باشد و سکنه
 بلغمی با علامتهای بلغم و از علامتهای سکنه است
 اندامها و از کار فرودماندن حواس خمس و در مزون
 و در بیشتر جاهها بخورد نباشد **علاج** آن آنجا که سبب
 غلبه خون باشد که امیدواری باشد در حال فصد فیفا

باید کرد و خون بسیار بیرون باید کرد بعد از آن تدبیر
 حقنه معتدل کردن تا باقی ماده از دماغ فرود آید
 و آنجا که سبب بلغم غلیظ ازج سرد باشد امید کمتر
 باید کرد و اگر طیب امید بیاید بخته تدبیر
 باید کرد و کندش و خر بوق سفید و مشک و فلفل و
 سنبل و سیاه دانه در بینی و باید دمید **فصل ششم**
 در فالج و لقره و رعشه و تشنج رطب **انا** فالج مطلق
 استرخا گویند یعنی سست کشیدن عضلهها و او تا آن
 و سیکار شدن اندامی که حرکت او بدان عضلهها باشد
 و فالج بزبان عرب طالی باشد که در یک نیمه چیزی بد
 آید و بدان حال از دیگر نیمه جدا گردد بدین سستی
 نیمه تن را گویند فالج از سر تا پا **انا** لقره علقی است که در
 عضلههای روی افتد و چشم و ابروی و پوست پیشانی
 و لبها اگر شود از نهاد طبیعی بگردد و **انا** رعشه لرزیدن
 اندامها است و علقی است که در همه اندامها افتد که آلت
 حس است و چنان باشد که هرگاه دست خود را بچنانند
 حرکتی دیگر نخواستار او یا حرکت اختیاری آمیخته گردد

و منفعت

و منفعت حرکت اختیاری ناقص شود و همچنین هرگاه که
 خواهد که حرکت فرود اماند و حرکت نه باختیار او یا
 سکون اختیاری آمیخته گردد از هر دو رعشه تولید
 کند **انا** تشنج رطب اندر کشیده شدن اندامها از کوه
 بسبب ماده تری که در پنهان باعضلهها پیوسته است
 گردد آمده باشد و پنهانی ایشان بیفزاید و در از بگاهد
 و دست باز ندارد و تا جنبش کند بمرا خود پیچد و
 این علمها از سست شدن عصب است یا ضعیف او
 بسبب رطوبت بلغمی ناسو و المزاج سرد **علاج** پاک کردن
 دماغ است و تن با یارج فیرا و ایارج لوغاز یا خوردن
 ترنایق فاروق و معجون بلا دردی و غذا شور بای که از
 گوشت کجشک یا کبک یا جعک یعنی قیره و شراب کهنه
 سازند **فصل هفتم** در زکام و نزله یعنی روان شده
 و آمدن ترها از بطن مقدمه دماغ بسوی بینی **بنا**
 زکام و نزله دو علتی است که ماده هر دو از دماغ فرود
 آید لیکن اثر آن بجانب بینی فرود آید و منفعت بدنی را
 بگیرد و حسن بویایی باز دارد آنرا زکام گویند و آنرا که

زکام و نزله

بجانب خلق و سینه فرود آید نزله گویند و اسباب آن
و نزله و نفع است اندرون و بیرون و نزله و نفع است
که هرگاه مزاج دماغ گرم شود ترها بخوبی تن میکشد
افزونی آنرا نتواند کوارید تا بدان سبب فزونیهای
بسیار در دماغ فرود آید و قوت دافعه بجهت خویش
آن فزونیها را دفع کند ز کام و نزله بولد کند و هرگاه که
مزاج دماغ سرد و تر از مزاج طبع شود ترها که بد و رسد
سبب گردد و فسرده شود و اگر قوت دافعه بجا باشد
جهت کند آنرا به بینی و خلق فرستد و ز کام و نزله سرد
تولد کند و اسباب بیرون است که حرارت افزونی
بد مماغ رسد و رطوبتها را که در وی باشد بجهت نازل
بینی و خلق فرود آید و این آنچه نماند باشد که در آفتاب
یاد و کرمها یا نزد یک آن بیشتر اتفاق افتد یا بوی چیزی
گرم چون مشک و جند بیدستر بد و رسد و بدین
سبب رطوبتها بجهت نازل پس ریاضت و کرمها و از
پس آنکه کاری کرده باشد گرم شده و مسام گشاده شده
سبز هنه کند بدین سبب مسام بسته شود و رطوبتها

گرم

گداخته که در دماغ بوده ببینی و خلق فرود آید اگر ز کام
یاد زد و سورش و سرخی چشم در وی باشد و آنچه از
بینی فرود آید گرم و تیز و تنگ و زرد باشد و بینی و
خلق را بسوزاند و دغدغه کند **علاج** آن نخست کشا
رک قیفاست پس شکم نرم کردن بماء القوی که از بنفشه
و سپستان و عنتاب و نیلو فرو و هلیله و آنچه بدین مایه
جوشیده و از شرابهای شراب بنفشه و شراب خشیخا
تناول کند و غذا آکثامه دهند که از نشاسته و آرد با
کرده باشند و روغن بادام بر او افکنند و اگر چشم در وی
برنگ خویش بود نشانههای گرمی نباشد و آنچه از بینی فرود
آید بلغم سطر باشد زرد یا سفید یا کبود و بیاز داشتن
آن مشغول نباید شد تا بخود منقطع گردد و اگر آنچه از
بینی فرود می آید سفید و تنگ باشد سر را بجزئیهای
کرده بسوزند و گدا کنند و بویید نهایی گرم بسوزند و اگر
نخست بجهت ریاضت ششها را شکم فرود آورد تا ماد
گوشود و بغایت صواب بود و غذا رشته باد و روغن باد
یاد رشته که بکخشا بچنه باشند و از شرابها شراب

که از آنکین ساخته باشند و ماء العسل و بنفشه برود
با آنکین سود دارد **فصل هشتم** در رمدها یعنی در چشم
و بحقیقت ماس طبعه ملته را گویند لیکن از بهر آنکه
این آماس از درد و کراتی و ضربان و ظییدن خالی نباشد
همه انواع در چشم زار مد گویند اگر مد با سرخی و
و چشم باشد و با بزی در کها **علاج** آن نخست کشادن
بلکه قیفاست اگر قوت و سرخ و زمان ناز بود و آنچه
پس بر باید کرد بعد از آن فرود آوردن شکم بطبوخ هلیله
زرد و صر هتک و بنفشه و سپستان و عنتاب و خشیخا
و شکر و خنک داشتن چشم بنهادن آب سرد و کلاب
کرده و ضماد کردن بصندل و حوض و آقیا و ما میثا
باب کشین تر و از شرابها شراب بنفشه و نیلو فرو و آنرا
و غذا بمروره عدس مقشر یا ماش و روغن بادام و خوردن
نان با آب غوره و آب ناز ترش و اگر سرخی چشم کمتر بود
کراتی سرد و بیشتر و در وی آرمیده تر بود بلکه نای
چشم کمتر هم چسند **علاج** آن پاک کردن دماغ و
بجهت ششها و یا اراج فیقر او کرمها بدقت و در وی باید

شستن

شستن و تریاق فاروق خوردن و طلا کردن سود دارد
و از شرابها شراب فستقین یا ماء العسل و کلبکین
و غذا نخورد آب باز بره و روغن کل **فصل نهم** در
ضعف چشم و دیدن و آب و برفتن **علاج** آن ضعیفی چشم
و دیدن و **علاج** آن غذا های لطیف خوردن است
و قوت دادن دماغ ببویهای موافق و روغن بنفشه
در بینی چکانیدن و از زوزه و جماع و مستی و طعام
شور و سرکه و نمک بسیار و سپیر و بیاز و کند ناو
عدس و با قلا و فصد و حجامت بسیار و خواب بسیار
و بیداری بسیار و خط ناریک خواندن و نوشتن
در چیزهای درخشان بگردیدن دور باید بود که
بصر را ضعیف میکند و از چینی خوردن و در
چشم کشیدن سود دارد و آب پیاز با عسل اند
کشیدن تا در یکی چشم زایل کند و در ششم خام و
پخته بصر را قوت دهد اگر چه سخت ضعیف باشد
و ترب بصر را نیز تیز میکند **علاج** آب دقتن از چشم
بخوردن غذا های لطیف است و کشیدن هلیله

صفحه

کابل و توتیای سوده شکسته **فصل هفتم** در درد کوش و در دگوش یا از خونست و یا از آماس یا از سدها و بادهای سرد غلیظه که در مجوس مانند **اما** اگر از خون و آماس بود نشان او سخی روی و ضربان و خلبیدن کوش است **علاج** آن کشادن رک قیفاست و فرود آوردن شکم بآب فواکه و هلیله زرد و خیارشیر و شکر و روغن بادام تلخ که ناسرکه و کلاب جوشانیده یا در کوش چکانیدن و غذا مزوره از عدس و ماش مقشر کرده بآب غوره و آب نارترش و اگر از سدها و بادها باشد نشان وی دوی و طنین است یعنی آوازها در وی **علاج** آن پاک کردن معده است بجهت بیاری و غرغره با یاری فیهرا و در کوش چکانیدن روغن کچک که در وی بزرگ حرف کوش و ترکس و بابونه و تخم شونیز جوشانیده باشند و غذا سفید با جاها که بادیک فوازه پخته باشند **فصل نهم** در بیماری بیضه هرگاه که نفس از بینی بیرون آید و سوزان باشد و با آن علامتهای خون باشد **علاج** آن کشادن رک

امراض

قیفال

قیفال است و پس از آن فرود آوردن شکم بمطبوخ فواکه و هلیله زرد و غاد بقون و خیارشیر و شکر و آنچه بدن مانند و غذا مزوره ماش و عدس مقشر و اگر **علاج** آن نباشد **علاج** آن اسهال طبیعت بجهت یاری و غرغره کردن بخورد و سیرکه و بوییدن مشک آغشته کرده در شراب خوشبوی و غذا زرد با **اما** اگر **علاج** آن نباشد از بدنی سه کونه میباشد یکی آنکه قطره چند آید و بخورد بایستند و هر آنکه قطره قطره آید و بسپارد و در بر آید سست و هر آنکه بیکیار آید و این سبب آن باشد که خون در تن غالب شود و بخوشد و رک کشاده کرد و با سبب آسیدی و رخی که بر سر آید و با سبب بخارن بهمانند حاده باشد **اما** آنچه بخارن بود زودی باز نباید داشت مگر که از حد بگذرد و بیم ساقط شدن قوت باشد آن زمان تدبیر باز داشتن باید کرد و رک قیفال زدن بهتر و صواب تر **علاج** است آمادک زباله که کشاد و خون اندک نماید بیرون کردن اگر آنکه خون بیکیار آید و بسپارد آید سبب غلبه خون اندر تن و بر بر آمدن

دعای

علاج

خناق

خون بیشتر باید برداشت و گاه باشد که بحد غش باشد باید رسانید تا در حال بایستد و این کار اینچنین است وقت باید کرد که خون بسیار بقوت همی آید و تاخیر نباید کرد و آنرا که خون قطره آید اندک بردارند و از شربت شرباب غوره و شراب دیو زاج بکلاب هند و جگر با کلاب صندل سرد کرده برف و بیج طلا کنند و آب سرد کرده برف و بیج بر سر زنند و آب لسان الحل و کافور ز بیج چکانند و در آب سرد نشینند چند طاقت داشته باشد و آب در دهان گرفتن صواب است و غذاها مزوره عدس مقشر بآب غوره یا بآب سماق باید داد **صفت** طلا کردن دیگر که خون باز دارد بکیرند آب برک بید و آب اطراف ز و آب برک امرو و آب برک آبی و آب عصا الراغ و برک مورد تر همه را بگویند و بکلاب بیامیزند و سرد کنند و خرقه کشان بان ترکند و بر پیشانی و سر دهند و سنک آسینا کور کردن و سیرکه بزوی بخین و سیر بر بخار انداشتن نیک بود **فصل دهم** در درد دندانها و دژها و **علاج** آن **اما** اگر از جهته خون

امراض

انزمت

انزمت صفا بود **علاج** آن رک قیفال ردن است و فرود آوردن شکم بمطبوخ هلیله زرد و خیارشیر و اگر از جهت بلغم یا سوذ باشد **علاج** آن پاک کردن تن است با یاری فیهرا و حبت قوقا یا و مضه صه کردن بستر که خفظ و عاق قوطا در و جوشانیده باشند و غذا های لطیف خوردن و ذایع کردن دندان از جمله **علاج** های آزموده خاصه آنرا که با ماده در کوه دندان باشد **فصل یازدهم** در خوائیق و آماسهاست یعنی ملاغه **اما** خناق آن بود که مردم خفق کرده و دم نتوانند زد و چیزی بکوی تواند فرود برد و اگر فرود برد در شوار بود در دگند و سببها بیرون خناق بسیار است همچون غرق شدن در آب هوای پوشیده و کندن هوای جاهها سر پوشیده و آبی که او را سهر خوانند و چیزی مانند در مری که در مجرا ما کولات است و غیر آن و سبب دنا فی و آماس در جرم خجوه و حلقوم که انجا کرد تا جرم وی بیاماسد و راه دمزن بگرد و این آماس بیشتر از خون باشد که صفر آید بود یا بلغمی سودانی کمتر بود از هر آنکه ماد

خناق

سودا غلیظ تراست بیکبار بعضوی ریخته نشود اما
ممکن است که اندک جمع کرد پس بیکبار سبب گردد
اما اگر خوبی باشد **علامت** آن در دست بود و تنگ نهن
و تب نیز پیوسته و سرخی روی و جایگاه آماناس نیک
که بود و بگرافی و ضربان بود و در کهای سرور وی او پز
بود **علاج** وی آنست که اگر قوت یار باشد و از رک زد
مانعی نباشد رک قیفال را بکشایند و خون را اندک
اندک بیرون کنند چنانکه هر ساعت ده درم و پنجده
سنگ بیرون می کنند تا قوت بهمداری ساقط نشود
بعد از آن شکم فرود آید بحقنه از طبع فواکه و بزک
خطمی و شکر سرخ تا ماده از بالا فرو کشیده شود بعد از آن
که چیزی بگلو فرود رود و کلو کشاده شود شکم فرود آید
بجوردن آب عتاب یا خیار شنبه و ترنجبین و فانید
و آشامیدن آب عنب الثعلب که در و خیار شنبه حل کرده
باشند و بیالوده و غرغره کردن با آب بنجر مطبوخ و لعاب
اسپیغون و تخم خطمی سفید و غذا آب جو یا عدس مشق
و شیر و تخم خشخاش و اکواماس صفر را نه بود باید که شکم

نرم کند

نرم کند باب عنب الثعلب یا خیار شنبه دهند تا بخورد
و اگر چیزی بگلو فرود نتواند بر د شکم بحقنه های نرم
نرم کنند و غذا آشکاره دهند یا آب انار ترش و شیرین
و شکر و اگر بلغمی بود **علامت** آن بسیاری آب دهانست
و در د او کمتر بود و بی سوزش و بی تشنگی باشد **علاج**
آن غرغره کردن است با آب عسل که در و خوردل کرده تا
و حقنه کردن بحقنه که از تخم شبت و بابونه و اکلیل
و انجیر و قنطاریون و سپوس کتدم و بوی ماد زان
اندک شکم خطل که جوشیده باشد و بر وز کنند تا
و زوغن شیر و بوره از منی و نمک خمیر و فرود آوردن
شکم بعد کشاده شدن کلو مطبوخ هلیله زرد و سیاه
موزین منقی و خیار شنبه و فانید **اما** علقه ای الحلق یعنی
دیوچه که بحلق در او یزد **بدا** آنکه بسیاری آنها است که در
دیوچه خورده است و مردم بغافل از آن آب بخورند
و دیوچه بد همان و گام و حلق و زبان او در او یزد و با
که بعد رسد و بسیاری باشد که در زنجبست از خورد
دیدنیاید و تا خون بسیاری نخورد نتواند دید **علامت**

علق

سعال و ذات الریه

او آنست که تاس و غمی در آنکس بداید و گاه کا خون
رفیق بر می نماند زدی آنکه او را علقی باشد **علاج** آن
که اگر در فرود زرقه باشد و او را توان دید باینود
که بجهت آن ساخته باشند او را برچینند و اگر پیش
از آنکه او را بر خورند چید بس که و نمک غرغره و فانید
تا است که در دو صواب باشد و اگر در فرود زرقه باشد
و نتوان دید بهمار را جرعه جرعه سرکه ترش دهند تا فرو
رود یا بکیرند خوردل بجز و نوشاد و بجز و بکوبند و
سرکه حل کنند و بدان غرغره کنند **مقاله هفتم** در بیماری
اندامهای که از سینه تا زیر ناف است و این مقاله مستلماً
بر هر ده فصل **فصل اوله** در سعال یعنی سرفه **بدا** آنکه سرفه
حرکت شش است و حرکت اندامهای یادم زدن شریک است
و این حرکتی است که طبیعت بد و رنج از خود دفع میکند
و این سرفه از رطوبت می باشد و از پیوست نیز می باشد
و اگر از رطوبت باشد **علامت** او آنست که تشنگی نباشد
علاج آن تناول بنفشه پرورده است با روغن حب الصنوبر
یا روغن پیستروا کردن حلق بر روغن سوسن و روغن

در این سینه تا

و غذا آب جو یا بنفشه پرورده و بطرز در او اگر از خشکی باشد
علامت او تشنگی است و راحت یافتن از هوای سرد و
شرتبه های خنک و مضرت یافتن از گرمی آفتاب که ماه
علاج او مطبوخ خون سیاه و شان یا خیار شنبه و روغن
بادام است یا شراب خشخاش اسپید و سیستان و عتاب
و بنفشه و غذا آب جو یا شیر و تخم خشخاش و شکر و بیالود
سینه بمور و روغن بنفشه **فصل دوم** در ذات الریه
یعنی آماس شش و او آماسی است در شش حادث شود
از امتلاهی و از خون بد آنکه ماده ذات الریه در بیشتر
وقتها بلغمی است یا از خون از بهر آنکه گوشت او نازک است
و متخالط ماده صفر او در و باز نمی ماند **علامت** وی تب است
دائم از هر آنکه آماس اخشالی تب نمیداشد و تنگی نفس
تأبجده ای که گوید خنقا است و سرخ و خسارها خاصیه
در وقت تب چنانچه بدان مانند که رنگ کرده شده است
و کوفی سینه و ممتد دوی و در دوی از قعر سینه تا
سینه و میان کتف هر دو بیرون میدهد و دیگر آنکه
خداوند این علت بقفا باز نتواند خفت و از خفتن

و غذا

همچنین زحمت یابد و بیشتری وقتها خاصه در وقت
 تب چون خواب آلودی باشد بسبب بسیار بخار
 آنکه نبض وی موجی و نرم باشد از بهر آنکه حرارت
 وی بسیار باشد بسبب تب **علاج** آن کشادن روغ
 با سلیق است و خون با اندازه قوت بیرون کردن
 از جانب مخالف تا حرارت فرونشسته شود و آنگاه
 آب جو و لعاب اسپغول و روغن بادام و غذامزور
 با سفناح و دیگر کرافزهای سرد با روغن بادام و صندل
 کل و کافور و کلاب سرد کرده برنج بر سینه طلا کردن
 و سکنجبین که بسیار ترش نباشد نافع بود هر گز آن
 سینه را بزاید و هم حرارت و تشنگی را بپوشاند
فصل سی و دوم در سل و ذات الجنب و علاج آنها **ا**
تا سل بدانکه ریش شش را گویند بسبب آن یا زلزله یا تب
 که از سر شش فرود آید و پیش از آنکه پخته شود تیزی آن
 شش را بسوزد و ریش کند و یا آماس شش که از ذات
 الریه گویند ریش گردد دریم کند و یا آنکه ذات الجنب
 پخته شود دریم کند و آن ریم بسرفه بر آید و بر شش کند

از آن

و از آن گذشتن شش ریش کرد و در سل از تب که از خان بنامند
علاج وی آنست که بیهار را شیر دهند از برای آنکه شیر
 سه جزو است آب و روغن و پنیر آب زداینده است
 ریش را پاک کند و روغن غذا دهند خشکی را از ایل
 کند و پنیر زوجه هم غذا دهد و هم ریش را همچون شیر
 باشد بر ویانند بهترین شیرها شیر زنان است و از کندن
 آن شیر خرد و از گذشتن او شیر زهر کس را شیر زنان
 آید از پستان باید مکیدن و اگر یک زن بسنده نباشد
 از دو زن یا سه زن باید که طعامهای پسندیده خود
 باشد و شیر او پاک و پسندیده باید که از زن تند روست
 و گوشت ناک و بسیار خون باشد و علف خرد و بزگی که شیر
 ایشان خواهند داد باید که لسان الحبل و بلبل طرا
 رز و برک سیب و آبی و امرود باشد تا از آن قوت
 و رو بیایند ریش تمام تر بود و اگر سرفه صعب بود شیر
 با یک درم کتیرا دهند و اگر بیاز کوفتن طبیعت حاجت
 افتد شیر را با طراشیدت دهند و اگر معدن ضعیف
 باز بره و کو و یاد دهند و از آنکه تب کمر دارد و رخ دهند

ر بو

و شیر نباید داد و قرص کافور خوردن سود مند است
 و در ناز داشت طبیعت جمد باید کرد و چنان باید کرد
 که در شبانه روزی بیش از سه نوبت و از دو مجلس کمتر
 نباشد و غذا گوشت جوزه بریان کرده و سرطان یعنی
 خرچنگ و تپه و کبک و کجشک همه بریان کرده باید تا
 خشکتر بود **ا** ذات الجنب بدانکه اگر آماس در عضله
 سینه بود خاصه عضله های درونی آنرا شوصه گویند
 و اگر در غشاء بود که درون سینه بدان پوشیده است
 سینه را همچون اتریت از ابرسام گویند و اگر در حجاب
 باشد که میان احشای بر سوین و فرو سوین استاده آن
 از ذات الجنب گویند و بسببهای ذات الجنب یکم تر آن
 که از سز بر کف فرود آید **دوم** آب بغایت سرد خوردن
 و در هوای سرد مقام داشتن بدان سبب مآدها
 در حجاب سینه بازماند **سوم** شراب صوف بسیار خوردن
 تا بدان سبب خلط در حرکت آید و رکها ممتلی گردد
چهارم طعامهای غلیظ که خون را غلیظ کند چون گوشت
 کاه و میانه آن و ماده این علت در بیشتر اطفال صغر

نص

خالص بود یا خون کرم صغری **علاج** ذات الجنب نقرس
 و صغیر و متواتر و در دخلند و در درون هلوها
 خاصه بوقت باز کشیدن نفس و تب که از روغن صلب
 منشاری و سرفه خشک در اول بیماری **علاج** او که
 با سلیق زد نیست از جانب مخالف یعنی از آن دست که
 مقابل علت باشد تا ماده را بطرف خود کشد و اگر
 یک شبانه روز نکند شسته نباشد و ماده قرار گرفته هم از آن
 دست بماند زود که علت سوری و بود خون بسیار بیرون
 باید کرد بیک دفعه اگر بیماری قوی بود و الا بدفعات
 و بعد از آن اسهال طبیعت باید کرد و آب لوی شنبلیله
 و خنک و بنفشه و غذا آب جو یا شیر تخم خشک **فصل**
چهارم در ربو و آن تنگی و خردن است بوقت رفیق
 و خردن آن از جهت پری قصبه شش و رکها و شرابها
 از رطوبتها و خطای ریح که کندنهای و خوردن از آن
 کوفته شده باشد و هوای که بد مزج در می آید کندن
 نمی آید مگر اندک اندک و بد شواری در می آید و این
 بیماری دشوار بود جو انانز او پیران بلکه از آن پیران

دشوار تر و زایل نشود از هر آنکه ماده علت بخار است ایشان
 پخته نگردد و بوقوت ایشان ارقصه شش برکنده
 و برانداخته نشود **علاج** این بیماری آنست که ماده
 از سینه پاک کند بمطبوخ زوفا و ایارج فیکر گرفته
 شده باشد و بقی کردن بخردل و نمک از هر یک یکدره
 کوفته باماء العسل و آب که در وی ترب چوشیده
 باشند و سکنجبین و نمک خمیر غذا آب جو باشد
 و نان که خمیر او بر خاسته باشد و بادیان دروشه
 باشند و گوشت کجشک و شوربای او و شوربای کباب
 و خرکوش و آه و روغن و باد و شش رو باه و گمشش خارش
 خشک کرده بکوبند و شکر بیامیزند و درین علت نفع
 بسیار دهد و اگر این علت کودکان افتد داروها
 با شیر مادر آمیخته دهند و آب بادیان تر باشد آنچه
 کودک را کفایت بود **فصل پنجم** در خفقان و این علتی
 از انواع سوء المزاج افتد و هرگاه اسباب خفقان
 گردد غشی آورد و خفقان طپیدن دل را کوبند و
 غشی را کوبند که مردم بیفتند و بیهوش شود و بعضی

او نیز سودمند
 بود و شش

علت

و بلعاب دانند آبی بسرشدند و اقرص کنند و بعد از سنا
 شدن خوارت هلیلله کابلی برورده بکار دانند
 غدا مزوره بگوشت جوزه و آب خنوره و نارغان و
 زبده یا یعنی ششوربای که در زبده باشد و اگر با خفقان
 نشاظهای برودت بود آن که لاله فی است و در کارای
 آنکه رنگ و روی سفید بود بکبودی مایل همچو اندک
 و تشنگی که تر بود از هوای کمر و بوی عطر گرم داشت
 یا بد **علاج** مفرح است یعنی مفرح ناقوتی است یا شرباب
 و بادرنجوبید و بکار داشتن شراب سوسن و شراب بجا
 اندک مقدار موافق بود و بوی مشک و عود و عنبر نیک
 بود و غذای برین بگوشت جوزه و اگر با خفقان دردم
 معده ضعف بود قرص افستقین بکار باید داشت و اگر
 خفقان بعد عرض شود و یا از پس استفراغ قوی یا اسهال
 کردن در جماع بتلطیف غذا مشغول باید شد **فصل ششم**
 در نفخ الدم یعنی بیرون آمدن خون از کلو و علاج او
بدا که بیرون آمدن خون از کلوبیا از خمیر حلقوم و
 قصبه شش و رگهای سینه می باشد یا از جری و معده

نفخ
 الدم

و کبر

برای دست سخت اندک باشد و علامات ذات الریه ظاهر باشد
و آنچه از معده یا از جگر یا سپرزاید بقی بر آید بی سرفه
آنچه از جهت آرتیخته شدن و بوجه بود با غم و تباض
باشد و خون رقیق و رنگین باشد **علاج** اگر خون از
سینه و شش بر آید و از رگ درون مایع نباشد دک با
زردست و اگر از کام و ملازه آید رگ قیصال زدن است
و اگر از معده و جگر آید رگ کحل زدن است و هر کرایین
علت بشیله بافت و چون اندر تن خود کرایین بیدند دک
زدن تجلیل نماید که خاصه که سینه او تنک باشد و او
آن بود که نخست رگ صافی زدن تا ماده را از بالا فرو کشد
بعد از آن با سلیق زدن تا ماده که در شش و سینه باشد
کمتر گردد و آماس نکند و خون بتفاریق بیرون کند تا
قوت ساقط نشود و خوردن قوی که با آب برک لسان
المحل یا آب خرمن و کل از منی یا سرکه خط کوزه باب سرد شکر
ربوایج با کل از منی و ضماد کردن سینه بکند و خون سیاه
و افاقیا و روغن کل و غذا خرمن از عدس باب غوره و آب
سماق و آب زرشک و نازدان و ترشی ترنج و کل از منی

علاج

طباشیر یا نقل سناخن و برک خرمن خوردن و بخابیدن
بغایت نافع است و بسیار باشد که در حال خون باز دار
یک درم نمره درخت میوه نیز نافع است و شکوفه کشنیز
مقدار سه درم با مقدار و شبانگاه خوردن نفع کل دهد
فصل بیستم در ضعف معده و علاج او بدانکه ضعف
معده یا از سوء المزاج سرزد است یا از جمع شدن بلغم
و خلطها در معده اگر از سوء المزاج باشد **علاج** وی
آن بود که پیوسته دهان از رطوبت لریج تر میشود و
آزوغ تریش باشد و مینش کشتن **علاج** او تناول میوهها
که گرم است چون زنجبیل و دار پیل و نانخواه و مصطکی از
هر یکی پنجدرم کوفته و بخته بعسل صافی همچون کرده علیا
سپید با باد و ههای گرم مثل دار چینی و پیل و غیر آن
و اگر سبب جمع شدن بلغم باشد **علاج** آن قیامت بعد
طعام بسبب کین کرد روی ترب و خردل آغشته کرده
باشند و بعد از آن مقدار آب ترب خوردن و مساجق
صبر کردن تا طعام منحل شود بعد از آن آب گرم بسیار خوردن
وقی کردن و بعد قی زنجبیل پرورده یا هلیلله پرورده یا

کلنگین خوردن و ضماد کردن معده **ضماد** که معده نا
گرم کرداند **صفت** آن بکیرند سعد و فقاخ از خرب
سنبل و عود و رامک و کندر و مصطکی از هر یکی کفی
هره را بگویند و بمیبه بسرشنند و بر معده دهند و در
مصطکی نیز معده را قوت دهد **صفت** او بکیرند روغن
زیت پنجاه درم مصطکی پانزده درم هر دو نازد و شیشه
رینند و در یک بر آب دهند و آنرا چندان بجوشانند تا
مصطکی بکند از بعد از آن بکاردانند **فصل هجدهم** در
عشق یعنی غش کشتن و اضطراب معده و این را غشیا
و قوی نیز گویند و این حرکتی نباشد از معده که چیزی اهد
چیزی از خود دفع کند و نمی تواند و اسباب این سه گوید
میباشد **یک** ضعیفی معده است از انواع سوء المزاج
دویم طعامی باشد که خورده شود و معده را بکزد و نیز
خود **سوم** ماده که در معده گردد و آید و باشد که بسبب این
گرم باشد در معده و این غشیا که پیش از خوردن چیزی
میباشد و بعد از آن نیز می باشد اگر از بعد چیزی خورده
باشد **علاج** او کم کردن غذا است و اگر معده سرد باشد

یا ماده بلغمی باشد و **علامت** او آنست که پیوسته لعاب در
دهان کرده شود و تشنگی نباشد قی باید کرد و سبب کین
عسلی و ترب و طبع شبت و بعد از استفراغ میبه و
شراب بودنه و شراب افستین باید داد و غذا بک
بریان و نجشک کرده دهند و اگر معده گرم باشد یا
ماده صفراب بود و **علامت** وی آنست که بر این اضطراب و
تشنگی و تلخی دهان پیوسته باشد قی باید فرمود سبب کین
و آب گرم و اگر قی نتواند کرد استفراغ یا یاریج فقرا و
اندک سقمونیان باید کرد و بعد از آن رب آب آبله
ترش و شراب غوره و سبب کین باید فرمود و غذا
تهو و جوزه مرغ خانگی به غوره و نازدان پخته و اگر
غشیا پیش از چیزی خوردن نباشد قی باید کرد با آب
ترب و شربت انار و بودنه بکار باید داشت **فصل نهم**
در غصص یعنی درد دردها و سبب **علاج** او **سبب**
رطوبت است که حرارت غریزی آنرا تحلیل نتواند داد بدست
سبب بادها تولد کند و تمددی از دردها بدید
آید و **علامت** او قراست و مقدّم و ساکن شدن درد

بعدها زان که بیرون شود **علاج** آن بکار داشتن معجون
 کوفی است و شراب ریختنی آمیخته باب که در وی تخم
 بادیان جوشیده باشد و نکاد کردن بخرقهای کوفه کرده
 و بیرون کردن با دها بخامیدن کند و زیاده و برک سدا
 و تحلیل کردن با دها تخمهای که شکسته با دها است چون
 انیسون و کوفش و زانیا نه و خوردن **ذات فصل دوم**
 در فواق و آن جمع شدن اجزای معده است و فواهم
 آمدن آن از برای دفع آن چیزی که ایذامی رساند بقیع
 معده و آن با دها کوم و تیز است که از جگر یا از عضو
 دیگر در فم معده ریخته باشد و قوت معده میکوشد
 تا از دفع کند و این نوع از تشنگی و تلخی دهان و سوزش
 معده خالی نباشد و یا آماده سرد تر باشد که در معده
 کور شود بسبب طعامهای غلیظ بسیار که خورده باشد
 و نا کواریده مانده و ترش کشته و معده میکوشد تا از آن
 دفع کند و کور کانی این نوع بسیار افتد و این نوع با در
 ترش و منقش کشتن و بسیار آمدن آب ز دهان باشد
 و یا با دای غلیظ باشد که از غذاها نا کواریده و نا کواریده تولد

کرده

کرده باشد و این فواق یا آنت غارض شوند است از
 حرکت زلیس چیزی خوردن و یا در خلاء معده از غذاها
 اگر بعد از خوردن طعام باشد **علاج** آسایش و آرام
 گرفتن و بچوسان و جلییدن بودن و سیسبز و خوردن
 انار شیرین و ابی شیرین و اگر کحال در خلاء معده است
 ازین بیرون نیست که از استفراغ است و تب تر یا نه
 اگر از پس استفراغ است و تب بیمار را جرعه جرعه
 روغن بنفشه با ذام باید داد باب که روغن و غلامسکه
 و فانیز و اگر ساکن نشود قی باید کرد بسکنکین و آب
 گرم و اگر نه از پس استفراغ است و تب پاک باید کرد
 بد ترابجبت شبیار و ایا ریح فمقل و خوردن سکنکین
 و کلنکین کهنه باب انیسون و مضطکی و غذا های
 لطیف خوردن و مقدار نیم درم چند سید ستر ناسکر
 بیامیزد و بد هد فواق بلغمی با دی زان ایل کند و ترش
 و اندوه را ساکن کند و کومابه کوم فواغ بود **فصل نازیم**
 در هیضه و اسهال و علاج آن **ا** هیضه بیماری است
 از جمله بیماریهای تیز که از امراض خاده گویند و با خطر

فصل نهم در
بیماریهای
تیز

بسیار نکره زبر و زبر بکشاید یعنی هم قیارد و هم اسهال
 و گاه باشد که اسهال بی قی باشد و اما من کشتن بنا
 و سبب این بیماری نا کو
 آن بجهت تشنگی بسیار خورد
 نتواند کوارید و یا فساد خد
 بجهت آنکه بی ترتیب خورده شود چنانچه طعامی که قوی
 و در کوارید تر بود در اول خورده شود و بعد از آن چیزی
 نازک و زود کوارید تا آنچه زود کوارید باشد بکوارید و بر
 پس طعام نا کوارید بایستد و از ابتاه کند و چون طعام
 در معده تباها شود هر چه بخلط صفر مانده تر باشد
 از جهت نارایت میل بالا کند و بقی نماید و آنچه بخلط
 بلغم مانده تر بود چون آرزو است میل بشیب کند و
 باشمال بیرون آید و این بیماری تا آنکه که طعام که در
 معده تباها شده است از تن بیرون آید آسان بود و
 طاقت آن تواند داشت **ا** اگر از پس آن در معده ورود
 سوزش بدید آید کار صعب شود استفراغ و اسهال آید
 آید هم چون آب تیره و کند و گاه باشد که اسهال افتد

همون

همچون آبی که گوشت در وی شسته باشد و ضعف و
 ناسر و کدایش بدید آید و بعض ضعیف صغیر کور و
 چشمها فرو رود و بینی باد یک و کشیده شود و زبانه
 روی چون مرزگان شود و دست و پای سرد گردد و
 خنات بگردد شود و طیب این علت باید که ماهر و در
 باشد تا از صعبی بیماری نترسد و علاج با ز نکره **علاج**
 چون آگاهی یافت که طعام در معده تباها شود بیاید تا
 وقتی که در معده پاک شود و محروم را در هیضه نش
 کشتن و تشنگی رنج دار در جهد باید کرد تا آب نیم کور خورد
 بسیار تا معده از طعام تباها شده بقی پاک گرداند و اگر
 در معده سوزش بدید آید جلاب خورد تا تیزی از خلط
 بنشانند و اگر حرارت و تشنگی بان غالب کرد و جلاب با
 سکنجین باید خورد و بعد از آن شراب خوره و شراب بوی
 و شراب انار ترش و خد و ندهیضه را هم حرکت نشاید
 کرد و چیزی که با غذا ماند نشاید خورد و چیزی بیاید خفتن
 از بهر آنکه درین علت هیچ دوائی چون خواب چیزی نماند
 نیست و اگر تشنگی غالب کرد و طباشیر سوده در آب نار با

ترش کند و از آن آب تجر جمع کند و آب آبی ترش و آب سبب
 کوهی و آب اطراف در بغایت مفید بود **اما** اسهال
 اگر آب ناک باشد برنگهای مختلف و بان تقطع و
 تراشها نباشد و در آن آیام در وی سهیل نخورده
 باشد باید که آنرا حبس نکند ما ذام که ضعف بغایت
 نرسد و اگر با تقطع و تراشها نباشد و در شکم قراقر
 و بادها نباشد و تشنگی باشد آنرا حبس کنند بتنازل
 دوغ کا و ها کاک سوده یا باب پست جو که در وی آبی
 پخته باشند و اگر باد و قراقر باشد و تشنگی تخم کنوج
 بریان کرده یا مصطکی سوده یا باد یا آب انار و آبی
فصل در علاج در دجیر و علاج آن **دجیر** انجلی بر این سخن
 شکم است بیانی یعنی زودان و در تقاضای برخواستن
 کند و هر باد که بر چیز چیزی ناند که جدا شود چند آنکه از
 مرغ جدا شود و آن رطوبتی باشد غلیظ مخاطی و از آنند
 کفک باشد بعضی همچون آمیخته و بعضی نه و سبب این
 علت یا خلط تن صفری بود یا خلط بلغمی شود که از بالا
 بروده مستقیم فرود آید او را میگرد و می زاند و قوت

دجیر

علاج آن آشامیدن روغن کشمش است با سه صوم
 مغز حبث لرشاد بریان کرده و خوردن مویز و خوردن مغز
 جو در بان و اگر خراط خون باشد و **علامت** صفری است
 بود مقدار سه دور تخم شاهسفر بریان کرده با روغن
 با ذام بنیاشامند و غذای زده خایه مرغ بریان کرده خورد
 و اسبغول و جوز هندی بریان کرده و روغن کل جرب
 کرده باشد آب آبی صواب نباشد و اگر تب نباشد و شیر
 سنک تاب کرده نان ترید کند و اگر تب باشد آشامید
 که از کشت جو بریان کرده سازند یا از پست جو و قوی طبا
 بار آبی و رب سبب سود مند بود و اگر پیوسته تقاضا
 برخواستن باشد چیزی جدا نمیشود و در تخم میدارد که در
 با کرده پسته بز بکوبند و در کنند و ز بر تغاری که از اسوج
 کرده باشند و بیمار را بر پشت آن تقاضا نشاندن مفید بود
صفت سفوف سود مند بکیرند مغز جو بریان کرده سه
 دور ناخواه یکدم کند و نیمد و زمانها همه را بکوبند و آب
 کوه میدهند و اگر سبب دجیر سرما نباشد هر نامداد و در
 حباب لرشاد بریان کرده ناکوفته باب کوه بخورد و مقعد و

وزن را

قوی

دجیر

حبه بخت

فراوانی از خرد

کرمان شک

غذا گوشت بی نان دهند و از جها که زود اسهال کند
 و قولنج بلغمی و ریخی را بکشاید این حبه است **صفت**
 آن بکیرند سقونیایک جزو ششم خنظل و جزو مصطک
 نیم جزو حبه کنند شربتی از نیمدرم بود تا یکدرم
 و اگر قولنج از خشکی نقل باشد **علامت** او آنست که
 طعامهای خشک و درشت بکارد داشته باشد
 و قشنگی غالب بود و عضله های شکم خشک و لاغر
 بود **علاج** وی آنست که انجیر و میزبیدانه در آب
 بزنند و بنیالایند و فلوس خیار شتر و فانیز در روغن
 کنند و باد و غن کچکد خلط کرده بدهند و روغن چنبل
 بزنند بخورد و غذا اسپید یا چرب یا گوشت سبک
 بخند دهند و شور بای و اسفاناخ نیز مناسب است
فصل چهارم در کرمان که در شکم متولد شوند و
 علامات و علاج آن بدانکه سبب کرم رطوبتی علیت
 که حرارت ضعیف از تحلیل نتواند کرد و نتواند برآید
 اتمام روی اثری ضعیف کند و انرا از حال او بگرداند
 و تباه کند پس آفرید کار بتارک و تعالی بهترین صورت

و باشیاق حقیقه نقل کشاده نکنند داروهای سهوا
 نباید داد از بهر آنکه اگر در روده ها بلغم غلیظ باشد
 و بنادق و ماده دیگر از بالا فرود آید و کذر نیابد خطر
 عظیم بود **صفت** شیاف بکیرند بوره یکجزو و فانیز شش
 جزو را بر کفچه آهنین با قشر دارند تا نرم شود و بوره و
 نمک بدان بسر شدند و شیاف سازند و درازی شیاف
 بعضی چهار انگشت بر هم نهاده گفته اند که باید بعضی
 شش انگشت و اگر بوره مقدار هفت درم نهاده در
 اندر عصاره سداب کنند و با ده درم روغن زیت
 حقیقه کنند قولنج بلغمی و ریخی را در زمان بکشاید
 و جلد هشتاد درم باید و اگر کجای بوره نمک کنند
 باشد اما بجای ده درم بوره یا نژده درم نمک باید
 و چهار درم عصاره بک چغندر باد و درم بوره
 و نیم اوقیه روغن کچکد حقیقه کشاید معتدل بود
اما بعد از آنکه حقیقه یا باشیاق نه نقل کشاده شود
 درم ایادج فیکر تا سه درم باید داد و از پس آن آب
 خیار شتر باد و غن میزبیدانه فانیز سهوا باید داد و

شیاف

شیاف

حقیقه

علاج بزرگان

غذا

علاج

درد بک

که یک یک جدا شود از مردم و علامت کرم آن خوردن
 مقعد بود و بیرون آمدن با نقل **علاج** آن خوردن
 ایادج مرکب از افسنتین و ششم خنظل و حبه النیل
 و برونک کابل و تلطیف غذا و طبع پوست درخت انار
 که از بیخ باشد بیخ او را یکروز در آب فرغار کنند و
 شب در شور تافته دهند تا بپزد با مقدار بسیار
 چند آنکه نتوانند بخورند **صفت** داروی که کرم آن
 دراز و حبه القرح را فرود آرد بکیرند برونک کابل
 مقشر و خرما می دانند بیرون کرده و مغز جوز از هر یک
 ده درم هر را بکوبند و بسر شدند و بوقت خواب بخورد
فصل پنجم در درد جگر و علاج آن بدانکه درد
 جگر یا سود المزاج است یا نادر غلیظ و بدین جهت
 که اگر خداوند درد جگر را تباید درد او را بیل کورد
 از بهر آنکه حرارت تب با غلیظ را تحلیل کند اگر
 بول سرخ باشد و بیض سریع و رنگ روی زرد و
 جانب راست کرانه **علاج** او کشادن با سلیق است و آب
 کاسنی یا سکنجین بزوری آشامیدن و صندل سفید

و هیات که انرا نتواند بود از زانی فرماید و تولد جوی
 ضعیف و خیس چون کرم و مکس و پشه و مانند آن
 از چنین ماده باشد و شک نیست که این صورت
 بهتر از آنست که ماده بر حال عصبوت بماند و این
 صورت نباید و انواع کرمها که در شکم و روده ها
 متولد شوند چهار است **یک** دراز است که آنرا
 حیات گویند و آن در امانهای دقا است **دوم** کرم
 بود و کوتاه **سوم** پهن بود و کوتاه انرا حبه القرح گویند
 یعنی کرم و دانه و این هر دو نوع بیشتر در روده اعوی
 و در روده قولون باشند **چهارم** بخور و راست و باریک
 و در روده مستقیم بود نزدیک مقعد و همه انواع
 کرم ناصت کرم خورد در کرم کان بیشتر تولد کند بسبب
 بسیاری رطوبت که در روده های ایشان بود **علامت**
 کرم آن روی روی آب رفتن از ذهن و در و اندک
 و منش کشتن و بی آرزوی طعام و خواب و بیداری
 بترتیب نباشد و کسلان باشد و بیشتر چنان خواهد
 که چشم بر هم نهاده باشد و **علامت** خاصه حبه القرح

علاج

انواع کرم

کرمان شک

یا کلاب و کافور بر جگر طلا کردن و خوردن مفید
و بول سفید در قیق باشد و تشنگی نبود **علاج** او
خوردن امر دسیاه است هر روز یکدرفه ریاسی در
ماء الاصول و البرز و سه در هر دو غن با دم تلخ
و غذا زوره که با گوشت کجشک و مرغان دشتی بخت
باشند **صفت** امر دسیاه که صلابت جگر و سپرز را
سود دارد و سسته بکشاید و از بول کند و سسته
کرده بریزاند و در ابتدای استسقا شود کند احوال
آن ذوق و زوره کوفتی عود بلسان سلخه قرمز ما نافع
از خرم کوفتی از هر یکی یکدرفه پیل سیاه قسط تلخ
پیل سپید از هر یکی نیمدرفه و مرغی سه در هر حبت
الغارده عدد و ج و عطران از هر یک دو دره با بکین
بسرشند چنانچه در سم است **صفت** ماء الاصول و
البرز و بکینند پوست بخی کوفتی و پوست بخی نادان
از هر یکی ده دره با دیان و کوفتی از هر یکی پنج دره
ناخنه و انیسون از هر یکی چهار دره سنبل و از خرم
و کل سرخ از هر یکی سه دره همه را در دو من آب بزند

نایب

نایب آید و بنا لایند **فصل** نایب **در** استسقا یعنی
آب خواستن بدانکه جگر گاه ضعیف شود و قوت
او عاجز گردد از رسانیدن آب با ندامها هر تن تشنه
گردد و از جگر آب خواهد و هر آنچه که بخورد از آن تواند
گواریدن بعضی از جگر نایب گردد و بشکم کرد آید و بعضی
همچنان ناکوارید با اندامها و داماس شکم و آما سیه
اندامها بدید آید از هر آنکه نه با سهال و نه با ذوق
و نه بر قوت بیرون رود این را استسقا گویند و
این سه گونه میباشد یکی با طبعی گویند و این چنان
باشد که با در شکم گردد آید و بر آما سید چنانچه اگر دست
بر شکم اوزنند آواز طبل دهد و آذوقه بر او زدن آرد
کند و اگر آذوقه بر آید راحت نیاید **در** ذوق باشد و آن
چنان باشد که آب در شکم گردد آید و چون دست بر شکم
اوزنند آواز خیکی دهد که بر آب باشد و اگر از این طبل
بدان پهلوی گردد آواز آب آید و باشد که دستها و پاهای
بیاماسد **سم** می بود و آنچنان باشد که ماده بلغمی ناید
رود و همه تن چون مرده آما سیده شود و نمر چنانچه

و غذاهای لطیف خوردن و از دار بول ماء الاصول
و البرز و وضادها نهادن **صفت** ضما ان بکرمند سوس
کند مر و بسر که بر بزند و مندی با اندازه سپرز بگرد
بدان سرکه تر کنند و بر سپرز بزنند که مرده و طعام
شور با و ز بر پای که در هر دو نخورد چخته باشند سود
منداست و نان با سکنجبین خوردن و جبهه الخضرا
بستر که برورده و اطراف زور و کبر و ساق او بسز که
پرورده خوردن مناسب است و از گوشتها آنچه بکتر
و لطیف تر بود چون دجاج و تهر و کجشک بجمد نفع کند
فصل در برقان **در** برقان و علاج آن هر گاه در وی و چشم
و همه تن زرد شود بعد از مداومت نمودن بر طعام
غلیظ انرا برقان گویند اگر با آن نشانههای حرارت باشد
مثل تشنگی و تلخی دهان و بول رنگین و تب نیز باشد
علاج خوردن آب کاسنی و بادیان است و بعد
مطبوخ هلیله زرد و موثر دانه بیرون کرده و خیار
و فانیند و غار بقون و ترشوا و از گوشت بزغاله و جوجه
مرغ باب غوره محبوس کرده و برک کولک با نون خوردن

هر گاه که انگشت هفتد فرو نشیند و چون انگشت بزدا
انرا آن لحظه بماند و درین قسم نخست پای آما سید
پیش شکم و خصیه بعد از آن زوی و دست و دیگر
اندامها و گفته اند که هر گاه در زوی و دست چپ
خداوند این علت تر هلد بدید آید یعنی گوشت آن نور
و اگر بخته گردد و بدینی خا دیدن بگرد و زویم یا سوس
بمیرد **علاج** دو نوع اول پیش از استسقا کم مرضی کرد
و **علاج** نوع سیمورک زد دست خاصه اگر بول سرخ
غلظ باشد و اما بعد از استسقا کم مرضی **علاج** اسهال
طبیعت است هلیله زرد و غار بقون و خیار شنب
و آب شاه تره و طرخشقون بری بعد از آن اگر با وی تب
باشد نردک باید زد و نه مسهل داد تا تب ذایل شود
فصل هفتم **در** زرد سپرز اگر با آن رنگ روی سیاه
بود و رنگین **علاج** آن کشادن رنگ اسیم از دست
چپ و خوردن آب بول کلنا تر با سکنجبین بزور
و اگر با آن رنگ روی تیره باشد یا سبز و معده ضعیف
باشد و ناکوارنده **علاج** آن دادن ایاج فیه است

غذا

و از شیرینها آب نارین و آب خربزه هندی و آب خیار یا
 سکنجبین و کشکاب که تخم کاسنی در و پخته باشد و اگر
 بدین تدبیرها کفایت نشود قرص کاغذ در هند و قهوه
 که از صندلین و کافور و کلاب بود بر جگر هند و اگر ضمما
 از برك خرفه و برك خطمی و آرد جو و کل سرخ و صندل
 و کلاب و اندکی سرکه سازند و با آب باشد و اگر علت
 حرارت ظاهر نباشد چند شب بیایه حیت غافث
 دهند و بهیام را بخورند و سرکه بولانند تا چشمها از
 زردی پاک شود **مقاله هشتم** در بیماریهای ناولها
 و علاج آن و این مقاله مشتمل است بر نه فصل **فصل**
اول در زرد کرده و علاج آن چون کرده در کف
 و بول سرخ باشد و علامتا خون ظاهر بود اول رگ با
 باید زد و سکنجبین با اسپغول و شیوه تخم خیارین
 باید داد اگر کفایت شود قهوه و الا اسهال طبیعت
 باید کرد تا آب فواکه و خیار شنبه و فانید و از ضمادها
 اسپغول و آرد جو و کششیز تر و سرکه بر جایگاه کرده قی
 و اگر حرارت سخت قوی باشد درین ضماد سفید غنا

باید بپوشانند

مرغ

مرغ و زرد و عن کل و آب خرفه و آب عصا الزاوی و بنفشه
 و نیلوفر و صندل زیادت کردن و اگر ذنک بول سفید
 و علامت باغظ ظاهر باشد نخست قی باید فرمود پس
 بجهتها و حقهها شکم فرود آوردن و زرد و عن فرقیون و سنا
 آن ماییدن و غذا کجشک بریان و قلیه خشک و فرود
 با دار چینی و زیره صواب بود و اگر بول خون آید
 خرفه و کل ارمنی و خون سیاوشان و کندر و شیوه تخم
 خشتخاش و تخم خرفه باید داد و اگر در بول ریک باشد
 تخم خربزه و بادیان کوفته با سکنجبین و کلاب باید داد
 و اگر در بول و غذا مزوره ماش و عدس مقشر و اگر
 سلسل بول حادث شود آن علتی است که بول بیخوات
 صاحب علت می رود بیست جو کلاب و آب خنک باید
 داد و غذا ماهی تازه **مقاله نهم** در بیماریهای مثانه چون
 در مثانه سنگ متولد شود **مقاله دهم** و قی است که بول
 و رسوب او سفید باشد و خاکستر ذنک باشد و
 در بطن قضیب و زهار درد و خارش و گرافانی بود و
 صاحب این علت پیوسته دست بقضیب برد و بول

دشوار بیرون آید و هرگاه که بول کند و زخا ل دیکو
 خواهد که بول کند **علامت دهم** وی است که بیمار را طبع
 ناخجوه و تخم کرفش و بادیان و تخم خربزه و هند با فانید
 و شکر و غذا بخورد آب با تخم شوید و زیره و روغن جوز
 و گفته اند که هر کس هر نامداد یک اوقیه آب ترب بخورد
 سنگ کرده و مثانه بریزد و پاک کرد و نیز فرموده اند
 که جانور بیست در میان آن تره زار بسیار بود پشت
 چون کشیدی کرد ذنک او سرخ و نقطه های سیاه در
 میان او سرخی هر که از آن جانور سه عدد بخورد در
 سنگ ریزه بریزد و پاک کرد اند و اگر قطره بول بیخ
 چکیدن کینز حادث شود اگر بان علامت کوی نشا
 بیمار را اسنجینیا و خند یقون باید داد و در زمستان
 همچون بلادوی و همچون فنجوش و غذا نان باجوز مغز
 و اگر بان علامت کوی ظاهر باشد **علاج** همان است
 که در علاج درد کرده ها با علامت حرارت گفته شد
فصل نهم در بیماریهای مقعد اما درد و وضربان
 او از اماس حادث شود **علاج** وی است که بیمار را

در اید

در آبی نشاندند که در آن بنفشه و پوست خشتخاش و جوی
 کشک کرده نیم کوفته و برك خطمی و برك لوبیا جو شده
 و زرد قهوه خایه مرغ باد و عن آمیخته ضماد کردن با کل
 سرخ و عدس مقشر و برك عنبت الثعلب در آب بزند
 و روغن کل همانند نامهم شود و بز آن موضع دهند
اما با سور و آن فروتمهای است که بدیده می آید که حادث
 می شود از فساد غذاها بر کثا مقعد و کردا کرد او از
 اندرون و بیرون و این فروتمها بعضی چنان باشد
 که ممتلی گردد و سخت درد کند و بدان حاجت آید که
 ویرایش کنند تا چیزی از وی بیالایند و درد قرار گیرد
 و بعضی چنان باشد که از وی خون و زرد او می براید
 و زرد کم کند و با باشد که هیچ درد نکند و اگر باز قی
 و ترشیدن خون باشد و دشانهای حرارت ظاهر بود
 از طعامهای تیز و غلیظ و از هر چیزی که خورن اسود
 کند و از مرغان آبی و سیاه و پیاز و از شراب و مستی
 باید کرد پس بنیکرند که خون کرم و سوخته و شعری بود
 نخست رگ با سلیق بزنند و بعد از آن تر را بمطبوخ **علاج**

و بلیه و آمله و سپستان و آلو و خیار شنبه و آنچه بدین
مانند پاک کند و قرص کهنه را در کاه دارد و در
خطمی و اکلیل الملك کوفته و بخته باز در ده تخم مرغ
و روغن کل سرشته ضماد کند و اگر علامت حرات
نیاشد حبت مقل دهند و اطریفل مقلی و غذا سپید
باید داد یا کند و با و اگر خون رفتن از باسور نبویست
و سیاه از آن باز نباید داشت تا آنکه که سستی نیارد و
رنک روی زرد نکند و ساقها با رنگ نشود و چون
و چون این حالها باید آمدن کرد تا بر باز داشتن
باید کرد بزودی **فصل چهارم** در بیرون آمدن متی
مژاد اگر سبب ضعیفی او عیب منی و ضعف قوت ماسک
باشد **علاج** او آنست که متی بچووظ یعنی بر پای شدن
قضیب بیرون آید **علاج** او تناول اطریفل است
مچون کرده بچلنت پخته ببلادر و غذا طعامهای گرمی
فرزاید چون گوشتهای بریان کرده و قلیه خشک و
خلوای نگبین و اگر سبب گرمی و تیزی می بود **علامت او**
آنست که متی زرد بود و بوقت بیرون آمدن مجرازا

سوز

بسوزد و بغایت زرد بیرون جمد **علاج** وی آنست که
بشترتهای و طعامهای خشک تیزی از ایشانند و باغدا
باز آورد و تخم کوزه و تخم خرفه و اسپغون باد و تخم یا سنجبر
سود دهد و همه طعامهای ترش درین باب سودمند
بود و در آب سرد و بطبع موز در کل و کلنار و ساق و
لحیة التیس و کوناز و نشستن سود دارد **فصل پنجم**
در آماس خصیتین بنیاید و آنست که آماس پوست
خصیه میباشد و در نفس وی تیزی باشد آنچه
پوست وی باشد که شب تاب باشد و آنچه در نفس
بود از ماده گرم بود و اغلب ثابت باشد از بهر آنکه
خصیه عضو شریف است و بدین پوسته **علاج** او
تخت زدن رنگ با سلیق یا رنگ صافن و یا بر ساق و
زان حجامت کردن و یا بر ابرو که گاه حجامت کردنست
بر ابرو کرده و اگر آماس بزرگ خایه باشد رنگ از آن
جانب باید زد حجامت هم از آن جانب باند کرد که اما
باشد و اگر هر دو خایه باشد رنگ هر دو جانب باید
زد و حجامت نیز از هر دو جانب باید کرد و آن موضع را

بضندل و کافور و کلاب طلا باید کرد و بقرص نشسته
و اقراص هر یک شکم فرود باند آورد و ضماد آرد با قلاب
و پنبه کرده بر نیاید فرود و خرقة کلاب سرکه ترکه کرد
یا بضماد کاسنی و کشنیز تر و عنب الثعلب بر آن موضع
نهاده شود و دهد و از گوشت پرهیز باید کرد و غذا
آب غوره باد و روغن بادام خوردن **فصل ششم** در فتق
و علاج آن بدانکه فتق فرود آمدن بعضی دودها
بگامدهای غلیظ است بسوی خصیتین از جهت
قیح شدن مجری آن بسبب زردی که بوی رسیده
باشد از بر کوفتن بار کران یا بلند کردن او از یا از
جای برجستن **علاج** بستن آن مجری است بعضی به
محکم بستن و از طعامهای بادناک چون لوبیا و باقله
و عدس و امرود و سیب و خیار و بادونک و از حجامت
و بانک کردن بر بسیاری راه رفتن و از کار بارنج کردن
پرهیز باید کرد و خود را از سفر نگاه باید داشت و اگر
انجا بگاه داغ کند تا سوزناخ تنگتر شود صواب بود
دانه های قابض بر نهادن سوزناخ تنگ کند و آن

شد

مثلا قاقیا است و عصاره لحیة التیس و مر و انزروت
و نار پوست و مصطکی و ماناوی سبز و کلنار و بربک
و قهقهه بجمار کند بسنجبر یا معجون قوی **فصل هفتم**
در افراط طمث و ضعف باه **اما** افراط طمث یعنی بسیار
آمدن خون و آن یا بسبب ضعیفی رحم و ضعیفی کما
آنست یا بسبب قرح رحم و یا بسبب کشاد شدن
سرمهای رگها و ظرفیدن رگ که بجهت سوء المزاج
گرم و خشک یا سرد و خشک و بنیاید دانست که از
افراط طمث بیامیزی بسیار تولد میکند چون نا
گواریدن طعام و از زوی آن و بگردانیدن چهره
و رنگ روی و تپه اطراف یعنی آماسیدن و یا باشد
که با سبب سقاء اذاه کند و دیگر آنکه هرگاه خون بسیار
خارج شود صفرا غالب گردد و تپه های صفرای بدید
آید علامت آنست اما آنچه سبب آن قرح بود و نیم یا خون
اینست که بود و با آورد بود **علامت** قرح بدید بود **اما**
آنچه سبب آن ضعیفی رحم و کشاد شدن رگهای
بود خون صفای بودی در دیگر از درسی و منشی

کشتن خالی نبود بسبب مشارکت رحم یا معده
و دماغ **اما** آنچه سبب آن شکافتن و طر قیدن
در کما بود آنست و المراج **علامات** آن ظاهر بود **اما**
علاج کشتادن رگ با سلیق است و فرود آوردن
شکم بحت اصطفتن بمطبوخ هلیله نموده
شلاه تره ثابت بن قره میگوید سبه روز هر روز
با مقدار مقلاد در دندان بن دندان کوفته باشد
خی نماید داد و چنین میگوید که عصاره برک نموده
و عصاره برک لسان الحبل نماید داد تا کله او و کل
از منی و همچون بسند و فرود آوردن با القاصص شب
نیز سودمند بود **صفت** شیاف شود همدن بکیرند
کلنا سرمه و جفت بلوط هر دو با کوبند و آب برک
مورد ترسرسند و شیناخ کنند و در او هلیله
قاجص چون کل سبغ و عدس و مورد و عنب الثعلب
و لسان الحبل و سماق و عصاره المالحی و کلنا و جفت
بلوط و ناز پوست و ناز و اقا قاقا و عصاره لیجه الیس
خوردن و در آب جوشانیدن و در آب آن نشستن

ازین

و ازین داد و ها خمداد و طلا کردن سود دارد و درین
علت طعامها و غذاها باید که خون را غلیظ کند و
در وقت باشد چون غوره و سماق و زرد و عدس
و لوبیا و پانوده بنشاسته و لوزینه و قطاف و
گوشت بکک و در راج و تیه و آهو و از میوهها آبی
و اناد ترش و زغور و سبجد سود دارد **اما** ضعفایه
یعنی قوت مجامعت اگر مردم که مزاج را واقع شود
در غایت شیرین باید داد و شیر تازه باشد که در تخم
و گوشت بره و بزغاله یا کوك و اسفاناخ و مغز بره
بزغاله و مرغ سود دارد و ماهی تازه بریان کرده
سود دهد و اگر مردم سرد مزاج را غرض شود مراد
بجیل پرورده باید داد و خند یعون و غذا در دهان
منع نبرد با دار پیل و کبخشک و کوبتر بریان کرده
که در دون او سیر و جرجیر و تودری کرده باشد
اگر کسی پوسته گوشت کبخشک خورد و بجای آب شربت
دائم قضیب او سخت نباشد و آب و بسبار و پناز
بجان بریان کرده و زرده خایه مرغ بر وی شکسته و گوشت

علاج

میشروان با پیاز و نخود پخته سود دارد **فصل هشتم**
در نفرس و عرفا لتساو و جمع المفاصل و صده **اما**
سبب این علت ها و زدها فرونی بود که در پیوندها
فرود آید و جمع شود **اما** آنچه در پیوندهای انگشتان پا
بود از انفرس کوبند و آنچه در سرین و حقه آن بود
و اندک بران فرود آید از اوج المورک کوبند و آنچه
بزان فرود آید از سوی پس تا شتالک و انگشت خود
از اعراق النساء کوبند و نشان نام آن رگ است که از
سرین تا انگشت خود فرود آمده و آنچه در پیوندها
دست و زانو و غیر آن بود از اوج المفاصل کوبند و
آنچه در پیوندهای مهرهای پشت باشد از اوج کوبند
اگر این علتها با دلایل و نشانههای حرارت بود **علاج**
رگ با سلیق و دست و مطبوخ هلیله زرد و سوسور
و سنای مکی و شاه تره و دادن و غذا های لطیف خوردن
و از جماع دور بودن و غرور و آب غوره خوردن و اگر
با دلایل و نشانههای سردت بود **علاج** اوقی کوزیت
در هفته دو نوبت بعد از آن بلغم و ضل طعام و طری

بزانین

نفرس و عرفا

بزانین او آنست که هر با مقدار کلنگ کین عسل
باب باد بایان تر یا آبی که در وی زیره یا تخم باد بایان جوشان
باشند و طعام بخورد آب دهند اگر بعد از چهار روز
اثر نماند بید نماید ماء الاصول دهند باز و سخن
بیدانچه و طبع را فرود آورند بحت اصطفتن و
حقنه های نیز و طبع گفتاد و زوباه و درین باب منفعی
تمام است **صفت** آن بکیرند گفتاد بر سر و ماده را که انرا
صدقه را کوبند بجهت آنکه گفتاد چون پیر شود
لشک کرد او را بکشند و همی با پوست باز ناکرده
و شکم ناشکفته در محل پر آب دهند و شب و غل
بشاید دریا کنند و چندان بچوشانند که هر اشود آن
ابرا میالایند و در آب زن کنند تا چنان شود که دست
در و قرار گیرد بپا زاسه و در دندان آب نشانند
هر روز در بار با مقدار و شبانگاه کوی او بدان مرتبه
که هر نوبت دو ساعت در و صبر تواند کرد چون از آن
بیرون آید او را باب کومر بشویند و از هوای سرد نگاه
و اگر مثلا این علاج در اول ماه بوده باشد در میان ماه

بلغم کشتاد

علاج

این طبع با نازه کنند و سه روز دیگر برین ترتیب
 دادند و در آخر ماه نیز هر برین ترتیب و در و با هم نیز
 این منفعت داد و فاما چنان باید که او را ننگ کند
 و چندان بد و آید که از نماندگی ببقصد بعد از آن
 مذکور و مکار دارند **فصل سوم** در ذوالی و ذوالفیلا
و ذوالعلتی است که در کهای ساق سطر کرد و کرده
 بران در کهای بدید و این علت بیشتر بیکاران و سخلا
 و پیاده روان و کسانیکه پیش ملوک و اکابر دایما بر پا
 ایستند افتد **علاج** او در ک با سلیق ذون است و فرود
 آوردن شکم بماء الجبن که بسکت کین افیمون کرده
 کرده باشی و بمطبوخ افیمون و غیران از چیزهای که
 مشتمل سودا باشند و ترک غایت خود نماید **و اما**
ذوالقیل علتی است که نای خود در سطر کرد و بجهت نما
 شدن در کهای فرود آمدن ماده سببی او سبب ناخنا
 پتای پیل مانند شود و ذوالقیل او را از برین سبب که
علاج وی اگر سرخ بود آسان تر بود و آن قی کردن آ
 پتای بدو و های قوی که بلغم را از جای بر کند و شود و ا

برادر

بیار دیش فرود آوردن بجهت سورنجان چند نوبت پتای
 بلاد و های لطیف باید خورد **مقاله ششم** در بیماریها
 که در ظاهر نماند و در حقیقت و معالجات آن و این
 مقاله مشتمل است بر هشت فصل **فصل اول** در پتای
 در دسغه یعنی دریش سر و آن درها بود که بر پوست
 بدید آید و آنرا اندک سوزش باشد و آنچه از وی پتای
 دیمی بود غلیظ لایح که قوام آن چون انکین بود و گاهی
 رفیق تر باشد و باشد که خشک بود و از وی هیچ نماند
 و باشد که شوره بر آید همچون نمک و سبب آن کثیف شد
 ماده تر است در ظاهر بدن **علاج** او در ک قفان زدنت
 و هر دو جانب که ناخجاست کردن و اگر کفایت نشود در ک
 ذون و نایک کردن تن بلیله ذو و سیاه و افیمون و
 بلاد و غیرت کین طلا کرد و به غیر آن سبب که با کوشش سبب
 خوردن و اگر سبب خشک باشد در کوشش سبب
 آن خود تپاد و سرمانند و محمد کرد با کت سبب با بر این
 ذو و نیست بکین سفال تن و کین و کین و نایک نیم جز
 پتای پتای و بر ک طلا کنند **فصل دوم** در پتای حق و جلا

سند

این در جلا

انها حق و گوهر است **یک** سپید که ماده او بلغم خام بود و
 سیاه نیز می باشد و ماده او سودا بود **علاج** حق سیاه است
 که پوست را درشت سازد همچون فلوس که از پشت ماهی
 خنزد از و بر خیزد و با خارش بود و این حق سیاه از مقد
 جدام است و فوق میان حق سپید که انرا وضع نیز گویند
 و میان برص سپید مشکست و آن است که بر وضع موی
 سیاه وید یا استقر بر برص جز موی سپید توید و از
 وضع خون بر آید و اگر بماند زود سرخ شود و برص
 سرخ نشود و از وی رطوبت سفید بر آید **علاج** قی
 کز دست با آب ترب و سکنجین و اگر بدین کفایت نشود
 پاک کردن بدن با لغاز یا یا با یار ج جالینوس و روغ
 و شیطرح کوفته سبب طلا کردن و غذاهای لطیف خورد
 و حق سیاه را اگر علامت خون بدید آمده باشد در ک
 اکحل باید کشاد و استفراغ سودا باید کرد بطریق افیمون
 و غاریقون و هلیله سیاه و بسفایج و اسطوخودوس
 و مویرد انبرین و کرده و انجیر و حجار منی و کز و زرد
 و خرق ترکیب کرده اما جدام یعنی خوره علامت مایوی

بی

حک

انت

آنست که در نایک سرخ کرد و آن سرخی بسببهای کاید
 و چشم نیز سرخ باشد و بسببهای نند و نفس تنک شود
 و آواز درشت و گرفته باشد و عطسه و سینه از دهد
 موی و بار بلیت شود و از سر زود وی و سینه او عرق
 آید و موی بوزد و باشد که پوست نماند خطای موی
 کیزد و چهره او زشت کرد و در نهای سلطان و هلیله کرد
 و بر سینه انلام لومغید دها بدید یا کین و سینه او
 کرد و در وی خور و دشو و پس بیفتد **علاج** وی قضید
 کز دست و خون بسببها بریدن کرد و کز دست از هر
 دست کنند بهتر بود و بعد قضید ملک هفتند به
 استفراغ باید کرد بمطبوخ و غیرت که اختلاط آن افیمون
 و اسطوخودوس و بسفایج و هلیله سیاه و هلیله کابل
 و مانقلا من باشد و تو باقی افایج در شراب آغشته کرد
 و هر شیک بر تن طلی باید کرد و شیوه حلیت باید داد
 روغن بنفشه و زوضن تخم کدو و روغن باید چکانید
 و غذا سپید باید داد **فصل سیم** در زحک و جرب اگر
 نشانههای خون بدید نماند نخست ذک باید دید

حک در بر

بجست صبر و هلیله زرد و کل سرخ و مصطکی شکم فرود آورد
 و غذا لطیف خوردن و از جاع و شراب دور بودن و
 بعد از تن پاک کردن بگو ما بر سینا رفتن **فصل چهارم**
 در شرابی و خصف اما شری اما سوز و ذراتهای بسیار
 و خوردن و با خارش و تاسه و بیشتر ناکاه بدید آید
 و سبب او بخاری باشد غلیظ که در تن بچسبند و از
 خون صفراوی چیزی در نایا از بلغم بوری اما آنچه خون
 بود **علامت** وی آنست که سرخ و سوزان و کرم بود و زرد
 برودند و اعلی ج و خاشاکه بدید آید و آنچه بلغم بود
 بدان سرخی و سوزانی نباشد و باشد که میل بسفید
 داشته باشد و بیشتر در شب ناکاه بدید آید و باشد
 که تری همچون عرق از او بر آید **علامت** آنرا که علامتهای
 خون چون از وی ظاهر بود و طول که بدید آید آب
 غوره طلی نماید کرد و شراب غوره با آب سرد نماید داد
 تا ساکن گردد و بعد تسکین در زمان رک نماید زد
 و یا حجامت نماید کرد و اگر آب غوره حاضر نباشد سرکه
 و کلاب و آب کرفس و روغن کل طلی نماید کرد و اند

بطن

بطنوخ هلیله فرود نماید آورد و با هلیله و یا اراج فقره
 بدتر نایک نماید کرد **صفت** آن بکریند هلیله زرد در می آید
 در می کثیره بک دانک حبت بندند باک کرفس بدهند
 و اگر بلغمی بود هر نامداد ده در کنگرین یاده در کرفس
 بشاده سر نشسته نماید داد و استفراغ نماید فرمود هلیله
 بود و در رم و ترید در می و نیم و تخمیل و دودنک کثیره یک
 دانک سقونیا نماید دانک با آب کرفس حبت بندند **اما**
 حطیف بشرها بود بغایت سرخ و خورد و سوزانند
 همچون سوزانیدن زخم سوزن و ذرات تابستان بدید آید
 خاصه وقتی که مردم عرق کنند **علاج** آن اسهال صفت
 بطنوخ هلیله و شاه تره و دو جای خشک قرار گیرد
 تخم خربزه پوست کنده کوفته بکلافی آخته طلا نماید
 گردن در کوفته **فصل پنجم** در حصه و جد ری
 و تلول **اما** حصه و جد ری هر دو یک جنس اند از هر
 آنکه هر دو بشرهای بسیار را گویند بر ظاهر تن بدید
 آید و هر دو از جوشیدن خون تولد کند لیکن نوعی
 از یکدیگر جدا اند از هر آنکه ماده جد ری یعنی آبله

حصه جد ری

خبر بسیار است که مرده و میل تری دارنده **حصه**
 خون صفراویست و اندک و میل بخشکی دارد بدین سبب
 که بشرهای او خورد و تراست و از پوست بپاشند نشود
 لیکن حصه کشته تراست از هر آنکه از خون تپاه تر
 تولد کند و هر دو از جمله بیماریهای و باقی اند که هر
 دو را بوی تر واقع شود خلق بسیار نماید **علامت**
 آبله آنست که بستی و غایب است و عظیم لایستند و یادرد
 پیشست و تر سینه در در خور است **علاج** آن کوئی در بلغم
 چشم و روغن و طمانش بی بی و دیدن اشک از چشم و کاه
 باشد که سره زرد کلونی بدید آید و نفس تپک و آواز
 شود که در تن همه تپه کردن و سست باشد و پیش از
 تب بی آنکه زخم کشید و یا شده طمانش که عظیم بدید
 آید و **علاج** حصه آنست که تب او کرم تر و تاسه ناکتر
 از تب آبله نباشد و در پیشست که تر و مندر کشته و تا
 بجد از جمله نشانههای خاصه حصه است و حصه
 در پیشست خاطر آنیک بیان نیر و آید و آبله در یک هفته
 و **علاج** هر دو خوردن آب جواست با سکر و آنا

آه

اصلی و پوست جو آب سرد و جلاب دادن اگر طبع خشک
 آب جو با قرح طباشیر که تخم حاضر ساخته باشند و اگر
 صمغ عربی و طباشیر و اندک شکر طرز زود دهند و با آب
 و بعد آن عین لغاب باشک در دهند و اگر طبع بسیار
 نرم بود کسکاب از کسکاب بریان کرده و نار دان و تخم خشک
 بزند هر سه برابر آب سرد خداوند حصه را موافق
 از آنکه خداوند آبله را پست جو در آب سرد و آب غوره
 و آب ریواج و آب زرشک نیز خداوند حصه را موافق
 بود و آب کدو دهند و آن خداوند حصه را موافق
 از آنکه خداوند آبله را **علاج** آن تلول یعنی بزخ و آنرا کند مه نیز
 گویند **علاج** آن نخست استفراغ کردنست بطنوخ افیمو
 و خوردن لوغاذیا و اراج روس و ماز و شمش خظلا
 و شب بمانی ضماد کردن و هر که مورد تر و برک کرب تر
 مالدن و اگر ماز و بکوبند و بشره کبرشند و ضماد
 کنند از آن بجز در روز زرد سوده با مومین
 بکوبند و ضماد سازند و سه روز بگذرانند از آن برون
 آرد باذن الله تعالی **فصل ششم** در اودام یعنی آماسهای

سید

وقتی که آماس در هسای یکی اعضا نه نباشد نخست
داروهای راجع بکار دارند و تدبیرات که ماده را از
جانب بازگردانند بعد از آن داروهای محلل و نرم کننده
و با آن نباید آمیخت بواسطه آنکه تا وقت آنها و چون در
در انحطاط افتد در داروهای محلل نباید و بدانکه اما
از خونسخت یا از صفراء یا از سودا یا از بلغم اما آماس خوبی
علامت او آنست که ملس کومر باشد و بزنک سیخ و باضریان
و آماس صفرائی آنست که سوزان بود و مایل بزردی
بسیار و کرم **علاج** هر دو نوع زار که در آن مناسب است
بعد از آن شکم فرود آوردن بمطبوخ هلیله زرد و ماء
الفواکه اگر در تن خلط غلیظ باشد بنزد آن موضع اما
طلا کردن بجزهای سرد و اگر آماس سوداوی باشد **علاج**
اصلاست و محکم و سردی آنست بلس و سیناهی و کبوتر
زنک و **علاج** او فرود آوردن شکم است بجهت او مطبوخ
که مشمل سودا نباشد و اگر آماس بلغمی بود **علاج** او آنست که نرم
باشد چنانچه اگر آنکشت برونی فرود و در زنک و سینه
و بلس سرد باشد **علاج** او اسهال بلغم است و پاک کردن

افزون

اندرون **فصل هفتم** در سرطان و خنازیر اما سرطان
اماسی است محکم باد و د و سوزش و وضریان و حوالمی
او رگها بود همگی چون پای خرچنگ و درنک این رگها
بسیزی کراید و د و د و سوزش او با اندازه کابیش پنچین
صفرائی سوخته باشد یا سودا **علاج** وی کشادن
دک الحل است و هر چند ذوزی طبع اقیقون دادن
و اگر با سنگین آمیخته دهند صواب بود و حواد
چکر را بغذا و شرابها و ضمادات موافق سلاکی نباید
کرد با اعتدال باز آوردن تا سوخته شدن خون را با
داده و از غذاها و کرمی فرایند و سودا انکیر چنگ
باید بود چون عدس و بادنجان و غذاها از کوشش
و از مرغ خاکی نباید بخت و غرض از این معالجات آنست
تا آنچه بدیده آمده باشد هم چندان و هم چندان ماند و
زیادت نشود و در پیش کرده و ممکن است که اگر پیش
استحکام **علاج** او بزندان زایل کردد **فاما** بعد از
استحکام زایل شدن آن ممکن نیست **اما** خنازیر
این علت را پارسه خود که گویند و این آماسی بود

نخست بدانکه تب خجارت غریبه است که اندرون سیر
بواسطه روح و خون اندرون که مایه کزرد و در همه تن
پراکنده گردد تن را گرم کند و برافروزد اندرون را
که مضرت آن در همه افعال طبیعی بدیداید که آن شربت
طعام و شربت است و کواریدن آن و برخواستن و نشستن
بدر فتن و خفتن و مانند آن بدیداید و چون دانسته
شد که تب چیست اکنون **بدانکه** در زمان تب مدتی است
از این بیرون نیست که کوتاه است یا درازا که کوتاه باشد
از اسهال بوم گویند یعنی تب بکروزه و بکروزه تب است
گویند که نخست خجارت این تب و روح او بزور روح
الطیبات لطیف است در زوی و در ناک بسلیان بتواند کرد
زود و تحلیل بدید و اگر بخشود دیگر با آن نکرود و یکشنبه در
بیش بر ندارد و اگر در زمان و مدت تب در آن باشد یا ماه
است یا غیر ماهی که غیر ماهی باشد از اسهال قه گویند
و این تبی است که نخست خجارت در اندامهای اصلی آورد
که بدیداد تن است چون استخوانها و رگها و کما و کما و کما
و او آنست که نخست خجارت تب و در مغز استخوانها و خون

و محکم بر جایگاه خود سخت شده چنانکه از جای بجنبند
و فراز تر و باز تر نشود و هم رنگ تن بود و فرق میان
وی و سلطه چنان بود که از او زری پوست فراز تر
و باز تر توان بود و خنازیر و این خنازیر باشد که
بسیار بود و نباشد که یکی بود و نباشد که نخست یکی
بود پس بسلیان کرد و در بیشتری برگردن و زری بغل بدید
آید و بعضی در دود بود و بعضی با درد اما آنچه با درد
بود دشوار تر بود و سبب وی بدی هضم و تخیر بود
اما آنچه بی درد بود **علاج** آن ترک عشتا است یعنی
طعام نخوردن بشب با بر طرف کردن و کم خوردن و آب
خوردن با اعتدال بعد از آن پاک کردن تن از بلغم
غلیظ و دطوبتها با داروهای مشمل و اصلاح آوردن
مزاج دماغ بجزوهای کفیه مقویه و بالین بلند نباید
داشت و از ترکفتن و از آن کفیه بلند کردن و از
خشم و غضب پرهیز باید کرد و طلاهای منبج و محلل
باید نهاد چون مرهم داخلون و غیره **فصل هشتم**
در شناختن تب و انواع و اسباب و علاج آن

نخست

نخست

و دیگر طوبیها که در کما و تجویفهای تن است چون بلغم
و صفرا و سودا آورند و این تب زامادی و خلطی نیز
گویند اگر آن ماده داخل کما نباشد و آن بخش می شود
بدن وی و صفرائی و سوداوی و بلغمی و اگر خارج باشد
منقسم میشود بصفرای و بلغمی و سودای اما حتی یوم
تولد و حدود از نشستن می باشد در آفتاب گرم و زیاد
رفتن در آفتاب گرم و پیاده رفتن در آفتاب پناهنده
یا از خوردن داروهای گرم و غذاهای گرم یا از غضب
و تعب کردن و بیخوابی و ماندن در این و شناختن این تب
دشواری است و **علاج** وی آسان و آن خوردن شربتها
و بنهای سرد است یا آب سرد کرده بپرف و بپز و غذاهای
لطیف و دو گوشت را که از وی خلط نیک تولد کند خاصه
مردم صفراوی را و اگر در آغاز تب چند نواله نان و
کلاب یا در آب انار زده بدهند سود دهد و اگر
تشنه شود آب سرد و از وی باز بنایند داشت بجهت
آب سرد اندک راحت روح باز داشتن حرارت غریبه
از وی بهترین علاجها است و بعد مفارقت این تب باید

که بکوبد و در آب نیم گرم خود را بشوید و یک دو روز
غذاهای لطیف بگاردارد **اما حتی** دم یعنی تب که از
خون تولد کند و از اطبقه گویند در نوع است
یک آنکه حدوث آن از عفونت خون بود اندر
و **دویم** از بسیاری خون و گرم شدن و جوشیدن
آن و این نوع را سوناخس گویند یعنی تب لازم و سینه
شدن و جوشیدن خون در بیشتر اطبقه باشد
هرگاه که مردم از ریاضتها و استفرغهای که عادت
کرده باشند سببی یا باختر خویش باز ایستد و در
طعام و شراب هم عادت می رود اندر تن و در کما
او بزودی مبتلا و سته بدید آید و چون حرکتی کند
خون اندر تن بچنید و بسبب ابتلا دم نتواند زود
آن خون گرم شود و بجوشد و بسبب تب خوردن و عقن
خون بسیار را سبب میوهایی تر باشد تا خون بدان
سبب رقیق و آبناک شود و بجوشد و **علامه** سونوخس
آنکه تب لازم بود و بلازمی تب دنک و در وی و چشم سیخ
بود و در کما عملی بود و جایگاه حجامت و سرد کردن کما

آن عادت بوده باشد و بدین خارش کرد و آب از چشم
همی آید و تب بسیار تیز نباشد **علامه** آنکه از عفونت
خون تولد کند آنست که گرم تر از سونوخس باشد و
اعراض او قوی تر و نبض مختلف باشد **علاج** اگر قوت
یاز باشد بقصد کحل و باسلیق باید شناختن
تمام باید گرفت اگر فضل و سال و شهر و عادت بیما
موافق قصد بود و عمر وی نیز دستوری دهد چون
چندان بیرون باید کرد که بیمار بحد غشی رسد تا
افتد از بهر آنکه غشی بیکبار حرارت تب را از ایل کند
و بسیار بود که قصد و آب سرد از دیگر علاجها مستغف
گرداند و اگر بعضی از این مذکور است موافق قصد باشد
و بعضی نه بعضی قصد حجامت نماید کرد و اگر بدست
موافق باشد هم قصد او را از لیکن خون بتفاریق بدو
باید کرد و بعد قصد با مقدار آب انار ترش باید داد
یا قند سفید یا آب تر هندی یا سکنجبین یا شراب
غوره یا رب ربوای یا قند یا شراب ربوای یا شراب
و لیمو و مانند آن و وقت نیم روز کشکاب رقیق با آب

انار ترش و اگر طبع خشک باشد آب لوی سیاه و عناب
و خرمای هندی و غذای زوده مالمش مقشرو کرد و
باز و عناب و یا آب غوره ترش کرده دهند **اما تب** صفراوی
که از آب محرقه گویند یا مبتلا از هر که بفارقت کند
مفارقت او ظاهر نباشد و ماده او صفراوی است
باشد که از درون همه و کماهای تن یا از درون کما
که در یک دلست یا نزدیک هم معدوم و جگر است
بدرفته باشد و **علامه** این تب آنست که حرارت
باشد و باطن سوزان تر از ظاهر باشد و بدین سبب
عظیم باشد و یکی آنکه آغاز این تب با قرصا و سحر
نیاشد و عرق نکند الا نزدیک بحران و در بحران
هم در آغاز فراسانه کند و هم در آخر عرق کند دیگر آنکه
زبان سیاه کرد زبان که کما داشت سینه ای بود
و در وقتی سهل تر و زودی میانه و بحر این تب قوی
باشد یا با سینه یا بر عینا یا مرق **علاج** او قند است
و بیرون کردن خون بمقدار حاجت و اسهال طبیعت او
سینه و تر هندی و شیر خشک و در وقت بحر خداوند

تب سوزان

این تب را قرص کافوری نباید داد و وقت برآمدن افتاد
کشکاب از شیرتها سکنکین که از شیر تخم خیارین
تخم خرفه و تخم کاسنی ساخته باشند موافق بود اما
اگر طبع نرم باشد آب انار دار و دست جوارش تر باشد
و اگر سرد و زین مجلس باید و اجابت کند چیزی نباید
داد که نرمی زیاد کند و چیزی هم نباید داد که موجب
گردد و اگر طبع زیاد باشد ازین شراب ریواج
و شراب لیمو و شراب سیب ترش با کلاب نباید داد
و شراب صندل نیز موافق است اما تب صفرانه که در
بیرون در کما عفونت پذیرفته باشد و کونیه شنبلیله
خالصه و غیر خالصه اما خالصه بتی است که یکروز
آید و یکروز نیاید و در بیشتر طهارت و ازین نوبت
وی هفت ساعت باشد و کمترین چهار ساعت و نوبت
در آن زین او دو واژه ساعت و برین زیاد نشود
و این را غلبت خالصه گویند بجهت آنکه ماده او صفر
خالص باشد و علامت او آنست که در آغاز سرمای او
پشت برآید و نوبت اول و دوم و سوم او را در است

قصر طالع
منزل

نور

قوی باشد و هر چند روز کار میکند و آهسته تری شود
و کوی این تب سوزان تر از همه تبها باشد و هر جا که
دست نهند تیزی او دست را بسوزد لیکن چون زمان
دست نهاده دارند حرارت آن موضع کمتر شود و بوی
نادی و سرخ و رقیق باشد و بیض و آغاز نوبت صغیر
و ضعیف و متفاوت باشد و اما در وعظیم و قوی
مختلف گردد و عرق درین تب بسیار تر از آن باشد
در تبهای دیگر و نوبتهای این تب از هفت تا زیاد
چنانچه این هفت نوبت در چهارده روز افتد اگر مایل
تخلیط نکند و طبیب را غلط نیفتد و بسیار باشد
که بسبب لطافت نوبت بدیش باشد و عرق باقی
یا با سهال بگذرد و درین تب بخوانی و بقراری و
تشنگی و خشم و ملالت بسیار باشد اما غیر خالصه
بجاست که ماده وی صفرانه و رطوبت باشد لیکن
هم آمیخته نباشد و بدین سبب نوبت هر یک جدا
باید آید و روزی که نوبت حرکت صفرانه باشد تب کمتر
آید و آن روز که نوبت حرکت رطوبت باشد تب تر

نور طالع
منزل

آید و نوبت این تب زود و آورده ساعت زیادت نا
که بدست و چهار ساعت و تا سی ساعت نوبت
باشد و این تب را شیط العتب گویند و علامت او
آنست که مده سرمه و لرزه این تب از سرمای خالصه
دراز تر باشد و عدد نوبتهای این تب را حدی معلوم
نیست جالینوس میگوید جوانی را دیدم که شش ماه
او را تب غلبت غیر خالص بود و صاحب کتاب کامل
الصناعه میگوید بسیار برآید در آخر تابستان این
تب آمد تا به فصل بهار در بیماری بنامد با وجود آنکه
علاج صواب همی نافت و عرق درین تب کمتر و خوار
و آهسته تر از غلبت خالصه باشد علاج این هر چه
فصد کرد دست و قی کردن و وقت نوبت باب نیم گرم
سکنکین و سهال بنام الفواکه و تمهیدی و خیار
شتر و مانند آن و موافق ترین شربت آب انار است که
باشیم آن بیفشاند و باندی کند میدهند آب شنبلیله
دادن و این تب را از بهر آنکه او را نوبت کند و اصل در
تب غلبت است که در روز نوبت جگر آب خرفه و سکنکین

با آب تمهیدی و قند با آب غوره و قند با آب
انارین و اندکی قند چیزی دیگر نهند و اگر
حرارت سخت قوی باشد قدری طباشیر سوده
اندرین شربتها افکنند و هر چه بعد از آن چون
کشکاب غیر آن درین روز و از وی دور دارند و در
آسایش نامداد سکنکین سرد کرده خورد و از پس
بدو ساعت کشکاب خورد و بعد از کشکاب چهار
ساعت شربت سکنکین دیگر خورد و از پس آن
بدو ساعت مزوره کدو و اسفناخ یا مزوره ماش
مقش یا مزوره و اسحاق کوس یا سرکه و اگر در روز
آسایش نامداد و شبانگاه کشکاب دهند مناسب
اما تبی که ماده آن بلغم بود و داند روت در کما عفونت
پذیرفته باشد آنرا لازمه گویند و علامت آنها او است
که در این تب لرزه و سرمه نباشد و مغارت کردن
او بغایت پوشیده باشد و عرق نکند مگر از زمان
که تب بگذارد علاج وی در گذردن است و بعد از آن
استفراغ بلغم کردن و از در بول بناء الاصول و قوی

نور طالع
منزل

با آب

غافق و قوصا فستقین سودمند بود غذا آب جوامع
 تیی که ماده او بلغمی باشد که از بیرون رگها عقون
 پذیرفته باشد و آن اندر معده و جاهای خالی
 باشد که اندر تن است و این تب نامیده گویند
 و مواظبه نیز گویند و علامت او آنست که حرارت
 تب اندر همه تن بدید آید و هموار نباشد جای کوره
 و جای بدان گرمی نباشد و در بیشتر اطعام مدت این
 تب تا هژده ساعت بکشد و مدت آسایش شش
 ساعت باشد و عرق کمتر کند اگر کند هموار نباشد
 و بول سفید بود و رقیق و در کمر سرخ و تیره گردد
 و آرزوی طعام کمتر باشد و غزه دهان ناخوش
علاج او پاک کردن معده است بقی کردن با آب تراب
 و سنگین کردن خوردن کنگبین غذا آب جو
 و آب نخود و روغن بادام اما تبی که ماده سودا باشد
 که عقون پذیرفته در بیرون و اندرون رگها
 این نام تب ریح گویند **علامت** تب ریح دو نوع است یکی
 ریح نابینه گویند یعنی خوبت آید و در نیمه الازمه
 گویند

تب

ریح

گویند یعنی ذایم باشد و این جنس کمتر نباشد هرگاه
 ماده ماده اندر رگهای همه تن بدید آید و ریح دائم
 تولد کند هرگاه که بیرون رگها نباشد ریح نابینه
 بدید آید در ریح تب باید که مرعات و محافظت کنند
 و قوت از برای آنکه این بیماری از بیماران بهای فرزند آ
 اگر در تدبیر و علاج خطا افتد و ماده بغایت خالص
 باشد مدت او دراز گردد و نباشد که در واژه ساس
 بنام **علامت** او آنست که از نخست نوزده و سوما اندر
 باشد و هر نوبت زیاد می شود تا بوقت انتها و بعد از آن
 بتدریج کمتر می شود و سوما با در دستگیرها و تکثیر
 و نیک بلوزاند چنانچه در تمامها برهنند و از نظر آنکه
 ماده غلیظ و سرد باشد دیگر شود دیگر چون کوره شود
 کوی او کمتر از کوی تبهای بلغمی باشد و مادام که نشان
 نضج ظاهر نشده باشد غذا مزوره بکوشت جوزه مرغ
 باید داد و در نوبت سنگین با آب نیم کوره خورد
 و از طعام و شراب دور باید بود خلاصه از آب سرد و
 نشان نضج ظاهر گردد مطبوخ هلیله سیاه و تمهید

آن

باید داد با خیار شنبلیله ترنجبین و دراز را بول اتم
 باید کردن با آب کوفش و بادیان و مانند این و نشان
 نضج آن بود که سوما نوزده کمتر شود و خرزهره شیرین
 مناسب بود از بهر آنکه اذرا کند و ماده لطیف
 باد را دفع کند و غلیظ را بکند و موافق نباشد و طعام
 که میل بکوی و تری داد سودمند بود از بهر آنکه کوی
 تری صند سودا است که مزاج سودا سرد و خشک است
 و چون روزگار دراز شود حیت غافق دهند و غذا
 جوزه مرغ خانگی باید داد اما تب مرکب یعنی تبها که
 در هم آمیخته شوند آن تبی است که ادا و آن مختلف
 باشد و احوال بیماران نیز مختلف باشد یک دو بهر تب
 و یک روز بدتر و نشانه های آن مختلف باشد همچنان
 تبهای مرکب آمیخته می باشد از تبهای صفراوی و بلغمی
 سوداوی و خونی **علاج** وی نیز آمیخته باید و بر طبیب
 واجب است که نکند و علامت کدام تب قوی تر است
 و ترکیب آن از چند ماده است مثلا اگر از دو ماده
 باشد و نشانه های هر دو راست است **علاج** در خوردن

آن

واقف کرد و در **دقیق** و **رطوبت** که اندامها آمیخته است و پخته شده و بدان مانند گشته و فشرده شده و لیکن اندام سردن قریب عمدتاً باشد هرگاه حرارت قوی تر بدو پیوندد آن رطوبت کذاخته گردد و تجلیل خرج شود و این رطوبت چون روغن است که فیتله اندخورد آید و هرگاه این رطوبت خرج شود همچنان باشد که روغن فیتله خرج شود و این درجه دوم از ذرات است و این را بنام ذرات کوبیده و **سبب** رطوبت است که سرشته شدن اندامها اصل و پیوستگی اجزای همه تن بدو است و این رطوبت همچون روغنی است که پیوسته کی اجزای بدن فیتله بدو هرگاه که این رطوبت نماند پیوستگی اجزای اندامها باطل گردد همچنان باشد که آن روغن که پیوستگی اجزای فیتله بدو بود نیست شود هیچ و بر این را علاج نباشد **علامه** تب دق آنست که بعضی خداوند این علت صلبه ضعیف و دقیق و متواتر باشد و بیک حال پائیده باشد و در بول او روغنی بدید آید و چون بحد ذبول رسد روغن او ظاهر تر باشد و دیگر آنکه تب وی آهسته باشد و هر

اگر

که دست بروی نهند کوه نباشد و هر چند دست بروی دارند حرارت بیشتر مینماید و در کپا و شتر یا غنایا گرم تر و هرگاه طعام خورد تب ظاهر تر و قوی تر شود همچنان که اگر روغن در چراغ ریزند بهتر برافروزد و چون بحد ذبول رسد **علامه** او آنست که گوشت در کذاز تن آید و تن لاغر شود و سرهای استخوانها ظاهر گردد و قوت نماند شود و او از باریک گردد و چشمها در فرو رفته و غنای در نشیند و رونق و تازه گی از نیک و روی برود بدان مانند کعبیاری بروی نشسته در وقت طعام خوردن رخسارها با فروزد تا قوت بر جای نباشد و استخوانها بکوشش پوشیده باشد و تا علامت ذبول بدید نیامده باشد امید علاج بدی رفتن نباشد اما طریقه **علاج** آنست که بر آب جو مداومت نمایند و هر روز با زانکوبه بر بدن فاما حرارت کوباید بدان حد بنماید که دل را کوفه گرداند و چون در کوباید خواهد رفت یادزد آب زن خواهد نشست اول شربت کشکاب خورد و دو ساعت صبر کنند بعد از آن تدبیر آن کنند و هوای

جواب

و ماوی او سرد و تر یابد و اگر در خانه او آب روان باشد و بستر او بر لب آب یا بر تخت که آب در زیر او گذرد بغایت نیک باشد و در آب نیم کوه نشاندن و روغن بنفشه و روغن مغز گرد و دونه نافع بیینی و کوش و کف پامالیدن سود دهد و پیش از طعام خوردن یا بعد از فرو گذشتن آنچه خورده باشد از فم معده و خرقهها تر کرده بجلاب که در و صندل و کافور حل کرده باشند و برف و پنجه خنک کرده بر سیننه او نهادن و بران مداومت کردن سود دهد و اگر در فصل زمستان باشد هوای خانه معتدل یابد تا از سرما رنج نرسد و زکام نکند و غذا ماه زمان بریان کوه موافق باشد و بنیر تر شود تا کوه زادن می شاید و اگر وقتی صفر اقلیه کند محوضه دجاج و تیم و جوزه مرغ خانگی و مغز بادام بسینار و بشکوه خاشکی کرده نیک باشد و خایه مرغ نیم برشت سخت موافق است و در متوهله خیا باد نیک و انار امیلی شرابه و شرب سبب شیرین و سینه و خربزه هندی و عناب تراندگی روا باشد و از شیرینی

بسیار است و در فصل زمستان

صفت

حلوی تر که از شکور و روغن بادام و تخم خشخاش تر و اگر خشخاش تر نباشد مغز تخم کدو و شیرین و مغز تخم خیا باد نیک و مغز بادام کوفته بدل آن کنند و آب بسینار و آب سخت سرد زنیان دارد و باقی معالجات این تب تا از طولات باند جست که درین مختصر بیان آن نتوان کرد **مقاله دقیم** در شناختن قوتها و خاصیتها طعامها و شرابهای ما لوفه و این مقاله مشتمل است بر سیزده فصل **فصل اول** در شناختن طبع و منافع آنها آنست که گرم است بدرجه اول و در تری و خشکی معتدل است و تر مردم را غذا بیش از دیگر جوید دهد و حرارت و کوبه و بر ماشابه و مشاکل حرارت و رطوبت آدمی است **جواب** سرد و خشک است در درجه اول غذا کمتر از کدو درده و باد نیک باشد و نان جوین از معده و در ودها زود رود و خشکی جوید پوست وی است فاما شکر است که تر است و پوست جوین کمتر کند و طبع را خشک کند و غذا اندک دهد و پوست را با شکر باند خورد و جوید نباید کرد تا نفع نکند و کشکاب که از جوید کوبه زنده نیک است

باشد و اگر اندکی نمک در وی افکنند گوارنده باشد
و بربیک اسکره جو یا نروده اسکره آب باید کردن و
پختن با بسه اسکره با نان آید **کاو دسر فاردن** هر دو ستر
در درجه اول و خشک است در آخر درجه دوم و نیز با او
درجه سی و دوم بر گوارد و طبع را خشک کند و از بار
کند و خون بدان ایشان تولد کند و اگر پوست تو با
کنند و با شیش تازه بزنند و با مسکه و روغن بادام بخورند
بهنتر باشد **نخود** سپید تر گرم تر است در آخر درجه
اول و خشک آن خشک است و **نخود** سیاه تر است
و در درجه اول شهوت خجاع بفرزاید و منی را زیاد کند
و شش را غذا بسزایار دهد **عسل** بعضی گفته که سر است
در درجه اول و بعضی گفته اند که در گرمی و سردی معتدل
و در خشکی بد درجه دوم و نیز نافع است سوذا افزاید
و بول را اندک گرداند و معده بند باشد و چشم را
تاریک کند و قوت باه را ببرد و اگر با پوست بزنند
و آب او را بخورند طبع را نرم کند و بجزترین چیزی که
او را با صلاح آرد آنست که آن را با جو بزنند و مقداری

سعد

سعد بود و در افکنند **ماش** سرد است در درجه
اول و با پوست خشک است و پوست کنده آن در
تری و خشکی معتدل است و از وسط نیک تولد
کند و غذای سبک و لطیف است مرخص و نذایان
و مردم مرطوب را باز بره و گواریا باید خورد تا باد کمتر آید
لوبیا گرم و تر است بد درجه اول از خون غلیظ خیزد
و باد ناک است و در گوارد و معده زیان دارد و
از او کند و خواهمای نماید **لوبیا** سرخ گرم تر است
طبعی کند خصوصاً وقتی که بار و غن نارین خوردند
کرفس خشک است با اتفاق بد درجه دوم و در گرمی و سردی
آن اختلاف است بعضی گفته اند که سرد است بد درجه
اول و بعضی گفته اند که نزدیک است با معتدل و بعضی
گفته اند گرمی فرایند است در مزاجهای گرم و سرد و
فرایند است در مزاجهای سرد و گفته اند که این
قول معقول ترین اقوال است و غذا کمتر از کندم و
بیشتر از آنچه های دیگر دهد و در بر توارد کند گوارد
و طبع را خشک کند و او را با شیش تازه بزنند یا با روغن

با روغن بادام کشید
خشک و با تر پوست
دور کرده باید خورد

بادام و با قند خورند و یا با گوشت تازه و بهر باید پخت
و با هیچ ترشی نشاید از خوردن **کجند** گرم و تر است بد
اول و در گوارد است معده را ضعیف کند و از وی
غلیظ و لزج تولد کند و بوی دهان ناخوش کند و پوست
دور کرده بر گوارد تر باشد و بریان و شوره کرده کم زیان
تر **خشک** سرد است در درجه اول و خشک است در
درجه دوم و بهر آنچه سیاه باشد سرد و خشک است در درجه
چهارم و سپید بر گوارد و خواب آرد و شراب او
خداوند نزل را سود دارد و اگر با نکلین بخورند منی را
زیادت کند و پوست او را در آب بزنند و بر سر بزنند
خواب آرد **نخ** **کشان** گرم است بد درجه اول و در تری و
خشکی معتدل است بد گوارد است معده را زیان دارد
و غذا اندک دهد و منی را زیاد کند و بریان کرد
طبع را خشک کند و آرد او را با نکلین بخورند سره
که از وطوبت باشد سود دارد و سینه را پاک کند و
اگر کمی از آن خنثی سپید شود او را با بس و بکوبند و با نکلین
بسرشند و ضماد کنند بخاصیت آن را بونک او با آرد با آرد

ارنیکا

الله تعالی **شده** گرم و خشک است بد درجه دوم و خشکی
او افزون از گرمی است در درجه آورد و معده را زیان
دارد و روغن او بکوشند و چکانند در در گوشت کهن
ز اسود دارد **فصل دوم** در شناختن طبع و مزاج
و منفعت گوشتها و بیضها بدانکه گوشت طعام قوی
و پوسته گوشت خوردن جز مردم قوی تند رست
و گسائنه که حرکت و کارها با نرنج کنند نشاید و الا از آن
بیمادیهای امتلا تولد کند **گوشت** کوسیدند گرم و
تر است غذای او تمام دهد و تن را گرم دارد و خدا
مزاجهای معتدل را شاید داد و اندر رشه های سرد
و فصل سرما موافق تر باشد و اصلاح آن از برای
مردم گرم مزاج بسز که و غوره و آلو و سبباق و زرشک
و انار دان و دوفغ و کیشک جو باید کرد **گوشت** زینست
نیست غذا کمتر دهد **گوشت** بزغاله بهتر باشد خاصه
که او را بر شیش بزنند و مردم سرد مزاج را موافق نباشد و
باوها تولد کند گوشت **بزرگشن** سرد و خشک است
بغایت بد باشد **گوشت** **کاو** سرد و خشک است از وی

غذای تمام خیزد کسی را که بکوارد و نشاید مگر کسان را
که کارهای سخت کنند و اگر کسی دیگر که بدن صفت
نیاشد و پیوسته گوشت کا و خورد و بر اعلت صرع
و سرطان و دوالی و بیماریها که از خون سوانی آید
بدید و کما و سترج بهتر نباشد و گوشت **کوش** است
باشد و او معتدل است **کوش** مرغ آبی سرد تر
از گوشت سایر مرغان باشد **کوش** مرغان خانگی
تن مردم را غذای نیک و فریب کند و مزاجهای معتدل را
سازند باشد و درنگ روی را نیکو گرداند و آب
پشت را بسیار خاصه مغز او که مغز مردم را غذای تمام
دهد و گوشت **خروس** جوزه لطیف باشد او از اصفا
کند و منی بفراید گوشت **ماهی** سرد و تر است و زود
گوارد اما بیضه زرده خایه مرغ خانگی معتدل است
و اندک میل بکرمی دارد و از وی خوک تولد کند
و غذای بسیار دهد و نیمه شب زود تر غذا خورد
و از معدن فرود رود و سپید آن مایل است بسردی
از وی خون لیز تولد کند و قوت بیضه هر مرغی زغفا

یک

دیگر مناسب قوت گوشت است **فصل سیوم** در شناختن
مزاج و منفعت شیر و پنیر و آنچه ازین جنس است **شیر**
همه حیوانات اندر تری و سردی افزون از اعتدال است
و **شیر** گا و از شیر کوسفند سرد و تر است از شیر
زنان کسی را که از شش او بسبب بیش چیزی که بدخواه
و خواه بر او زیستامیکند ناد و شیدن و در حال
خوردن سود دارد و اگر شیر زنا را با روغن کل و
زرده خایه مرغ بهم زنند و بر چشم هفت در چشم
سخت کند دهد و ماده را نیز بزاند و کسی را که مثانه
ریش با سوزشی باشد بقضیب اندر چکانند سود
دارد و شیر گا و خاصه با زهر تخم نیک است بهوش
باز آرد شیر **ستر** با بول او خوردن تنگی نفس و طبع
سود دارد **سیر** خروق و ریش مثانه و سرفه و سوزش
سود دارد **شیر** کوسفند همچنین سرفه و تنگی نفس را
سود دهد و درنگ روی را صافی کند و اگر با شکر
خورند سود مند تر باشد و از بسیار خوردن شیر
و بقی و بر صحن بدید آید و همه شیرها عصبها را از میان

و دندانها را او خداوند و در سپهر زان میان دارد
و تار یکی چشم و شبکوری آرد و اگر بعد از شیر خوردن
مضمضه کند بزرگ یا سکنجبین ساده یا نماء الصل
یا باب سناق مضرت او از دندانها باز داشته شود
و اگر شیر را با عسل بچوشند بهتر باشد **سمن** یعنی
گا و کوم است در درجه اول و نرم است ضمنا در کردن
او عصبها را نرم کند و آماسهای صلبه بزاند و بیضا
شش و سیننه را نفع کند **مسکه** کوم است با اعتدال
طبع را نرم کند و با عسل اندر بن دندانهای کودکان
مانند دندانهای کودکان با سانی بر آید و آن در زده
ایشان را می باشد در بر آمدن دندان بر و **پنیر** سرد
و تر است در کوارد و اگر با عسل خورد زود گوارد
و بر آماس کوم بر چشم بدید آید نهادن سود و پنیر تیز
کهن سرد و خشک است دشوار گوارد و معده را زان
دارد و در معده فراید و قولنج آرد **فصل چهارم** در شناختن
مزاج و منفعت ترها **پنیر** کوم است بد رجه سرد و تر است
بد رجه و تیز باد تا کست در سرد کرد و طبع را نرم کند

از پنیر

از پنجه او خلط غلیظ تولد کند و مفری را زیاد کند و
خوردن او خوردن زان میان دارد و بخار او چشم را زان
رساند و آب حیض را فرود آرد و با نمک و سداب بر
گزیده کی سگ دیوانه گذارد سود دهد **سبزه** کوم
خشک است با خرد رجه **سیوم** یا اول درجه چهارم را
بشکنند و معده را کوم کند و کوم را که در شکم باشد
و در پشت و در دسین را سود دارد و اگر با آب بزاند
باه دهد و سرفه در بنیه را سود دهد و او از اصفا
کند و دبیل را بکشد و اگر بر جای گذارد ریش گوارد
و خاکستر او بر قویا و جرب ریش شده گوارند نفع دهد
طرخون کوم و خشک است بد رجه و تیز اندر او قوت
است که حتی را کند کند و طبعیان این کندی حس باشد
کوبید بدن سبب گفته اند که سرد است در دکل و
و در کوارد و شهوت را بر درک او را از شاخ او جدا
کنند و او را با کوفش خوردند و مردم کوم مزاج را باید کباب
کوک و کاسنی خوردند و سرکه بود که کشتی نیز کوم و خشک
بد رجه و تیز معده را کوم کند و طعام بکوارد و قوت بلغمی

باز دارد و فواق را بنشانند و کور شکر را بکشد و شراب
یا انار دان برغانا سود دارد و هیضه را ساکن کند
و قوت باه ذاتی را بکشد و کور کندی سک دیوانه را سود
مردم کور مزاج را با سرکه باید خورد و اگر سرد و تر
بد رجه اول و بعضی طبعین او را کور و ترکفته اند
بعضی کور و خشک گفته اند و شیخ ابو علی مرکب القوی
گفته است نادر ناک است و بلغم فراست و اگر او را با سرکه
و خردل یا آب گامه خورند سده را زد بکشاید و طبع نا
زور کند اگر تر سرد و تراست بد رجه اول ضما د کور
وی با آن در باقی با آن نجو آورد بخورد خناز بر زبان
و آب و با شیر زنان بر چشم نهند یا در چشم چکانند
ضربان و درد را بنشانند و همه آماسهای کور را سود
دارد و بخورد از دماغ باز دارد و مضمضه کردن
با آب و در میند که ها را سود دارد و در درم کشین
خشک با آب لسان الحمل سرکه که با خون باشد سود
دارد و موی را خشک کند و قوت باه را زایلان دارد
البریه یعنی تیره تیز که کور و خشک است بد رجه دوم

تیز را

تیز را کور کند و طعام را بکوارد و نضح کند و قوت باه
زیاده کند و در سر آر د کور و برك کاسی و خرفه
مضرت از وی باز دارد و آب وی که با زهره کلوی
بیا میزند و طلا کنند کلف و نملش بشوید **باد رجه کور**
بزرگ در رجه دوم و تیر و خشک است بد رجه اول و
او را سرد و تر نیز گفته اند و در عفن شود و بو
دهان ناخوش کند و از مخاط بد تولد کند و بسا
خوردن وی چشم را نادر یک کور داند و معده را زایل
دارد و آب و در بینی چکانید خون رقیق با آن
دارد **دهند با** یعنی کاسی پوسته و دشتی را طرخش قوی
گویند اما پوسته را سرد و تراست در رجه اول
و اگر او را خشک کند خشک باشد بد رجه اول
و سردی و تری پوسته بیشتر از آن دشتی باشد سنگ
جگه را و عروق را بکشد و ضما د کور آن با سوزن کند
کودم و زنبور و مار را سود دارد و عصاره آن را چون
بیا شامند همین خاصیت دهد و تب ربع را زایل
کند و چون آب او را بکینند و بچوشانند و کفک

بکینند با سنگ کین بخورند سده بکشاید و رطوبات
عفن را پاک گرداند و تبهای دراز را سود دهد و
چشم کور را ضما د کور دارد **حاشا** اسپندان
و از رجه دوم گویند کور و خشک است با اول درجه
چهارم سوزاننده است و لطیف کند بدین سبب
نفس را سود دارد و در سده را که در اخشا باشد بکشد
و حب لقرع را بیرون آورد و در حقهها از بصره قانقار
بکار دارند ماده خون آلوده بیارد و خوردن او استخرا
همه تن را سود دارد و او را با نیکین با سرکه بشوید
و ضما د کند بخالصیت سپرز را بکشد و با آب
نمک بر دنبلهها ضما د کنند از اینزاد و بکشاید و اند
از وی آرزوی طعام بدیداد و حیض براند و از زار
کند و بچهره را از شکم بیرون افکند و مقدار
دو درم بریان کرده ناگفته اسهال بلغمی را باز کرد و
مقدار چهار درم کوفته قی آرد و با دها بکشد و خورد
و ضما د کردن آن با غسل کردن که چند کان زبان کار را
سود دارد و برك از جمله آنها است این قوت ندارد

ولیکن

ولیکن

و تخم او و آب و تیرهای مکن را سود دارد و مقدار پانزده دره
باید و اما شش را ضرر رساند و مصلح آن آب کاسه است
بقلم نایب سرخ مرو را گویند سرد و تراست در درجه
دو تیر بار و غن با دام پخته سرفه و تشنگی را سود دارد
و آمانهای کومر را نافع بود **لیج** یعنی بیک دو کوبه
باشد بهار است سرد و تراست و خرفی و او کومر و خنک
در درجه اول و بعضی کومر و تیریز گفته اند
آنرا بار و غن کل در گوش چکانند در درجه اول شود و
در مرز آب باشد که اسهال سودا و صفرا سوخته کند
کوب سرد و تراست در درجه دو تیر و دو دیکو اورد و
غذای نیک دهد تر مردم را و هرگاه با گوشت نهند
زود تر کوارد و غذای او بهتر باشد تشنگی را بنشانند
و طبع را نرم کند و هرگاه سز که نزنند لطیف تر باشد
و حرارت را زود تسکین دهد و مرطوب المزاج را
زیان دارد دفع مضر است و با ریجینی و پیلل باید کرد
باد نجان کومر و خشک است در آخر درجه دو تیر و اندر
ماده ایست تیز و سوزنده خون را بسوزاند و سودا فانی کند

و دهان را بد ماند و ماده ایست عذب و اندک شیرین
دارد و غذای نیک دهد و طبع را نرم کند و ماده
ایست سرد و خشک و غلیظ در کوارد و نفع کند
طبع را خشک کند معده را نیک است و مکنش کشتن
را باز دارد و سر و چشم را زیان دارد و از بسیار خورد
او قویا و بواسیر و بیماریهای حکم و سپرز بدیداید
و هرگاه او را در نمک آب بجوشانند بعد از آن در درجه
با دام بریان کنند بیشتر مضرتها از او برود و اگر او را
بشکافند و نیم درو زرد نمک هفتد بعد از آن او را
بشوبند و بکار دارند مضرتهای او کمتر کرد **دشت**
کومر و خشک است بدرجه دو تیر بادهای غلیظ را بنکند
و شیر زیا را بفرزاید و طبع را نرم کند و حرمت او معده
بد باشد پس باید که او را بزند تا قوت او مغز او بسناید
شود بعد از آن بعد از آن او را بیرون آورند و بنهند
خاصیت او آنست که مانده کی را ببرد اما خواب کرد
بیج تر کومر و خشک است بلغم را در معده بکند
و ترب پخته کرده خلد و دندان سرد در پینه را سود دارد

و انضمام او بادهای غلیظ را بنکند شود و نفع آرد و اگر
کسی را کومر بزند و او ترب خورده باشد بسیار درد
در دند کند **کومر** کومر و خشک است بدرجه اول آب
طبع را نرم کند و حرمت او قبض آورد خاصه و قتی که او را
بزند و آب و زار بزند و دیگر با دره آنرا نازنه کنند و این
آب را هم بزیند **سالم** کومر است در درجه دو تیر و تراست
بدرجه اول با دناک است و بد کوارد باه را قوت دهد
و تخم او اندرین باب قوی تر باشد و او را در کند
کومر است بدرجه دو تیر و تراست بدرجه اول با دناک است
از خلط خام تولد کند و سینده را نرم کند و پیش کومر
کومر کرد اند و مفر را بفرزاید اما در معده در پیمانند و پخته
و خام او چشم را سود دارد باذن الله تعالی **فصل بیستم**
در شناختن مزاج و منفعت میوههای تر و خشک **انگور**
کومر و تراست بدرجه اول کومی او با نازنه شیرینی باشد
و آنچه نیک رسیده باشد از خون صالح تولد کند و فربه
سازد و طبع را نرم کند و آنچه چند روز در نیک کرده با
نضج او کمتر باشد و کسی را که با دره رود هار نخر دارد پوست

او را نشاید خوردن **خردل** کومر و تراست بدرجه اول زو جبر
معدده فرود و در طبع را نرم کند و او را در کند و مشا
یاک سازد و تن از وی بجز غذا بیشتر یابند که از میوهها
دیگر و غذای او نیک باشد خاصه آنچه رسیده او با
معدده را بد بود و نضج بسیار آورد **انجیر** کومر و تراست
بدرجه اول از وی خون غلیظ تولد کند و کسی را که کجکی
کومر باشد و صداع و در چشم و خنق بسیار زیان را
و دندانهای کوشش بن دندانها را آتیه کند و هر چه شیرین
تراست کومر تراست و مردم کومر مزاج را دفع مضر است آن
بسککین و آب انار ترش و آب غوره باید کرد و دهان
از بعد از آن بستر که کلاب بشوبند و مضمضه بکنند چند با
جوز کومر و تراست بدرجه دو تیر و خشک است در درجه اول
اول لیکن در در طوبت غریبه است جوز تر طبع را نرم
دارد و در کوزد **اما** از معده زود تر با دام کند
و صفرا را بشوزاند و در سوزان در جوهر مزاج دفع مضر
او بسککین کند و یا انار ترش مانندان و عضاده تو
او خنق و آمانهای دهان را سود دارد و انار شیرین

معتدل است در کمی و تری سینه و حلق زاینک باشد
انفاظ کند **اما** بعد از و در تحلیل نبرد و تشنگی آورد
و در معده که صفر آورد **اما در شش سرد و خشک است**
و قابض و لطیف معده و جگر که در اسود دارد و از
طعام دانه زیاد کند و شهبوت جماع را ببرد و تشنگی را بشتاند
سرد مزاج را بغایت زایل دارد **جیلان** بعضی گفته اند
که در رجه اول بیشتر گفته اند که سرد و
تراست بد رجه اول و در تری و خشکی معتدل است
معده را بد بود و بد گوارد و سرفه را سود دارد و
سینه را نرم کند و تیزی خون را بشتاند **شفتاوسر**
بد رجه دوم و تری است بد رجه اول اگر آب برک او را
بگوشد ز چکانیدن که گوش را بکشد و روغن مغز
استخوان او در گوش و شقیقه را سود دارد و در
معده را برماند خاصه آنچه از وی استخوانی با ساقی جدا
نشود و بلغم لزج از وی تولد کند و آشامیدن عصاره
برک و کل و حب القز و کرمها را بیرون آورد **امرو** سرد
و خشک است بد رجه اول و ترش و لطیف تر و سرد تر است

امرو

و امرو بادناک است و در ریه معده کدر و در نیم رسیده
آن بخایت بد باشد و امرو در تمام رسیده محروم است
دارد و تشنگی و منشر را بشتاند خاصه امرو و چینی و
نخ را با دی **آب** سرد است با خرد رجه اول و خشک است
با خرد رجه دوم و تشنگی را بشتاند و قوی باز دارد و معده
قوی گرداند و بریان کرده سودمند تر بود و طریقی را از
کودن او چنانست که او را بشکافتد و میان او را پاک
سازند و بخایگاه دانه غسل با شکو در کنند و هم با
نهند و تمام او را در خمیر کنند و در زین خاکستر کرم کنند
تا رسیده شود طبع را خشک کند **آلو** سرد است
با اول در رجه دوم و تری است با خرد رجه دوم و هر چه شیرین
تر باشد اشهال کند و ترش و غلیظ باشد و اشهال کند
و تشنگی را صفر بشتاند **زرد آلو** سرد و تر است بد رجه
دوم و تری معده را بیک بناشتند ز حال خود زود بگردد و
تباه شود و غلیظ بد از وی تولد کند و از افراط خوردن
او تبها تولد کند و حرده کرم مزاج را موافق تر باشد
و صفر را ساکن کند **سیب** سرد و تر است بد رجه اول

سیب ترش در سردی با اول در رجه دوم است در اوقات
دهد و در معده اگر چه در گوارد از وی قوی **هد**
تراست و کرم بانداره شیرینی و آنچه شیرین نباشد سرد
و تراست و آنچه رسیده باشد لطیف باشد و زود بگذرد
و از دار کند و سده بکشاید و سده مانند زایاک گوید
توت سیاه و ترش که از آخر توت گویند سرد و تر است
صفر را بشتاند و معده را به از توت شیرین نباشد طبع
نرم کند و **توت** سفید شیرین معتدل باشد در خرد
خیار در زان و باد و **بامه** سرد و تر است تشنگی بشتاند
و از دار بول کند **اما** میوه های خشک **جیلان** معتدل
است در حرارت و غلیظ است جالینوس گفته که در خشک
و تراواند ز حفظ صحت و از آن ترش هیچ اثر ندارد
و او را بد گوارد نایتم **سیب** معتدل است و بعضی
گفته اند که کرم است سینه و شکم را نرم کند و سرفه را
که از کرمی باشد سود دهد و تشنگی بشتاند **مغز باد**
شیرین معتدل است در حرارت و زاینک است
سینه و شش را و جگر و سپرز و کرمه زایاک کند و مثلاً

کرم

کرم و ریشتهای دوده را سود دارد **فندق** معتدل است
و غذا دهنده و در معده را برماند کرم مزاج می باید
که با شکو خورد و مرطوب المزاج با غسل **خورد** کرم است
بد رجه دوم و تری و خشک است دهان را بد ماند و هر چند
کهن تر نیز تر باشد و اگر او را با انجیر و سداب بگویند
پای زهر است هر جمیع زهرها را **زرد آلو** خشک شیرین
مانند بجز ادرت است **ترش** آن سرد است و از دارک
آغشته کنند آن آب تشنگی را بشتاند و بوی دهان
ناخوش را که از کرمی معده بوده باشد زایل کند و روغن
مغز او کرم و خشک است بد رجه دوم و تری بواسطه **بامه**
سود دارد و خوردن و طلا کردن آن **سیب** کرم است
بد رجه سوم و خشک است بد رجه دوم و تری و بعضی
گفته اند که در سردی و کرمی معتدل است **سده** کرم
جگر را بکشاید و کرمه زاینک باشد و دهان را بد ماند
مویز حرارت او قوی تر از انکو را باشد و در تری معتدل
باشد سینه و حلق را بیک باشد و او را زایاک کند
و سینه را برزاید و محو و در از بعد از **بامه** ترش

با اندکی مسکن کین باید خوردن **زیتون** سیاه کومر خشک است
و سید سرد و خشک است **آنچه** بمک پرورده باشد
مغده را قوت دهد و شهوت طعام بدید آورد
و زیتون سیاه زاد و کند خداوند ضیق انفس را
سود دارد و **آنچه** بسر که پرورده باشد طعام زاو
ترکوارد و نمک آب که زیتون در پرورده باشد
خداوند عرق النساء بدان حقه کند سود دارد
فصل ششم در شناختن مزاج و منفعت و باجین
کل سرد است در درجه اول و خشک است در
درجه دوم قاضی است و در سردی کومر سود دارد
و سید نیز مفید بود و پرورده آن کومر است مغده
و جگر را قوت دهد و در هر کل تازه مجلس شکر را بیا
سوس کومر است در درجه اول و معتدل است در درجه
دو و سوس و بعضی گفته اند سوس سید کومر خشک
در سوس و بعضی گفته اند در اول کلف نمشرد
داد و سوس خشکی آب و آتش را وجوب وریش شده را
و خشک و پسته ها را سود دارد **در کس** کومر و خشک است

در درجه

در درجه دوم و سوس و بعضی گفته اند معتدل است در کومی
خشکی سده دماغ بکشاید و صداع سودانی را سود
بود و بوی دماغ را سود دارد و بیخ و اجزای عظیم
برویند و بهم پیوند **دنفش** سرد و تر است در درجه
اول ضما کورن او با آرد جو اما سهای کومر را ساکن کند
و بوییدن و ضما کورن او در سردی کومر را سود دارد
و سینه را نرم کند و سردی کومر را سود دارد و در
تا چهار درم از وی اشغال صفره کند **در زنجبیل** کومر و خشک
در درجه سیم و بقول بعضی در چهارم طبع او
مستسقی را سود دارد و مقدار بیخ در عسر البول
و مغص را سود دارد **نام** سینه نیز گویند کومر و
خشک است در سیم و او را در سردی کومر بخوشانند و با
روغن کل بنیامیزند و بر سر طلا کنند فراموشی و صداع
سود دارد **در نرگ** و او را ستر نیز گویند کومر و خشک
در اول قی و فواق را ساکن گرداند و کومر کوش را بکشد
و حیض بسته را بکشاید و آماس و در درجه را سود
دارد و اکراز و کل قد سازند لطیف باشد مغده را

بغایت نیک باشد **شاه** کومر است در اول و خشک
در دوم و سوس و بعضی گفته اند معتدل است **بلغم**
کومر و خشک است در دوم و خفقان بلغمی و سودانی را
سود دارد و سده دماغ بکشاید بخوردن و بوییدن
و در قوت دادن دل قوی تر از باد رنجور است
کومر و خشک است **جری** سیاه و معتدل است و **زرد**
کومر است در درجه اول روغن او عصبها را سود دارد
یاسین سبز کومر و خشک است و سید معتدل خداوند
لقوه و فالج عرق النساء را سود دارد و سده ها بکشاید
و دماغ تر و عصبها را سود دارد **سوز** سرد است در
درجه اول و خشک است در درجه دوم و قیضوی
بیشتر است از سردی طبع عرق النساء و عرق و زرق
سود دارد **بابونه** کومر است در دوم و خشک است در
سیم و بعضی گفته اند کومر و خشک است در اول
آماس صلب را نرم کند و در طبع وی نشستگی سنگ
کرده را بریزاند و از زرد بول کند و حیض فرود آورد
و چهره را برون آورد **فصل هفتم** در شناختن

مزاج

مزاج و منفعت روغنها و **روغن** کچک در کومی و خشکی
معتدل است و بعضی گفته کومر و تر است او معتدل
نیک نباشد **روغن کزک** کومر است بواسیر و حکه
معتدل را که از کومی نباشد سود دارد **روغن کزک**
کومر و خشک است معتدل و کومه را سود دارد خداوند
بلغمی را ارهه روغنها موافق تر باشد **روغن کزک** در تری
و سردی معتدل است طلا کورن آن حرب را سود دارد
و در سردی کومر و خشک را نافع بود **روغن کزک** خشک است
و قابض و مایه سردی و بعضی گفته اند که سرد است در
سیم و در جهر قوت دماغ و فهم را زیادت کند و حرا
دماغ را سود دارد و اشغال مزاج را برانبارد و در سردی
کومر را ساکن گرداند و بانندگی سرکه آمیخته بر بدن خدا
حرب و حکه طلا کورن سود دارد **روغن کزک** و **سین**
هر دو کومر و خشک است در درجه سیم و بویهای
و رحم و قرحهای سپرز را سود دارد **روغن کزک** در
کومی و سردی معتدل است **روغن** خشک اشهر است
محمد **روغن** با دم معتدل است در سردی و کومی سرفه

سرد و گرم را نفع کند و سده را بکشد اما معده
بد بود و در شتی سینه و مثانه را سود دهد **روغن**
شبهانه و خرد هر دو گرم و خشک است **روغن سبزه**
گرم و تر است و نرم **روغن زنبق** سرد و تر است و منفعت
او چون منفعت روغن بنفشه **روغن مرزنجوش** گرم
و خشک است سده های دماغ بکشد و شقیقه و
صداع سودانی را سود داد و **روغن سوسن** گرم و خشک
سردی و اختناق رحم و قوای را سود داد و کوزه و مثانه
گرم کند **روغن زکون** گرم است بدرجه د و نیم تر است
بدرجه اول در د عصب صداع سودانی را سود داد
و اما سایر صفت زکون **فصل هشتم** در شناختن
مزاج و منفعت چیزهای خوشبوی **مشک** گرم و خشک
بدرجه سی و نهم و بعضی گفته اند در د و نیم دماغ معتدل
قوت دهد و مفرح و مقوی دل است و خفقان را
سود دارد **عنبر** ضعیف تر است در گرمی و خشکی
از مشک دماغ و حواس و دل را قوت دهد و خرد
ماثر را زیان دارد **عود** هندی در گرمی معتدل است

سای

سده ها بکشد و خوابیدن او بوی دهان را خوش کرد
و بوییدن آن دماغ گرم را زیان داد **کافور** سرد است
در درجه سی و نهم گرم است از دو جوهر **یک سرد**
و دیگری خشک در درجه سی و نهم را سود داد و حواس خرد
مزاجهای گرم را نیک بود **صندل** صندل سرد است
با خرد رجه د و نیم و بعضی گفته اند در سی و نهم و خشک
در سی و نهم صداع و خفقان را سود داد و **روغن انار** گرم
د و نیم و نیم و خشک است در اول بصر را جلی دهد
و شبکوری ببرد و در لقاقت دهد و خرد و خرد
شقیقه را خواب رود و زخم که دشوار زاید مقدار
د و در مزاجی باز زده خایه مرغ بیاشامند در خا
بار بنهند **قطر** گرم است در سی و نهم و خشک است
در د و نیم طلا کوزن آن کلف از پوست ببرد و
آشامیدن و بخورد کردن آن حیض فرو آورد و گرم
شکم و حبت لقرح را بیرون آورد **قرنفل** گرم و خشک
در سی و نهم بوی دهان را خوش کند و دماغ سرد را قوت
دهد و معده و حکم را سود داد و منشر کشتن زبان

سای

دارد **جوز** گرم و خشک است در درجه سی و نهم بوی
دهان را خوش کند و جگر و معده را قوت دهد و طبع
سرد را **سبیل** گرم است در اول و خشک است در
د و نیم سده های جگر و معده را بکشد و قوت معده
و جگر بدهد و موی ستریده را بر و یاند **قاله** گرم و خشک
در اول استمال صغیر او سودا بکند و جگر و جرح تقریب
و در د مفاسل را سود داد و **سیاسه** گرم و خشک
در د و نیم و بعضی معتدل نیز گفته اند در د و نیم که آن
سردی باشد سود داد **سک** گرم و خشک است
در د و نیم اخشا و قوت دهد و در د مفاسل را ببرد
فصل نهم در شناختن مزاج و منفعت و بلاد افرا
کشیر خشک معتدل است در گرمی و خشکی و بقول
دیگر سرد است بدرجه اول و خشک است بدرجه د و نیم
زیره سرد و داری در یک که یاد کرده میشوند که معتدل
د و نیم و خشک اند بدرجه سی و نهم مگر نیم جلی که در د و نیم
در ج است و خرد که در چهار مرد در ج است اما زیره
بادها را بشکند و رطوبت را لطیف گرداند و بسیار

خردن

خوردن آن دندان روی را زرد کند و جگر را نیک
و سده را بکشد و نفس را انتصاف و عسر البول را سود
دارد و تقطیر را نیز و جراحتهای تازه را زیره کوفته
بهنند خون را باز دارد و کوشش بر و یاند و چون بشنا
در بدنی دهند خون را ببرد **سرمه** بادها را بشکند
و طعام بگوارد و تری معده را سود داد و او را زار کند
و حیض را بیارد و تار یکی چشم را که از رطوبت باشد شود
دارد و آب و بر آبها بشکند گرم را بکشد و حبت لقرح را
بیرون آورد و اشتهای طعام بدهد و هر شب بکشتن
بخورند و بر آن در خواب و نند بجهت نزول آب بغایت
بود **کروبا** نیز بادها را بشکند و از زار کند و معده را قوت
دهد و طبع را فرو آورد و حبت لقرح را بیرون آورد
محو را دفع مضرت او ببرد که کند **ناخواه** سده ها را بکشد
و معده سرد و تر را سود داد و در منشر کشتن و فی با از د
و خوردن و طلا کردن وی روی را زرد کند و بادها را
بشکند و آب که او را در آن جوشیده باشند بر زخم گرم
ریزند در د بخشانند و خوردن آن مضرت کونین

خوبند کار اسود دارد **شونیز** یعنی سیه دانه حب
القرع را بکشد و یاد زهر کزیدن رتیلا است و درد
سری که از سردی بود و باز گرفته حیض و بول را اسود
دارد و مضمضه کردن بسری که شونیز در وی بخت نماید
درد دندان که از اسود دارد **پیل** باد های خلد را
بشکند و رطوبت که در سینه و در همه اندامها باشد
لطیف و مستاصل کند و عقیقها را کور کند و پیل سفید
معد را اسود مند تر بود **دارچینی** سده جگر را بکشد
و معده را کند و تنهای بلغم را که بلز زاند و کور نکند سو
دارد و از ران کند و حیض بیار د و رطوبتها از دماغ
فرود آرد و مفرج دل و قوت دهنده دلاست و تار یکی
بصر را که از رطوبت بود اسود دارد و طلا کردن آن کف
بهر **ذخیر** تر از کور کند و پرورده بانگین حفظ را
زیادت کند و رطوبتی را که اندر حوالی سر و حلق باشد
پاک کند و تار یکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد
خوردن و بچشم کشیدن آن طعام را بکوارد و معده و
جگر را اسود دارد و قوت باه را زیادت کند و طبع را

نرم دارد **خونچا** معده سرد و تر را اسود دارد و قوت همد
و بوی دها را خوش کند و قوی و در کرده را اسود دارد
و قوت باه را زیادت کند **انگدان** یعنی انگدان سینه
و آن قوی تر از سفید باشد و او را اندر غذاها کمتر
بکار دارند و جمع المفصل را اسود دارد و حیض را بیاید
و او را کند و حضرت زهرا باز دارد **سپندان** نوعی
دیگر است از تخم سپندان که سفید است و کور او را
سپندان کرد کوبند تنهای زاویه درد های احشا را
که از باد و رطوبت باشد سود دارد **قراوت و مسل**
و سماق هر سه سرد و خشک اند **اما** سماق معده را
قوت دهد و تشنگی نبشاند و آذوی طعام را بکشد
و طبع بربندد و آب او را چون در ابتدای درد چشم
در چشم کشند بادها را از فرود آمدن بچشم باز
دارد و قوت دهد خاصه که بکلاب کشند **مسل**
یعنی آب شیر خام صفر را بشکند و معده خدان دندان
سود را با بغایت بد باشد و چون با گوشت بز و ضرر
آن کمتر باشد رحین معده را زیان دارد و شیناف

نرم

او طبع را نرم کند **فصل در برهمن در منفعت چیزها**
که در سر که پروند و مزاج و منفعت سر که آبکام
سری سرد و خشک است در درجه سی و سه و بعضی
گفته اند سردی و در درجه اول است برهمن یاری
دهد و صفر را بشکند و بشیم پاره بد و ترکوده و بر
جراحتها نهند اما س نکند و بر سر طلا کردن صداع
کوره باز دارد و بسیار خوردن آن چشم را ضعیف کند
آبکامه که از آرد جو کنند یا از نان جو کور است و
خشک بد رجه دو و نیم بلغم لزج را از فم معده بزاید
و شهوت طعام بچیناند و رطوبتی که از وی کور نماید
کند ببرد و ریشها عفن که در احتشا باشد بشوید
و اگر آنرا با سر که بیامیزند تشنگی نیارد و منفعت
او بجا باشد **سیر** سردی برورده از حرارت اندک
سرد مزاج را موافق باشد و برهمن یاری دهد **باز**
بسر که برورده آذوی طعام آورده بخار بسر فرستد
و او را اندک حرارت لطیف باشد و او را کند و
سری که او از و بهتر باشد **سعتر غار** سردی برورده تر

کور کند و معده را برهمن یاری دهد **فصل در برهمن**
در شناختن مزاج و منفعت بنیدنها و شربتها و
ر بوب **بنیدنها** کور گرم و تر است و کهنه او گرم و خشک
بنید موثر معتدل است در حرارت و رطوبت **اما**
در معده نفع کند **بنید** خرما و دوشاب هر دو کور
و ترند **اما** کومی دوشاب کمتر است و هر دو طبع را
نرم دارد **اما** اشهر و ر بوب **سکنکین** قندی ساده
سرد است صفر را بنشانند خاصه که با نیج و برف خورد
شود و او کور معده و ر و دها رطوبتی باشد ببرد
با اجابت طبع بیرون آرد و جگر را موافق باشد و
سده بکشاید اگر بزوری باشد **اما** بزوری تسکین
صفر نکند چنانچه ساده لاجرم در کشادن سده قوی
تر باشد و حرارت او از ساده بیشتر باشد و معده
نفع کند رسانند **اما** شرب بنفشه در کومی سردی
معتدل است ذات الحجب و ذات الریه و درد کرده
سود دارد و او را کند و طبع را نرم دارد **رب** آبی
سرد است اشغال و قی که از کومی بود باز دارد **رب**

سبب سرد است غلبه صفر و خون بنشانند و در لیا
 قوت دهد و اسهال و قی صفرائی باز دارد و **رب غوی**
 سرد است تشنگی و صفر بنشانند و در تبهای کوم
 مفید بود **رب قوت** سرد است خداوند خناق
 و در حلق زاسود دارد **فصل در شناختن**
 مزاج و منفعت چیزهای پرورده ببقند و غسل
 قندی معده ضعیف زاسود دارد و قوت
 دهد و کوم کند از کوم تراست معده و جگر
 سرد زاسود دارد و هر دو نوع بهضم یاری دهد
 پرورده و کومی سردی معتدل است خدا
 سرفه کوم زاسود دارد و سینه و طبع زانوم دارد
 پرورده بعسل معده و کوده و مشانه زاسود
 دارد و کوم سازد پرورده بعسل معده زاقوت
 کند و ترها کوم کند و دماغ زانیا کند و بخارها کوم
 در دماغ نباشد تحلیل دهد و بخار معده از دماغ باز
 دارد و موی زابرسنایی نگاه دارد و طعام بکوارد و
 بواسیر زاسود دارد پرورده قی و اسهال

صفراد

صفرائی باز دارد و معده کوم را قوت دهد
 ضعیف زاسود دارد که آن از سردی نباشد و کوم کند
 و طعام زابکوارد در شناختن منفعت
 بختیها اسفید باجات مطلق شور با است همه
 مزاجهای مردم تند رست زانیا زد و طبع زانوم را
 یعنی آنچه لبیک ترش کرده نباشند معده **تشنه**
 کننده است و آنچه مرکب زرد نباشند همچون **معد**
 ضعیف ناشاید خوردن واکوم معده بسینار کوم نباشد
 از آب آبی و نار و ستماق مدد باید داد همچون
 دوغ و اجزات همه سرد است غذا بسینار دهد و تر
 بکوارد و جگر کسی را که معده کوم نباشد نشاید در کوم نماید
 خورد و کسی را که از باد رنج بود نشاید خوردن و اصلاح
 آن بسداب و پودنه و سیر نماید کوم و آنچه از آب بیوها
 سازند مثل غوره و اد نار و ستماق و آن همه نایکد بیکر
 نزدیک اند خون و صفر باز نشانند و طبع را خشک کنند
 و آنار و معده بهتر از غوره و است و خداوندان سفر
 و در دسینه زانین نایب خوردن **حلو**

برگاه صغفه در وقت ملاحضت و انان
 خارج شود قدر استوار با زبان مرده که
 بیکر سلسله ببرد در زبانی صغفه دور
 بکنند و با سوزن بر لب زبانی پارس
 کوزن نیز نهند و بپوشانند
 صغفه
 در وقت ملاحضت
 در وقت ملاحضت
 در وقت ملاحضت
 در وقت ملاحضت

عسل آن برهضم یاری دهد و آنچه از او خمیر کرده
 بزند غلیظ است از وی سده هاید
 تو لگند تم بتایید الملك المتنا
 بتا و پنج بیستم شهر مضا
 المبارک سوره
حسب الفرموده شیخنا و استادنا المجدد العاصم
جناب الشيخ محمد ظاهر سلمه الله تعامن الا فات والعا
والبلیات بجمده واکه الکاتب المذنب الراجی عموره
ابوالحسن بن نور الله الموسوی عقی الله عنه و عن
والدیہ و عن جمیع المؤمنین و المؤمنات بالقی واکه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على توفيقه والصلوة والسلام على رسول الله **ما بعد** ^{بمیکوید} ^{باید} خادم نبیین مذهب جعفری از ذهاب شرع محمدی محمد جعفری است
 که این کتاب بیست و چهارم است در بیان اصول دین و معانی و لغوی
 جعفری و در بیان مسائل فروع دین از عبادات و معاملات و لغوی
 ان و فرائض و غیره که تخصیص آن لازم است بر قاطبه مکلفین که
 جمع خود آنها را در عهد دولت شاهنشاه دین پناه و پادشاه عدل
 آکتا و مالک و مقاب نام سلطان اهل اسلام جای معالی امان عالی
 طامی آثار کفر و طغیان ناصر شریعت احمدی بر معین طریقه جعفری
 لوا و کوه و غاری باسطه باد عدل مصطفوی ناصب سرادق امن و امان
 مشرفان انوار الله یلمر بالعدل و الاصلان سبب انشاء علم و احکام
 معین قاطبه علم و اعلام مظهر اعلام ستر رسول محی آثار ائمه عدول
 فضائل و جلال و جلال شریعت احمدی روشن کن مساعی شعاع قوا
 ملت محمدی الجهادی سبب الله المنان السلطان بن السلطان
 ظلاله علی الصغار و اکابر محمد شاه قاجار خلد الله مکه و سلطه

و ابراهیم

و اید الله عمه و دوله و لهذا نامیده این کتاب را **مجموع محمدی** و این کتاب
 ششم است بر هشت باب بعد از بیان جهان و بیان خاتمیت **باب**
اول در بیان اصول دین است **باب دوم** در بیان فروع دین از
 عبادات است **باب سوم** در بیان مسائل فروع دین است **باب چهارم** در
 بیان احکام و ضوابط است **باب پنجم** در بیان میراث است **باب**
ششم در بیان احکام ضروریه هیاست **باب هفتم** در بیان قضا
باب هشتم در بیان نقد و فقه فقه است **و خاتم** در بیان قرابت
 شرعی است **باب اول** در بیان اصول دین است و در بیان چند
 فصل است **فصل اول** در بیان اصل الاصول است که ششم است
 عقائد دین و مذهب بر وجهی است **بدانکه** اصول دین پنج است
اول توحید است که کمال واجب الوجود بالذات است در ذات او
دوم عدل است که کمال واجب الوجود بالذات است در افعال او **سوم**
 نبوت است که ریاست الهیه است با الهام از برای بشر معصوم اعلم
 بر مکلفین در امور دنیا و دین **چهارم** امامت است که ریاست الهیه
 علم بر وجهی است خاصه از برای بشر معصوم منصوب مخصوص
 اعلم بعد از رسول اکرم از جانب خاتم النبیین بر جمیع مکلفین در امر
 دین **پنجم** معاد است که در حاکم آن جزای عباد است و عود و ارجاع

و مشرک است توحید یعنی خداوند واجب الوجود بالذات که
 صاحب جمیع صفات کمال و جمالت و غنی از جمیع صفات نقص و صفا
 جلال است و صفات ذاتیه و عینی ذات اوست و احد و یک است
 و بی شریک و بی همتا است **بدانکه** صفات ثبوتیه خداوند عالم در
 این بدلت مدک است **بیت** قادر و عالم و حی است مرید و مدد
 هم قدیم از هم متکلم صادق و صفات سلویه خداوند عالم در
 این بدلت مدک است **بیت** نذوب بود و جسم نمری نعمل
 بی شریکست و معانی توغنی وان خالق **عدل** یعنی خداوند عالم
 عادل است و در جمیع افعال کامل است و از ظلم منزّه و مبراست
 و از قبح و شرور و مجرّم و معر است و جمیع فعلهای او سیکوست
 و با عرض و فایده ایست که عاید بر بندگان اوست و صاحب
 لطف بر بنده گانست و فعلهای او هر بر وفق مصلحت ایشان
 و خلق کرد بندگان هم در اوقات و احوال و بدون تقوی و
 اجبار و بقوت یعنی بیغیر ما محمد بن عبد الله هم بیغیر برخواست
 نبوی است و جان و فرستاده خلاست بر سبلی لزوم عقلی و
 نبوی بنده گان با معجزات چند که از جمله آنهاست معجزات
 و شوق القهر آن مثل سایر بیغیران که پیش از او معجز شده اند

نویس سره گان

عالم زنده میگرداند بنده کارها بعد از مرگ در قبر در بدن اصلی
از برای سؤال و سایر احوال در عالم بویخ در بدن مالم از برای غریبی
و وصی از برای جای دادن بمقتضی اعمال در دو بعد قیامت کبری و محشر
در بدن اصلی و عسری از برای حساب و ثواب و عقاب بعد از میزان
و یکو کاران و مانند ایشان را چون جماعتی که از آن همان ایشان عفو
شده باشد بشفاعت و شان چون حسانت مفوضه بایشان که
باعث عفو از گناهانست از پدر آنکه جرئت بر روی هم نواز
موی باو بکند و از شمشیر تیر تراست می کند و با عراف یا بهشت
ی بر روی صحنی از جنه کانی که کافر و بدکاران که کافرین و ایمانندایشان
بجهنم می رود بعضی از بدکاران که کافر نیستند چون اتنا عسری بعد
از پاک شدن از گناهان یا عفو از آن بشفاعت پیغمبر یا امام یا یکی از
شومنان از جهنم بیرون می آید و با عراف یا بهشتی می رود بخواند
من عذاب القبر و البرزخ و المحشر و النار و الجنة و الاطهار و مطا
مذکوره از این آیه استفاد می کرد

هر که زایر سهوی لوله کلاسی ^{است} بیشک این سلسله که مطالب و جوایستی
از اصول دین بشوکان پنج امده ^{است} اولین توحید که ان اصول اصولی
معنی توحید بر وفق اصول جعفری دان صلاوی طریح بالذات که او در آن

مصنفه

موصفتی که در موصفتیهای ^{است} و از حدیث انصاری که در اینجلا اعلی
هم صفات ذاتی او جمله باشد ^{است} و نیز یکست واحد و یکتا و بی همتا
مستیش باشد و در ویستی بر وی ^{است} صانع هر ممکن و هم خالق اشیاستی
واحد و یکتا بود از هر جهت ذاتی ^{است} و از صفتهای نبوت و هفت و صفات
عالم و قادر و کرم و مرید و در ^{است} ذات پاک او قدیم و صادر و کویا
و از صفات نقضی باشد ^{است} که در ^{است} کان صفات سلبی آمد و حق بری و نام
نمیکند بود و جسم ^{است} و نیز یکست و صفاتی هم غنی ^{است} و نیز
در بیان اصولی از اصول دین که عدل است

اصول دین از اصول دین بود ^{است} کان کمال فعل حق در جمله اشیاستی
ی که بنا بر ایجاد افعال از طریق ^{است} و آنکه از اطراد و از تعویض است
حق برایشان از قبح و شر و در ^{است} از بدیها دور و افعالش از یکدیگر
نیست فعل او مکرر با حکمت و با ^{است} کان غرضها و فواید عاید ما هستی
صاحب لطفست حق نسبت ^{است} بر صلاح بنده کان افعال ان داناستی
خلق کرده بنده را با قدرت ^{است} و حق و تقویضا عقدا و قریه اعمالی
از اصول دین نبوت سیم ادلای ^{است} معنیش بشوکان در طی این انشائی
با کمال و در دین است ^{است} انصاری حق کان در دین هم در بیان
از زبان ی با و درت از اول ^{است} که سخن پیغمبر صا حیا سراسری

بعد از زندگی رضایا بشوکان ^{است} آنکه از هر ستم مطوعه الاصل استی
پس محمد کثر جود و م تقی الهدی ^{است} از انامان هم است منبع تقوی استی
پس عابن محمدان که خوانند ^{است} او امام دهم است و قبله دلهاستی
بعد از زندگی ^{است} عسکری او را لقب شاهنشاه و الاکتی
بعد از او فرزندان و ^{است} و امام این زمان در دههای استی
از نظرها غایب است ^{است} هم خود را در نجاست و در این
زیر حق ظاهر شود ^{است} لشکر بر خیل ملک با حضرت عیسی
کهر پر کند ^{است} کی بود بارب کبار نول و از افاق بدی
از اصول دین ^{است} عود روح و حشر اجساد و جزای استی
حقیقتی زنده ^{است} در نبود بر خ و دوزی که بر غوغا
عالم بر خ هیولای ^{است} لیک در قبر و قیامت این بدن بری
عمره است و بحشر از عوایب ^{است} بنده با و روق اعمالش حسنا املا
حشر و مرغان و حساب و نثر دیوان ^{است} جنت و دوزخ هر حصه و بی حقا
حق بود ان شفاعت نیز ^{است} صا حیا بشوکان و غیر این بی حقا
فصل دوم در بیان ایضاح الفاظ مرهه توحید است بد که بیان
مطالب مذکوره در توحید دین اصل و شرح است ^{است} توحید یعنی
خداوند واجب الوجود بالذات که صاحب جمیع صفات کمال و جلال است

خاد بعشر

نام نامیش محمد و والدش عبدالله ^{است} بر تمام انس جن بی غیر والا استی
مخبر و کشف و کلماتش ^{است} نیست محقق بلکه خود را با یاد
بعضی از معراج جسمانی هم ^{است} بعضی از آن که سیف طایع بر آن
اینرا خاتم اهد است ^{است} م شفیق مومنان در محشر کراستی
از اصول دین چهار ^{است} پیشوای اعلمی با کان زنج ماستی
هم بود معصوم و هم ^{است} نص و نصب از جانب یکتای بی همتا
بعد پیغمبر ^{است} جانشین مصطفی و خالق امور استی
از لوازم بر مکلفان ^{است} هم اطاعت در امور دین هم در دنیا
با بلا قاصد ^{است} که علی بعد از پیغمبر پیشوای استی
ان عابن ابی طالب ^{است} صهر حرا که بنده شوهر زهر استی
نیست خالق نیست رب ^{است} بهترین ممکنات و محبت که استی
او امام اولست و بعد ^{است} آنکه او مسموم ستم کینه استی
پس حسین بن عابن ابی طالب ^{است} که امام ستم است و کشته ^{است}
از امامان چهارمین ^{است} آنکه سوخید اسیر این وصف ^{است}
بعد از زندگی ^{است} وارث علم نبیین پیغمبر مولا استی
بعد از آن فرزندان ^{است} او امام ششم و از عزت عطا استی
بعد از آن موسی بن جعفر ^{است} کاظم الغیظی که در بدن غنی ما استی

منزه از جمیع صفات نقص و صاحب جلال است و صفات ذاتیه او یعنی ذات اوست و واحد و بیک است و بی شریک و بی هم است و خداوند واجب الوجود است یعنی خدائی که هستی او ضروری است نظیر بذات او و نیستی او متنع و محال است نظیر بذات او یعنی چون وجودی بمعنی منشا اثری بر ذات اوست نه وجودی بمعنی بودن و هستی پس هستی او قائم و ضروری است ملاحظه ذات او بدون ملاحظه غیر زیرا که اثبات شیء از برای نفس او که ذات است ملاحظه ذات او نیستی او متنع و محال است ملاحظه ذات او بدون ملاحظه غیر زیرا که سلب شیء از نفس محال است یعنی ذات او مثل ذات ما نیست که ما می شود باشیم و می شود نباشیم و هستی ما هر دو می شود مگر بسبب غیر که شئیه الله باشد پس ما واجب بالغیری باشیم و خداوند عالم واجب بالغیری نیست بلکه واجب الوجود بالذات است و ذات او علت اثبات وجود از برای ذات است و صاحب جمیع صفات محال است یعنی هر صفتی که بدون او باعث کمال ذات خدا عالم است و چون نبودن او باعث نقص ذات خداوند عالم است چون علم و قدرت و حیاط خلوت و عالم دارنده آن صفات و صاحب انبساط نمایان آن صاحب جمیع صفات محال است یعنی هر صفتی که بدون سبب نقص کارهای اوست چون خالقیت و دوازده و مانند اینها خداوند

عالم است

عالم است چون در مقام فعل دارنده و صاحب آنهاست و منزه از جمیع صفات نقص است یعنی هر صفتی که بدون آن بقاء نقص خداوند عالم است چون ترکیب بودن و هر شیء بودن و مانند اینها خداوند عالم پاک و منزه است از آنها و صاحب جلال و بلند است از آنها و صفات ذاتیه او یعنی ذات اوست یعنی علم بمعنی سبب ظاهر شدن چیزها و قدرت بمعنی سبب توانایی داشتن بر کردن و نکردن کارها و سبب سبب محبت مصف شدن بعلت قدرت عین ذات خداوند عالم است بنابراین بذات او و صاحب است یعنی بکاره و مطلق است و بیک است و شایسته آن را دارد یعنی مایه و صورت و دست و پای و سر و گردن و مانند اینها ندارد و بی شریک است یعنی غیر خداوند عالم ذاتی نیست که واجب الوجود بالذات باشد و بی هم است یعنی تشبیه در صفات بدانها یعنی غیر خداوند عالم ذاتی نیست که کامل در صفات باشد و صفاتی خداوند عالم ذاتی نیست که معبود و محب باشد و صفاتی بیرون خداوند عالم در این بیت مذکور است **بیت** قادر و عالم و محسوس و برید و مدد رک هم قدیم انانی پس متکلم صادق است یعنی تواناست باین معنی که ذات خداوند عالم سبب توانایی داشتن بر کردن

بیت نه مرکب بود و جسم نه موی نه محلی پس بیکست و معانی توغنی دان خالق پس مرکب نیست یعنی اجزا ندارد باین معنی که ماده و سر و گردن و دست و پای و مانند اینها ندارد و جسم نیست یعنی در عرض و طول و عمق ندارد و موی نیست یعنی چیزی نیست نه در دنیا و نه در آخرت و محل نیست یعنی مکان حلو لگ کردن عرض و حواصت و اسقام و کلام نیست پس معنی خوشتر خود کردن خدا عالم نیست که جز او خوشتر خودی بدینیکو کاران می دهد بدین عمار شدن خوشتر خودی و معنی خشمناک کردن خداوند عالم اینست که بد کاران را جزای دهد مثلاً کسی که خشمناک باشد باز کسی بدو اینکه خشمناک باشد بی شریک است یعنی ذاتی غیر از خداوند عالم نیست که واجب الوجود بالذات باشد و بی هم نیست یعنی صفات ذاتیه خداوند عالم که علم و قدرت و حیوانیت است قدیم ذاتی بر ذات و قائم بذات خداوند عالم نمی باشند بلکه عین ذات خداوند عالم می باشند و واجب الوجود بالذات کلی مخصر در یک فرد می باشد که خالق عالم باشد یعنی است یعنی خداوند عالم محتاج نیست بغير خود ذات و صفات خود و نه در افعال و کار خود و اصحاب بمعنی وزیر ندارد و ذات او بیانه گانه نیست و

و نکردن کارهاست و عالم است یعنی دلان است باین معنی که ذات خداوند عالم سبب ظاهر شدن و منکشف شدن چیزهاست و حی است یعنی زنده است باین معنی که ذات خداوند عالم سبب صحت متصف شدن بعلم و قدرت است و برید است یعنی اوله دارنده و با قصد و شعور است در کارها که باین معنی که علم دارد محسوس بعضی از کارها که اقتضای کند قصد کردن آنها را و علم داند محسوس بعضی از کارها که اقتضای کند قصد نکردن آنها را و مددگست یعنی در کم کننده و داناست بمعنی خیریت باین معنی که خداوند عالم علم دارد بدینها بدون چشم و دیده و علم دارد بشیندینها بدون گوش و علم دارد بسیار خیریت بدون آلات و قدیم است یعنی همیشه بود و هست و همیشه خواهد بود و متکلم است یعنی ایجاد کننده کلام است باین معنی که قدرت دارد بر ایجاد کردن کلامی که دلالت بکنند بر او و او را طلب است یعنی ابتدایان و اینها نیست یعنی آنها ندارد و سرور نیست یعنی ابتدا و انتها ندارد و صادق است یعنی ذات کوست باین معنی که قدرت دارد بر ایجاد کردن کلامی که مطابق واقع باشد و کلام او هم مطابق واقع است و صفات سلیمه خداوند عالم در این بیت مذکور است

بیت

جوئیاتی است که تعدد در احوال و جزئیات واجب الوجود بالذات نیست
 و مراد از یکا یکی افعالی است که غیر ذات خلاق و ند عالم ذاتی نیست که خالق
 خلق باشد و مراد از یکا یکی عباداتی است که غیر ایزد و ند عالم ذاتی نیست
 که معبود بحق باشد پس مراد از یکا یکی است که شریک ندارد و در صفات
 شبیه ندارد و تعدد و تکرار در ذات او نیست و جزو عقلی و صراحی و
 عنصری ندارد و مراد این نیست که واحد از اعداد است ما آنکه یک نوع از
 جنس است و محسب معنی تصدیقی است که کافر در عقاید کند
 و زبان او را کند که خداوند و واجب الوجود بالذات که صاحب جمیع صفات
 کمال و جلال است و غیره از جمیع صفات نقص و صاحب جلال است و صفات
 ذاتیه او عین ذات اوست و احد و یک است و بی شریک و بی همتا
 و صفات ثبوتیه او ذاتیه او در این بیت مذکور است قادر و کمال
 تجاست مرید و مدبر هم قديم از بی و متکلم صادق و صفات سلبيه
 خلاد و ند عالم در این بیت مذکور است مذکور بود و جسم نهی
 نه عمل بی شریک است و معانی توغی دان خالق پس باید در اوند ملامت
 به پنج صفت شناخت آنکه خالق عالم ممکن است آنکه واجب
 الوجود بالذات است آنکه صاحب جمیع صفات کمال و جلال است
 آنکه متز از جمیع صفات نقص و صاحب جلال است آنکه صفات ذاتیه

افعال فصل سیم در بیان عقاید بن و مذهب بر وجه تفصیل یاد کرده
 دلیل است بدانکه اصول دین پنج است اول توحید است که کمال
 واجب الوجود بالذات است در ذات او دوم عدل است که کمال واجب
 الوجود بالذات است در افعال او سیم نبوت است که ریاست الهیه است
 بلا صلا که از برای بشر معصوم علم بر مکتفی در امر دین و این چهارم
 امامت است که ریاست الهیه است قائم بر وجه ریاست حضرت
 برای بشر معصوم منصوب معصوم علم بعد از رسول اکرم از جانب
 خاتم النبیین بر جمیع مکتفین در امر دین و دنیا سیم صفات است که
 در مان جزو عبادت است و عو و احوال و جزو احیاء است توحید
 محسب معنی بصوری عبارت است از نسبت دادن مکتف و اجر العو
 بالذات را بسوی یکا یکی از هر جهت چون یکا یکی ذاتی و یکا یکی صفاتی
 و یکا یکی جزئیاتی و یکا یکی افعالی و یکا یکی عباداتی و مراد از یکا یکی ذاتی
 است که اجزاء عقلیه یعنی جنس که با به لا شتر است و فصل که
 ما به الهیت است در ذات او نیست و اینها خارجیه یعنی مانه و صورت
 ندارد و اجزاء عنصریه رئیس و غیر رئیس یعنی سو کردن و دست
 و پای و مانند اینها ندارد و مراد از یکا یکی صفاتی است که تعدد در صفات
 ذاتیه او در واقع نیست بلکه هر عین ذاتی باشد و مراد از یکا یکی

جزئیاتی

که یکی ممکن یا کل ممکن از عدم بوجود نمی تواند بیاید مگر آنکه غیر او را ایجاد کند
 زیرا که خود نمی تواند خود را ایجاد کند بواسطه آنکه اگر در حال ایجاد خود
 وجود هستی داشته باشد تحصیل حاصل لازم می آید و اگر نیستی داشته
 باشد لازم می آید که چیزی که نیست باعث هستی نشود و با وجود
 بودن هستی و نیستی بالنسبه بذات او ترجیح هستی دهد و اینها
 به دیدم به عقل پس باید ایجاد کننده آن ممکن غر و باشد و از غیر یا تو
 الوجود بالذات است یا منتهی الوجود زیرا که آن چیزی که هم می شود و آن
 سه قسم که ممکن و واجب و منتهی است بیرون نیست و محال است که
 منتهی الوجود ایجاد کننده باشد زیرا که خود هستی ندارد و هستی و محال
 پس معین است که ایجاد کننده ممکن الوجود واجب الوجود بالذات
 باشد نه ممکن الوجود و نه منتهی الوجود پس مجموع ممکنات دو هستی
 خود محال می باشد و واجب الوجود بالذات پس اگر واجب الوجود که
 موقوف علیه وجود ممکن است موجود نباشد هیچ چیز موجود نخواهد
 بود و این خلایق محسوس است و دلیل نقلی در این مطلب بسیار است
 از جمله آنها است ایة الله الذی خلق السموات و الارض یعنی خدا آن
 ذاتیست که خلق کرده آسمان و زمین را و از جمله آنهاست از خلق
 من نطقه یعنی ایجاد کرده خداوند عالم انسان را از نطقه منی و از جمله آنها

او عینی ذات اوست و باید فهمید که توحید و یکا یکی از پنج جهت است
 اول توحید ذاتی یعنی ذات او یک است و جزو ندارد و تعدد در جزئیات
 واجب الوجود بالذات نیست و دوم توحید صفاتی سیم توحید ذاتی
 و صفاتی چهارم توحید افعالی یعنی خالق غیر خدا نیست پنج توحید
 عباداتی یعنی بنده که از برای ضلایا بد کرد و بس و غیره و او شریک
 نباید کرد پس باید دانست که در این اصل پنج اعتقاد است که در اعتقاد
 آنان پنج اعتقاد از اصول نیست که در سبب آنها این خاصه می شود
 و مکتف داخل در دین سید المرسلین می شود و بدون آنها صلوات
 نمی باشد و منکران نجرات و داخل بهشت نمی شود و با تفصیل خود
 در آن سخن خواهد بود با عذاب ابری و یک اعتقاد در جهت دارد و
 دو جنبه دارد است و دو اعتقاد از اصول مذهب است که در سبب آنها
 مذهب جعفری و طریقه اشعری حاصل می شود و در مانی و اشعری
 بر او صادق می آید و سبب آنها سه بعد داخل شدن در بهشت می
 و منکران پاک است و لیکن داخل بهشت نمی شود و با تفصیل خود در
 جهنم و معذبی باشد اول آنست که از برای عالم انصاف است خدا
 که واجب الوجود بالذات است که هستی او ضرورت است در سبب ذات او و
 او منتهی و محال است نظر بذات او بدلیل عقلی و نقلی اما دلیل عقلی پس

که کل

ایضا در کمالی که باقی از این جمیع یعنی ایجاب در کمال از برای شما محسوس
 که در زمین می باشد و ایضا مراد است که مروری عرض کرد که محسوس است
 که که دلالت بر این است که خدا که جل جلاله کاندان بسیار برین جدول
 می گشت حضرت فرمود که یا هر که سوال گشتی گشتی عرض کرد بلی
 فرمودند با گشتی تو شکست در بجای که کسی نبود که بفرماید تو برسد
 عرض کرد بلی فرمودند یا در الحال دل و غلا فرزت با آنکه کسی هست
 که قدرت دارد که ترا بجات دهد عرض کرد بلی فرمودند آنکه کسی بود
 بر این در جای که هیچ کسی نیست که فرماید برسد آن حال است و این
 اعتقاد از جمله اصول نیست و منکر این از جمله کافیه نیست چون
 دهری که در ایجاب گفته عالم می دانند و واجب الوجود بالذات
 منکر می باشد در جمیع است که آن صانع واجب الوجود بالذات
 صاحب صفات کمال و جمالیست نه نایب صفات باین معنی که از برای
 خداوند عالم صفات ذاتیه است که ثابت است از برای ذات او و نیستی
 آن طایفه نیست چون علم و قدرت و حیات که اینها را صفات ذاتیه
 و صفات ثبوتیه حقیقیه و صفات کمالی می گویند و صفات ثبوتیه
 اضافیه نیز می باشد که هستی و نیستی آنها بدو اعتبار می آید و اینها
 خالق بودن و لذت بودن و سخن بودن و وحیم بودن و مجرد بودن

و کمالی آنها

و مانند آنها و این صفات ثابت است از برای خداوند عالم و ذات خداوند عالم
 صاحب صفات ذاتیه است نه نامی آن صفات باین معنی که بدون
 علم باشد و کار عملی بکند یا اینکه بدون قدرت باشد و کار قدرت
 بکند چنانکه بعضی اعتقاد کرده اند بدلیل عقلی و نقلی اما دلیل عقلی
 آنست که صفات ذاتیه مذکوره صفات کمالی می باشد که باعث نقص
 صاحب خود در صورت غیبت عمده شود و هر صفت کمالی که باعث
 نقص صاحب خود نمیشود ثبوت آن از برای خداوند عالم است از جهت
 نبودن مانع و هر چه از برای خداوند عالم است کمال است ثبوت آن تا آنکه
 نقص کمال نیاید و دلیل نقلی در این مطلب بسیار است از جمله اینها
 آن الله عا کل شیء قدیر یعنی بد درستی که خدا بر هر چیزی قادر و توانا
 و صاحب قدرت است نظر بر وضع لفظ قدر و از جمله اینها است
 الله سمیع علم یعنی بد درستی که خدا شنونده و داناست و صاحب
 علم است و از جمله اینها است لا اله الا هو الحی القیوم یعنی خداوند عالم
 خدایلیست که نیست خدایی جز او که زنده است و بی باکند امر
 مخلوق است و این اعتقاد که خداوند عالم صاحب صفات کمال و
 جمالیست نه نایب صفات از جمله اصول مذکور است و صاحب صفات
 منکر این ناقص المذهب یا خارج المذهب است که خدایوند

در مستقی

صانع واجب الوجود بالذات که صاحب جمیع صفات کمال و جمالیست
 منزه از جمیع صفات نقص و صاحب جلاست و دو است از صفات
 نقص چون مرکب بودن و موصوفی بودن و مانند اینها بدلیل عقلی و نقلی
 اما دلیل عقلی نیز آنست که موصوفی بودن خدا با صفات نقص با
 احتیاج طمکانست که با اجب الوجود بودن منافات دارد و چون که
 مرکب بودن و جسم بودن و مانند اینها مستلزم احتیاج با جز او
 ترکیب کننده است و محتاج مکن خواهد بود نه واجب الوجود بالذات
 و همچنین اگر محل حرارت باشد متوجه خواهد بود و متوجه حرارت است
 و حرارت ممکن است نه واجب الوجود و اما بدلیل نقلی بسیار است
 چنانکه خداوند عالم فرمودند لا یبدل کلامه لا یبصار یعنی در کتب که او را
 چشمها طین اعتقاد از جمله اصول مذکور است بلکه در جنبه دارا
 باین معنی که از جهت لزوم اعتقاد باینکه خداوند عالم جسم کلاسیک است
 از جمله اصول دینست و از جمله لزوم اعتقاد باینکه جسم کلاسیک نیز
 نیست از جمله اصول مذکور است و منکر این اعتقاد از مذهب جعفری
 بیرون می باشد و محکوم آنست که صفات ذاتیه خداوند عالم یعنی ذات
 اوست باین معنی که عالم بمعنی سبب ظاهر شدن معلومات و متکشف
 شدن چیزها یعنی ذات خداوند عالم است نه علم بمعنی دانستی که

عرض است

که عرض است و همچنین قدرت بمعنی سبب توانایی داشتن بر کردن
 هر کار در ترک آن عین ذات اوست نه قدرت بمعنی توانایی داشتن که معنی
 مصدر نیست و عرض است و همچنین حیات بمعنی سبب متصف
 شدن بعلم و قدرت عین ذات اوست نه بمعنی زنده که بدلیل عقلی
 و نقلی اما دلیل عقلی نیز آنست که اگر حیثا و علم و قدرت و مانند اینها
 عین ذات واجب الوجود بالذات نباشد کلام می آید نقص واجب الوجود
 بالذات بخلافش و در مرتبه ذات و نقص مستلزم احتیاج و امکانست و
 احتیاج و امکان با واجب الوجود بالذات بودن منافات دارد و همچنین
 اگر قدرت مثلا از این بر ذات او باشد در دهده ان قدرت با ذات اوست
 یا غیر ذات او اگر ذات او باشد باید و قدرت بخود قدرت دارد و
 این محالست و یا با قدرت قدرت دارد و این تحصیل حاصل است
 محالست و اگر غیر ذات او باشد کلام می آید احتیاج بغير محتاج خدا و
 واجب الوجود بالذات نخواهد بود و همچنین است حال حیوة و ساق
 صفات و دلیل نقلی حدیث شریفست که روایت از حضرت امام جعفر
 صادق عم که آنحضرت فرمودند بوالله ان الله عزوجل والعلم ذاته و العلم
 والسمع ذاته و الا سمع و البصر ذاته و الا بصر و القدره ذاته و الا قدره و
 همیشه بود خداوند عالم و صلا آنکه علم عین ذات او بود و هیچ معلومی

بود است و سمع و علم عسوما عین ذات او بوده است و حالتی
که هیچ سمعی نبوده است و علم بدیده نهایی ذات او چون در حالتی که
هیچ دیدنی نبوده و صورت عین ذات او بوده در حالتی که هیچ مقدوری نبوده
و این اعتقاد نیز از جمله اصول مذهب است و منکر این اعتقاد چون است
از مذهب جعفری پیروی نمی باشد پس سیم آنست که صانع و اجرائی
بالذات که صاحب جمیع صفات کمال و حیاست و غنی است و جمیع صفات
نقص و صاحب جلال است و صفات ذاتیه را عین ذات او است واحد
و یک است و بی شریک و بی همتا است بدلیل عقلا و عقلی اما دلیل
عقلی آنست که تعدد واجب الوجود مفهومیست از مفاهیم و هر
مفهومی یا واجبست یا ممکن است یا متمتع اگر تعدد واجب باشد
کلام می آید که واجب الوجود موجود نباشد زیرا که وجوب تعدد ذاتا
واجب خواهد بود نه از غیر ذات او که مستلزم احتیاجست و از ذات
بودن مستلزم اینست که ذات واجب بدون تعدد موجود نباشد
زیرا که وجوب تعدد از ذات واجب خواهد بود نه از غیر ذات او که مستلزم
احتیاجست و از ذات بودن مستلزم اینست که ذات واجب بدون
تعدد موجود نباشد با آنکه هر چیزی از اثر واجب بدون تعدد موجود
می باشد پس باید آن فرد واجب نباشد و الا لازم می آید که خلق کلام

از ملامت

از ملامت و این محالست پس باید واجب الوجود موجود نباشد و این خلاف
مقتضای جهان عقلا و نقلی است که گذشت و اگر تعدد ممکن باشد کلام می آید
که تا با تعدد که فرد واجب الوجود است ممکن الوجود نباشد و این محالست
باید بهر پس معین است که تعدد واجب الوجود منتهی باشد یعنی از برای
خداوند عالم شریکی در ذات نباشد و تا آنکه هر گاه از برای خداوند عالم
شریکی در ذات نباشد شریک نباشد بخلاف این نیست با آنکه هر یک از این
دو شریک آنچه بخواهند بدیگری کنند می توانند بکنند یا نمی توانند دان
می توانند هر دو و غایب خواهد بود و غایب خواهد بود و اگر نتوانند بکنند
هر یک آنچه بخواهند بدیگری بکنند خالی از این نیست اندکی می توان
منع کردن بیکدیگر یا نمی تواند آن توان اول غایب خواهد بود و اگر نتوانند تا
غایب خواهد بود و غایب خواهد بود و دلیل عقلی در این باب
سبب آنست چنانچه خداوند عالم فرموده است ان الله یخلق الذرات
ان الله یفسدنا و یرزقنا و یرزقنا و یرزقنا و یرزقنا و یرزقنا و یرزقنا
بعضهم عا بعضی و غیر فرموده است قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم
یولد ولم یکن له کفو احد یعنی بگوئی که خود او در عالم است
واحد و متفرد در ذات است و صمد است یعنی بی عیال و اولاد و دفع
احتیاج کننده ممکن است و نیز باید که هر چه از او آید و او کسی چنانچه

مریم زبیر علیسی و عیسی زبیر شده اند مریم و نیست احری همتا و
و کفو او یعنی واحد و متفرد در صفاتست و این اعتقاد از جمله اصول
دینست و منکر این اعتقاد از جمله کافران و مشرکین است و با تفسیر
مستحق مخلود در آتش جهنمست عدل بحسب معنی تصویری عبارتست
از بودن افعال واجب الوجود بالذات میان اولاد و تفریط و مجرای اعتقاد
و بحسب معنی تصدیقی است که ممکن بدانند و آفریننده خداوند
عالم واجب الوجود بالذات عا د است و در جمیع افعال کمال است و از
ظلم نزهت و بیست و از قبح و شر و مجرمت و معرست و جمیع فعلهای او پاک است
و با غرض و فایده است که عا لید بر بنده کان اوست و صاحب لطف
بر بنده کانت و مفضل او هر بر وفق مصلحت ایشانست و خلق کرده
بنده کان هم عا با قدرت و اختیار و بدون تقصیر و اجبار بر باید
دانست که در این اصل نیز بیخ اعتقاد است اقل آنست که خداوند
عالم عادلست بعد از مقابل جود و ظلم باین معنی که خداوند عالم
ظلم و ستم کار نیست و قبح و شر و در فعلهای او نیست بدلیل عقلا
و نقلی اما دلیل عقلی بر اینست که خداوند عالم و غنی است و عالم
غنی محالست که ظلم کند زیرا که ظلم قبیح است و قبیح کسی می کند
که محتاج و یا جاهل باشد اما دلیل نقلی پس بسیار است از جمله آنها

نور

قول خداوند عالم است ان الله عظیم متعال ذرة یعنی بد رستی که خدا
عالم ظلم نمیکند بر مخلوقان بمقدار ذرة و این اعتقاد که اعتقاد بود
مقابل جود است از اصول دینست و منکر این اعتقاد کافر نیست و
مفسر است و با تفسیر مستحق خلود جهنمست در ویم آنست که جمیع
فعلهای خداوند عالم نیکوست بحسب عقلی باین معنی که هر چیزی که
نیکوست خداوند عالم بجای آورد چون خلق کردن بندگان و تکلیف
کردن ایشان و مانند اینها نه اینکه آنچه می که خداوند عالم بجای آورد
بجا آوردن او نیکوست شود بحسب شرعی و از امر کردن عالم نیکوستی شود
و از امر نکردن و نهی کردن جمیع می کرد چنانکه اشاعره که جماعتی بسیار
از سنیها چنین می گویند زیرا که حسن و قبح اشیا عقلی است بالذات
و باین سبب منکر شرع چون در هر چیزی حکم می کند بقیح ظلم و حسن
احسان چنانکه از آیات و اخبار و بی مستفاد می شود و این اعتقاد از
جمله اصول مذهب است و منکر این اعتقاد که اشاعره می باشند از مذهب
جعفری بی بی و نیست سیم آنست که جمیع فعلهای خداوند عالم با
غرض و فایده است که عا لید بر بنده کان اوست باین معنی که خداوند
عالم هر کاری که می کند از جهت فایده می کند که عا لید بر بنده کان او می شود
در دنیا و آخرت و لغو و عبت نمی باشد زیرا که اگر چنین نباشد کلام می آید

که فعل خداوند عالم عبت و لغو باشد و این بالدیهیه باطل است
چنانکه خداوند عالم فرموده اند و خلقت الحق فالانس لا یعبدون
یعنی خالق نگردد جن و انس را مگر آنکه ما بنده کی کند و ایضا فرمودند
المحسینم ان خلقکم عشا یعنی از کجا آمد کردید که ما شما را عبت خلق
کردیم چنین نیست که کان کردید و ایضا فرمودند کل نفس بما کسبت
یعنی تکلیف کرد خداوند عالم از برای آنکه جز اینده نفس را در کار
در عوض آنچه که کسب کرد در دنیا همانند این تا ابد اعتقادین
از جمله اصول مذهب است و منکر این اعتقاد چون اشاعره و از جمله
جعفری بر نیست چنانکه است که جمیع فعلهای خداوند عالم ^{است}
بر لطف و اصلی بحال عباد که واجبست بوجوب عقلی بر خداوند عالم
باین معنی که لطف که عبادت است از تقضی که نزدیک کند بنده که
بطاعت و دوری کند بنده کان از معصیت و سبب ان ^{الهی}
از خلق کردن بنده کان تمام می شود واجبست بر خداوند عالم بوجوب
عقل که نزدیکان باعث مذهبست و قبیح است و باید که آنچه را که اصل
بخلاف بنده کانست بمقتضای لطف بجا می آید تا آنکه ^{فح} لایم ^{تیا}
چنانکه خداوند عالم در قرآن فرمودند ولو فضل الله علیکم و رحمة
یعنی جز اینها بدیدند فضل خدا بر شما و رحمت او بلکه فضل و رحمت

خداوند عالم

خداوند عالم شما را طاعت است و این اعتقاد نیز از جمله اصول
مذهب است و منکر این اعتقاد چون اشاعره آنه مذهب جعفری بر ^{است}
بنیم نیست که خلق کرد خداوند عالم جمیع بنده کان را با قدرت و لطف
بدون تقویض و اجبار باین معنی که همه بنده کان در کارهای خود ^{میشان}
مختاری باشند و قدرت دارد که بجای بیاد و دردی بجا می آید
با احتیاج داشتن در فتن بجا می آید و در آن کار بسوی خداوند ^{مقتضی}
چنانکه در اصل وجود و حیا و قدرت و سایر چیزها محتاج بجا می آید
می باشند و قدرت دادن از خلاصت و اختیار کردن فعل و میا ^{است}
ان از بنده است و هر دو را در خاص شدن فعل مدخلیتست
نه اینکه بنده مجبور و بی اختیار باشد و بجا می آید فعل باشد
چنانکه اشاعره می گویند و یا آنکه بنده مستقل باشد و محتاج بخدا ^{است}
عالم نباشد چنانکه معتزله میگویند بلکه امر بنده کان بین ^{است}
زیرا که هر مستانم جو راست و تقویض مستانم تعطیل است و نیز
عده احتیاج ممکن بولجب ممکن بودن است و این همیشه است
بسی احتیاج نیز همیشه است چنانکه خداوند عالم فرمودند لا اکرافی
الذین یعنی در دین اگر اعمی نیست و فرمودند که ایوم هوفی ^{است}
در هر زمان خداوند عالم ایان در کبری و طاعت است و معطل نیست و

چنانکه مذهب است از جنب صادق که فرمودند لا یجوز لکم ان تعبدوا غیره
امو بین الامور یعنی در افعال اختیار بنده کان نه جبر است که فعل
از خدا باشد و یا این حال ایشان را غالب کند و نه تقویض است که ^{کان}
مستقل باشند و محتاج بجا باشند بلکه امر ایشان میان دو امر ^{است}
که مدخلیت هر دو است و این اعتقاد از جمله اصول مذهب است
منکر این اعتقاد از مذهب جعفری بر نیست نبوت بحسب معنی
تصوری عبارتست از نبردان بشر معصوم از کسانان با حکام خداوند
عالم ایان که متعلق است با اعتقاد و عمل بنده کان بوجوب و استادن بعد
از اثبات نبوت بجهت یاد راست الهیه با الاضال در امو دنیا و دین
بر مکلین کلا با بعضا یا عبادتست از بودن بشر من بودنی ^{هدیه}
یا گردانیدن خداوند عالم بشر من بودانی بخریده و بحسب معنی
تصدیقی است که یکگف بلند و زبان آواز کند که پیغمبر ^{الله}
پیغمبر بر حقیقت نبوی انس و جان با معجزات چنانکه از جمله آنها ^{است}
معراج جسمانی و شوق القم و قرآن و فرستاده خداست بر سبیل ازوم
عقل بسوی بنده کان مثل سایر پیغمبران که پیش از او معرفت شده ^{اند}
بسوی بنده کان و بشر معصوم از جمیع گناهانست و آخر پیغمبران ^{است}
و دین او باقیست تا روز قیامت و از برای او است از شفاعت پس

باید دانست

باید دانست

و با از غایب کردن خلاوند ایشان در مقام معاوضه از آوردن مثل
 با بودن قرآن از حدیث کلام ایشان و مانند این معجزات بسیار است
 و اما دلیل نقلی پس مستفاد می شود از تواتر حدیث و اخبار سفیران و از
 انجیل و از قرآن چنانچه فرمودند و ما می آید که رسول قریخت من قبله
 الرسل یعنی بنیست محمد مگر رسول که گذشتند پیش از او و سولها
 و این اعتقاد از حدیث اصول دین است و منکران اعتقاد چون یهود
 و نصاری از جمله کافر نیست و نجس است و مستحق خلود در جهنم
 با تقصیر دوم است که فرستادن پیغمبر آخر الزمان مثل سایر پیغمبران
 که معصوم شده اند بسوی بنده گان از برای بیان کردن احکام دین
 بومی و مثل آن واجبست بر خداوند عالمیان بوجوب عقلی چنانکه
 فرستاد و دلیل عقلی چنانکه مکرر شد و از قرآن نیز مستفاد میشود
 چنانچه فرمودند و رسلا مبشرین و منذرین لئلا یكون للناس علی الله
 حجة بعد الرسل و مانند این و این اعتقاد از جمله اصول مذهب است
 هر چند از اصول دین است و منکران اعتقاد چون اشاعره از حدیث
 جعفری و اثبت عشری و بیرونست سیم است که پیغمبر باید که معصوم باشد
 از جمیع گناهان و فراموشی در حال پیغمبری و پیش از پیغمبری بسبب کمال
 عقل و بیادق فطانت که مانع است از صادر شدن معصیت و فریب

و بقره آورده و آن بزرگوار اسرار کرده بسویت المقدس و اسما نه
 و محایب اسما نه را دیده و بعد از آن با کاردت و سیدره الهی و
 بمقام قاب قوسین و ادنی رسید و علوم بسیار بر ایشان منکشف
 گشته و در همان شب نزل فرمودند و در صبح نوزخ بر اهل
 مکه نازل چینی که معلوم ایشان شده بود و بوجه و مانند آن
 انکار کردن و از ستون و قندیل بیت المقدس و قافله سلام و زمان
 ورود ایشان پرسیدند انجذاب بیان فرمودند و تمام مطابق واقع
 شد و از جمله آنها استقراریست چنانکه در دست که در شیخها
 ذی الحجه چهارده نفر از آنها عقبه در مقام اظهار معجزه از آن جناب
 خواهش نمودند که ما هر ادویه که پس از انجذاب با ما می آید فرمودند
 که ما دو باره شود و ما دو باره شد و پس از خواهش هر که را بدید
 بصوره اوله و باره دو باره نمودند پس انجاعت گفتند که هرگاه
 که مسافرین ما چون از شام بیایند و گواهی دهند معلوم خواهد شد
 که از جانب خداست و الا سحر خواهد بود و چون آمدند و سؤالی بود
 گفتند که ما نیز چنین دیدیم و از جمله آنها قرابت زیرا که انجذاب طلب
 معاوضه فرمودند و آوردن یکسوی مثل آن و جمیع معنی اعضا
 و بلغای اصرار عاجز شدند با از غایت فصاحت و بلاغت آن و با
 از علم

علا و سهوا و نیز که معصوم بودن لطفست و لطف بر خدا واجبست
 با آنکه اصغر معصوم بودن سبب توجیه صحیح بر رایج است و این
 قیاس است چنانکه خداوند فرمودند لا یزال عمی الظالمین یعنی نمیرسد
 رئیس گردانیدن من بطالم که معصیت کار باشد و این اعتقاد از جمله
 اصول مذهب است و منکران این اعتقاد چون سنیها از مذهب جعفری
 بیرونست چهارم آنکه پیغمبر یا محمد بن عبد الله خاتم النبیین است
 و آخر پیغمبران و دین او باقیست تا روز قیامت زیرا که آن
 بزرگوار با وجود عصمت ادعای ختم نبوت کرد و خداوند عالم نیز فرمود
 و ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین
 یعنی نیست محمد بعد از هیچ یک از مردان شما ولیکن رسول خداست
 و آخر پیغمبران است و این اعتقاد نیز از جمله اصول دینست و منکر
 این اعتقاد از دین بیرونست پنجم آنست که پیغمبر افضل مخلوقین
 و بهتر از جمیع انبیا و مرسلین و افضل از ملائکه مقربین است و نیز
 او ادان شفاعت گناه کارانست و در روز قیامت زیرا که آن بزرگوار با
 وجود عصمت ادعای این مرتبه نمودند و خداوند عالم نیز فرمودند که
 ائنه یعنی بطرف تمام پیغمبران رفتار کن و نیز فرمودند و لیس و یطیک
 و لکن فرستی یعنی زود باشد که عطا کند برای محمدم حلالی تو هر چه

مخوای تا آنکه راضی شوی و تفسیر شد و اخبار خواهش آن بزرگوار شفا
 و نیز فرمودند لولا انک لخالقت الافلاك و این اعتقاد نیز بحسب ظاهر
 از اصول مذهب است امامت بحسب معنی تصوری عبارتست از پیشوا
 بودن و رئیس بودن نیز معصوم منصوب مخصوص علم ایضا
 خدا و رسول را بر جمیع مکلفین در امور دنیوی و دینی بحسب معنی
 تصدیق است که مکلف اعتقاد کند و نیز بیان آنرا که در بیان این
 طالب علم با یار زده فرزند او که هر چند علم عصر خود بودند و بشو معصوم
 از جمیع گناهانند بعد از پیغمبر آخر الزمان امام بوحسب می باشد و بر جمیع
 بنده گان و جانشینان بلا فصل پیغمبرند بحق بی تیب بعضی خدا و خاتم
 پیغمبران و ولیست بر جمیع مکلفین مودت و اطاعت ایشان در
 دنیا و دین و امام اول علی بن ابی طالب امیر المومنین عم است و امام دوم
 امام حسن مجتبی عم است که پس از آن است و امام سیم امام حسین
 عم است که پس از آن است و امام چهارم امام زین العابدین علی بن
 احسین عم است و امام پنجم امام محمد باقر عم است و امام ششم امام جعفر
 صادق عم است و امام هفتم امام موسی کاظم عم است و امام هشتم امام
 علی بن موسی الرضا عم است و امام نهم امام محمد تقی عم است و امام دهم
 امام علی نقی عم است و امام یازدهم امام حسن عسکری عم است و امام

دوازدهم امام محمد هدی است که از امامان است و صاحب زمان است
وزنده است و غایب است و ظاهر خواهد شد و عالم را از کفر و ظلم
پاک خواهد نمود و از عدل بر خواهد کرد پس باید دانست که در این
اصل نیز بیخ اعتقاد است اول آنست که امام مطلق و بیست و بیرون
فی الجمله بر وجه بیان خاصه از جانب خاتم النبیین بر جمیع مکلفین در
اصول دین و دین از برای یکی از اهل دین جایز و ثابت است بدلیل عقلی و
نقلی اما در دلیل عقلی سبب پس بسبب آنست که منصب امام لطف است
زیرا که معرفت و طاعت و تحصیل هدایت از برای عجم خرت بدون
ان حاصل نمیشود و لطف بر خدا واجبست و خداوند عالم نیز واقع
ساختن و دلیل نقلی قول خداوند عالم است که فرمودند انما است
مذود و لکن قوم هاد یعنی نیست جز این نیست که خدای محمد ص بیخ
دهنده می باشد و از برای هر گروهی راه نمائیدست چنانچه در بعضی
اصحاب مذکور است که هیچ وقت زمین خالی از خیر نخواهد بود و این
اعتقاد با امام مطلق عالمه و خاصه فی الجمله است ان جمله اصول
دینست و منکر این اعتقاد چون خوارج از دین خارج می باشد
دویم آنست که اعتقاد بکند بصفت امام با این معنی که امام باید معصوم
باشد از جمیع گناهان چون بغير بدلیلی که مذکور شد در عصمت

از این اعتقاد

و این اعتقاد از جمله اصول دینست و منکر این اعتقاد چون سنیها
از مذهب جعفری و اثنا عشری بر و نیست بیخ آنست که اعتقاد بکند
بمنصب بیت و منصوبیت با این معنی که امام باید منصب کرده خداد
و سوار جدا باشند و بیخ و بیان صریح تعیین نشود زیرا که عصمت امام
امر بیت باطنی و مخفی و علم بان بدون اظهار خدا و رسول خدا ممکن
نیست چنانکه خداوند فرمودند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر و در حدیث نبوی تفسیر شده است با ترجمه معصومین و نیز در حدیث
عالم فرمودند در بیک خلقی ما نبی است و مختار ملک ان لهم بحره یعنی خدا
تو خلق می کند و اختیار می کند هر کس که میخواهد از برای نبوت و
امامت و نیست از برای خواتم اختیار در اختیار کردن بغير با ائمه
از برای خودشان و این اعتقاد از جمله اصول دینست و منکر
این اعتقاد چون سنیها از مذهب جعفری بر و نیست چنانکه امام است
که مکلف اعتقاد بکند بوجوب اعلیت امام با این معنی که امام باید
اعلم و داناترین اهل عصر خود باشد خصوصاً در احکام دین زیرا که
احتمال با امام از جهت بیان احکام با تمام است و دفع اختلاف و نظام
و این از برای غیر علم ممکن نیست با آنکه ترجیح بر وجهی قیاس است چنانچه
خداوند عالم فرمودند ان یهدی الی الحق احوان یتبع امن لا یهدی

ان الله یهدی الی کسی که راه غمناکی میکند بسوی حق سزاوار است از
برای آنکه متابعت او کرده شود و آنکه کسی که راه غمناکی میکند مگر آنکه
دیگری را و راه غمناکی کند و این اعتقاد نیز از جمله اصول دینست
و منکر این اعتقاد چون سنیها از مذهب جعفری و اثنا عشری بر و نیست
بیخ آنست که مکلف اعتقاد بکند با این معنی که امام با این معنی
که امام دوازده می باشد بتفصیلی و ترتیبی و وجهی که مذکور شد
زیرا که امیر المؤمنین عم و هر یک از ائمه طاهرین معصوم و منصوب و
منصوم و علم عصر خود بوده اند چنانچه در غیر ایشان جاهل و ظالم و غیر
منصوب از جانب خدا و رسول بوده اند چنانچه از استقرار و تبلیغ
شیعه رستی و تواریح مستفاد میشود پس لازم است اعتقاد کردن
بامامت ایشان نه غیر ایشان تا آنکه قیاس و ترجیح موجه بردارند
نیاید و ائمه و اطیعوا الله الی اخرها که گذشت شاهان این مقالت هم
و هم چنین است مانند ائمه و تطهیر و انفسک و انما ولیکم الله و رسول
شریف من کنت مولی فانی مولاه و امثالان که در کتب شیعه و سنی مذکور
پس قول مخالف قول خود است با آنکه هر یک از آنها صاحب حجیه معتدله
بودند و بطریق ایشان راه امن و امان بود و بطریق ایشان محل اختلاف
و خوف بوده است ای فرقی بین حق با کفر از آنکه تعلیم و ایمان بخدا

حالم

عالم در قرآن فرمودند قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودة و القربی یعنی
لیکن ای محمد ص که سؤال میکنم من از شما از برای تبلیغ رسالت مری
مکرد و سستی خوبتان و شکی نیست که اطاعت ایشان از انا در محبت
ایشانست و این اعتقاد نیز از جمله اصول دینست و منکر این
اعتقاد نیز از مذهب جعفری بر و نیست با این معنی که سنیها و کسانی
که محمد صنفیر بجای امام ذین امامان دین عم امام میدانند و در بدیهه
که زود بجای امام محمد باقر امام می دانند و نا و وسیله که امام جعفر ص
عم را از امامان می دانند و فطریه که عبدالله پس از امام جعفر ص را
بجای امام موسی کاظم عم امام می دانند و اسامعید که اسما عملی الخیر را
بجای امام موسی کاظم امام میدانند و واقفیه که امام موسی کاظم را آخر
امامان می دانند معاد محیب معنی مصوری عبارتست از برکت باند
ارواح عباد بسوی اجساد از برای حسنا و ثواب و عقاب و محیب معنی
تصدیقی است که مکلف اعتقاد و اقرار کند که خداوند عالم دنده می کند
جمیع بنده گان را بعد از برانند در درج و در بدین اصبع از برای سؤال و حسنا
احوال در عالم برزخ در بدین مثلثی از برای جزا دادن بمقتضای اعمال
و در درج و قیامت گیری و محشر در بدین اصبع و عشری از برای حسنا و
ثواب و عقاب بعد از میزان و دیگر کاران و مانند ایشان چون عم

معارف

که از نگاه ایشان محقق شده باشد شفاعت و مثل آن چون حسنا و
 با ایشان که باعث عفو از گناهانست از جهت آنکه جبر نیست بر وی
 جهنم و از موافق و از شمشیر تیر تو راست می کشد و با عرافان
 می رود و بدکاران را که کارند یا مانند ایشانند جهنم می رود و بعضی گفته اند
 که کار نیستند چون اشاعری بعد از پاک شدن از گناهان با عفو
 آنان شفاعت پیغمبر با ائمه یا یکی از ائمه مان از جهنم بیرون می آید و
 بر بهشت و اعراف می رود پس باید دانست که در این اصل بی عتقا
 اول اعتقاد کردن باینکه خداوند عالم بر وی کرده اند اول بنده کارنا
 بعد از این بدین در قرآن و در حدیث اصحاب از برای سؤال و جواب احوال از برای
 که سؤال قیرومانند ان از احوال موافق غرض الهی است و مخلوق
 منافق غرض الهی است و منافق غرض قبیح است چنانکه در بعضی اجزا
 مرویست که هر که اعتقاد بسؤال قیرومانند از انانیت و این اعتقاد
 از جمله اصول مذهب است و منکر این اعتقاد چون سنیها از مذهب
 جعفری برویست و سنی است که مکلف اعتقاد کند که روح بنده
 گناه بعد از سؤال قیرومانند ان که بی بدن اصحاب تعلق می کردیم چنین
 تعلق می کرد بی بدن مثالی که مثل بدن اصلی است می باشد از برای غیر
 نبی و وصی در برون که عالمی است میان نشاد و ناوخت از برای جزا

مال خبر

دادن بمقتضای اعمال با این معنی که صاحب ان عمل خود را از برای خود میداد
 و صاحب ان عمل بد را جزای بد میداد و در عالم برون در بدین صفت
 بدلیل عقلی که گفتیم و دلیل نقلی بسیار است چنانکه خداوند
 عالم فرمودند و من و انما هم برون الخ ایوم یعنی یومین یعنی پس از روز
 ایشان برون نیستند که میان حال دنیا و حال آخرت تا روزی
 که در قیامت معیشت شوند و این اعتقاد از جمله اصول مذهب است
 و منکر این اعتقاد از جمله مذهب بیرونیست چون سنیها که قائلند
 که روح مومن بعد از مرگ تعلق می کرد بسنگدان مرغ سبز که در
 عرش الهی است و از امام ملام مرویست که سبحان الله المؤمن اغتر
 من ان یجعل روحه فی حوصلة الطیر سیم است که مکلف اعتقاد کند
 که در محشر قیامت کبری خداوند عالم روح بنده کارنا را می گرداند
 بسوی بدن اصحاب و عسری که خاک می شود یا بنوعی که خاک بدن
 اصحاب را جمع می کنند و صوفیه انسانی با او میدهد و در حجابان بدن
 بر می گرداند از برای حساب و ثواب و عقاب بعد از مرگ و مانند
 ان بدلیل عقلی و نقلی اما دلیل عقلی پس اینست که رسانیدن نعمت
 اخرت و سخوان غرض الهی است از خلقت و رسانیدن لذت روحانی
 و صیقلی با هم احوال را در است از وظایف آنهاست و چون عذاب

اعراف

حسمانی و روحانی در مقام انتقام از ظالم چون برید و این زبده و
 و ترجیح روح بدون سبب خارجی قبیح است و ترجیح روح را از آن است
 و دلیل نقلی بسیار است علاوه باینکه از جمله ضروریات دین است
 و جمیع پیغمبران که صدیق ایشان لایزال است اتفاق بر حقیقت ان کرده
 چنانکه خداوند عالم در قرآن فرمودند فالمن بحی العظام و هی ریم
 قل یحیی الذی انشاها اول مرة یعنی گفت ای بن خلق که کیست
 که زنده کند استخوانهایی را که پوسیده در زیر شده باشد بگوئی
 محمد ص که زنده می کند ان استخوانهای پوسیده و خورد شده با
 ان کسی که بقدرت کامله خود او را اول بار بدون ماده و
 ان عدم موجود آورده و این اعتقاد از جمله اصول دینست و منکر
 این اعتقاد کافر است و نجس است و با تقصیر مخلد در ان جهنم است
 چون جماعتی که مسلم شدن بنا بر این اعدای خدا در در قیامت می دانند
 پیغمبر است که مکلف اعتقاد کند که بهشت حسمانی بنوعی که الان موجود است
 و نعمت حسمانی که چشم دیده می شود و بقوه ذاتی درک کرده می شود حق است
 و ثابت است از برای کسانی که اعتقاد صحیح داشته باشند یا مانند ایشان چون
 جماعتی که از نگاه ایشان عفو شده باشند شفاعت و مانند ان باشند
 و اعراف مخلد بلند نیست میان بهشت و دوزخ مکان کسلی که مستحق
 جهنم نباشند و قابلیت بهشت نداشته باشند چون بنکان از جمله ناهنگام

ی کفر

می کند بر وجه مخلد بودن بودن کفار و بیرون آوردن مثل اشاعریها
 از جهنم شفاعت پیغمبر با ائمه یا یکی از ائمه مان که واد و نند از برای شفا
 کردن نیز که انتقام کشیدن از ظالم جهنم و مانند ان مقتضای عدلست
 و هر چه مقتضای عدلست کافران است چنانکه در قرآن در مواضع متعد
 فرموده اند ان الذین کفروا و اطلوا الیکن الله لیغفر لهم و لا لیهدیهم طریقا
 الا لیهنم جهنم خالدین فیها ابدا یعنی بدن مستحق که انکسالی که کار شده
 و مستحق که در دنیا و آخرت از خدا انسا او داده و نمانی نمی کشند بکراه
 جهنم در حال آنکه ایشان همیشه و دائم در جهنم خواهند بود و این اعتقاد
 از جمله اصول دینست هر چند از جهنم از اصول مذهب است و منکر این
 اعتقاد از جمله کافر نیست و نجس است و با تقصیر مخلد در ان جهنم است
 چون جماعتی که مسلم شدن بنا بر این اعدای خدا در در قیامت می دانند
 پیغمبر است که مکلف اعتقاد کند که بهشت حسمانی بنوعی که الان موجود است
 و نعمت حسمانی که چشم دیده می شود و بقوه ذاتی درک کرده می شود حق است
 و ثابت است از برای کسانی که اعتقاد صحیح داشته باشند یا مانند ایشان چون
 جماعتی که از نگاه ایشان عفو شده باشند شفاعت و مانند ان باشند
 و اعراف مخلد بلند نیست میان بهشت و دوزخ مکان کسلی که مستحق
 جهنم نباشند و قابلیت بهشت نداشته باشند چون بنکان از جمله ناهنگام

دینا که فاضله فیض اخوت ملاقف غرض الاهی است و مقتضای عدالت
چنانکه در قرآن فرمودند و بشرا الذین امنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنتا
تجری من تحتها الانهار کلما دخلوا فیها من غیر ذریعۃ و قالوا هذا الذی وعدنا
من قبل و اتوا به منتسبا و لم یمنها ان ولج مطهرة و هم فیها خالدون یعنی
نشارت بدای محمد ص ان کسا بیکر ایمان آوردند و عمل شایسته کردند
چون نماز و روزه و زکوة و خمس و حج و مانند اینها بایکدی از برای ایشان
بهشتها بی که جاری می شود از زیر قصرهای آنها در درختهای آنها می باران
ان شیراب و غسل هر زمانیکه روزه داده شوند ایشان از حیوهای
خواهند گفت اینست مثلان نعمتی که روزه داده شدیم پیش از این بود
دینا و ادخرت و داده شوند ایشان ان روز براد رحالتی که ان نعمتها
مانند و مناسب هم دیگر باشند و از برای ایشانست در ان بهشتها
زنانی که پاکند از عیبها و ایشان در ان بهشتها هستند و نعمت ایشان
ناید و منقطع نمی شود و این اعتقاد نیز از جمله اصول دینست و نکش
از جمله کافرینست و نجس است و باقی بقدر در انترجم است چون
چنانچه از حکما و قاضین در بیان ذریع دین از عبادت است
و در این باب چند فصل است از برای نماز و مقدار است و
مقارن است و مؤخر است و مقدمات نماز پنج چیز است چنانکه

اشاره

اشاره شده است بسوی آنها در این بیت مقدمات نماز است
پنج از فاطر طهارتست و مکان وقت و قبله و ساق یعنی ولایت
بر نماز گذارنده که پیش از نماز پنج چیز تحصیل کند طهارت و طهارت
بر دو قسم است اول طهارت از نجس است دوم طهارت از صورت و طهارت
از جهت عبادت است از پاک بودن از نجاست اصلا داخلی یا بی طرفی خارجی
و پاک بودن از نجاست اصلا داخلی یا بی طرفی است که تحصیل اعتقاد
صحیح نماید تا آنکه اسلام حاصل شود و از نجاست کفر پاک شود
پاک بودن از نجاست خارجی یا بی طرفی نیست که نماز گذارنده بدن و
لباس خود را از نجاست سیزده گانه بشوید تا آنکه پاک شود و نجاست
سیزده گانه اول آنها بول حیوان حرام کوششت که خون جهنده مانده
باشد چون سگ و کبک و خوک و شغال و مانند اینها دوم عایط حیوان
حرام کوششت که خون جهنده داشته باشد سیم منی حیوان است
خواه حلال کوشت خواه حرام کوشت چهارم خون حیوانیست که خون
جهنده داشته باشد خواه حلال کوشت باشد خواه حرام کوشت غیر
از خونی که در باطن فریب باقی نماید که ان پاکست و هم چنین خونی که
نیشک شمشک و کین و پشم و مانند اینها منتقل شود پنج مردار حیوانی
که خون جهنده داشته باشد هر چند حلال کوشت باشد ششم سگ

هفت حوکت هشت خوکت کافر است چون بت پرست و میوود
و صفاری و مانند ایشان نهم شرابست دم فقا است که از جو عمل
می آورند و آن دم عرق حبیب مجرام است که در حال زنگ کردن یا لواط کردن
یا بعد از آنها و پیش از غسل صحیح طاهر حاصل نشود در او دم عرق
شرعی است که غذای ان فضل و انسان باشد سیزدهم شراب است که
که باقی و مشران میوش بیاید و از دانی هم بسکی بیاید پیش از ذوق
دو نکت علی المشهور و لحوط و اشاره شد بانها در این ابیات
نیمس العین نزهت دهن یقین سیزده باشد ای ملازم دین بول عایط منی
مرد است سگ حوکت خون و کفار است پس شراب است فقا است
دو عرق دان که ختم انواع است کیفیت پاک کردن بدن و لباس ان
نجاست است که هر گاه بدن ببول غیر وضع بشیر خالص بعد از نازل
شدن عین باید در مرتبه اب بیزد بر موضع نجاست بر وجهی که
دوران شود و ان نجاست جدا شود و هر گاه محل نجاست است
بمالد بهتر است و در صورتی که پاک نشود نیز در مرتبه اب شستن
لازم است علی الاقوی اما هر جا که پاک نشود در مرتبه اب شستن
و در مرتبه احوطست و هر گاه بغیر بول نجس بشود بکرتیه کاف است و در
جمع صورت های مذکوره ولیکن احوطست که در مرتبه بشوید و خصوصاً

نیمس

کبیر

م ۶۰

هر گاه باب قلیل کمتر از کاف است بشوید و خصوصاً در شستن کف و پا
و هم چنین است حکم لباس و ظروف و فرش و مانند اینها ولیکن در لباس
مانندان بعد از شستن لازم است عمر که عبادت است از فرعون بشد
پچاندن بطور متعارف که بسبب ان اب بیرون برود و لحوط است که
بعد از شستن فشار بدهد و هر گاه سگ ظرف را ببلد یا آنکه در ظرف
اب بخورد واجبست که پیش از شستن باب ان ظرف را خاک مالایکتد
و پس از ان در مرتبه اب قلیل بشوید و لحوط است که بعد از ان
خاک خشک خاک مخلوط باب نیز بمالد و پس از ان در مرتبه بشوید
حتی در آب کبر و جاری و هم چنین احوط است که در مطلق بر خوردن
سگ نظیف بار طوبت چنین بکنند و مستحبست که بعد از خاک
مالیدن شش مرتبه باب بشویند چنانکه سببست سه مرتبه شستن
انباری جمع نجاست مکرر برای مردن موش و لیسیدن خود و بر
خوردن شراب که هشت شستن مستحبست و ایضا مستحبست باید
دانست که هر گاه کف پای و کفش و مانند اینها نجس شود بسبب
دفتی بودی زمین یا مالیدن بان بر وجهی که عین نجاست بر طرف
نشود پاک می شود هر چند زمین تری باشد و هم چنین پاک می شود مخرج
عایط که از محل معاند تعدی نگردد باشد پس کالج و سه سنگینا

که عیب نجاست بر طرف بکشد در صورتی که هر یک از اقسام پنج برسانند و
هم چنین افتاب پاک کند زمین نجس و مانند آنرا و حصر و دیوار یا ایند
بر طرف شدن عیب نجاست در صورتی که موضع نجاست بشرق و مغرب
افتاب خشد بشود و آن جمله مطهرات و پاک کننده است و آنرا
و انتقال است و استعمال عبارتست از طایفه ای که کثرت کثرت
برگشتی ماهیت نجاست بدون تفاوت صورتی ظاهری مثل اینکه شتر
مست نکند و سرکه بشود و آنرا عبارتست از برگشتی ماهیت
و ذات نجاست عبارتست دیگر صورتی دیگر که نجس معلوم بشود مثل
اینکه نجاست کم بشود و یا آنکه نجس بشود و یا آنکه شتر بشود و یا آنکه
خاک و مانند اینها بشود و انتقال عبارتست از داخل شدن نجاست
مثل خون از بدن حیوانی که خون چیده دارد در بدن حیوانی که خون
چیده ندارد مثل اینکه خون انسان داخل شکم پشه و کبک و شبلی
و مانند اینها بشود و آن جمله مطهرات است زمین است که پاک کند
کف پا را که نجس شده باشد بعد از زایل شدن عیب نجاست و هم چنین
زیر کفش و مانند آنرا که نجس عادت بر زمین خود و آنرا جمله اینها
شدن عیب است که در باطن است در انسان مثل اندوه دهن و طفا
در حیوان و طهارت از دهن باین طریق است که با وضو یا غسل یا تمیم

باز

باشد و در صورتی که با یاد پاک و پاک کننده و مباح چنان باشد در ویران
دستگاه موی سوراخانه بشود باین طریق که کلب در آن بشود و پس از آن
دست راست از محل جمع شدن استخوان باز و در آنجا بشود تا سوراخ
دست راست دست چپ را طریقی بشود و پس از آن سوراخ از دست چپ
ان دست بکشد باقیه آب و صو که در دست می باشد و پس از آن پشت
پای راست را از سوراخ کشتن تا با بر آمدن پشت پای و انحط است که داخل
فصل رسیدن قدم با ساق دست بکشد و پس از آن پای چپ را هم طریقی
مسح بکند و در غسل بعد از آن که بدن بدن در آن گردن چرخانند
ان که مباح است از رسیدن آب در سوراخ خزانه طعام فرود آمدن غسل
انسانی می کند و اگر غسل تو بیتی می کند اول سوراخ گردن بشود و پس از آن
جانب دست تا کف پای راست و پس از آن جانب چپ را هم طریقی و در تمیم
بعد از زدن کف دستها با پاک مباح مثلا پیشانی و از محل دستگاه
موی سوراخ و طرفهای دست مسح بکند و پس از آن پشت دست راست
از دست راست تا سوراخ کشتن دست بکشد و پس از آن پشت دست چپ
همین طریقی دست بکشد و در تمیم بدل از غسل باید در تمیم دست راست
بزند که تمیم از برای مسح پیشانی و یک تمیم از برای مسح پشت کف دستها و در
تمیم بدل از وضو و یک تمیم کف دستها مسح و واجب است در جمع این

وضو غسل
و تمیم

افعال که بقصد و بر اطاعت و فرمان برداری خدای بجای آورده شود
دویم تحصیل مکان است که پاک باشد و مباح باشد یعنی نجس و حکم
خاصی نباشد و برقرار باشد و حرکت نکند یعنی بالای برف و یخ و مانند
اینها که قرار نمی گیرند چون کشتی و سر بر حرکت کننده نماز نکند و باید نگاه
وسیع باشد که بتواند دست بایستد و در دست حرکت و سکون کند
و باید سجده گاه زمین باشد یا چیزی باشد که از زمین روییده شده باشد
و نجس عادت خوردنی و پوشیدنی نباشد تحصیل معرفت و
باین طریق که در زمین صافی هوا با قدرت تحصیل علم به خود وقت نماز
بکند و در روز نماز تحصیل مظنه بکند یعنی علم باطن تحصیل کند بدلائل
شدن وقت نماز ظهر یا عصر که افتاب از دایره نصف النهار برآید و نسبت
مغرب برود و هر چند وقت عصر یا عصر که بعد از بجای آوردن نماز
ظهر در حال بگذرد تا مغرب و هر چند وقت نماز مغرب باین طریق که افتاب
مغرب بکند و مسجی مشرق از نسبت بر برگردد و نسبت مغرب برود و وقت
نماز صبح باین طریق که بعد از وقت بجای آوردن نماز مغرب آن وقت صبح
بگذرد تا نصف شب و هر چند وقت نماز صبح باین طریق که مسجی در
آنکه از زمین نماز باشد که آن اول وقت نماز صبح است و باقیست وقت
ان تا زمان طلوع کردن افتاب تحصیل معرفت قبل است باین طریق

نوع نماز

نماز

که نماز گذارنده تحصیل عیب علم یعنی کعبه کند اگر ممکن باشد و الا تحصیل
علم نسبت کعبه کند و تحصیل مظنه کعبه کند و دردی بان سمت کند
نماز کند تا اینکه نماز او صحیح بشود تحصیل سائر است یعنی تحصیل
که چیزی پاک پوشیده عورت باشد و مباح باشد یعنی نجس و حکم
نباشد و پاک باشد از نجاستی که عفو از آن نشود باشد چون غرغره
کسکه از دهن از خونهای که در حوض و تنگاس و سوراخها باشد و پوشیده
نباشد و از حیوان حرام گوشت نباشد مگر خنزیر و سگ که اوصاف است که
طایفه است نماز کردن با آنها هر چند احتیاج است و نیز باید که سگ
ابریشی خالص و مانند آن نباشد از برای بر جان در حال امکان در هر چه
در راه خدا بلکه باید مانند هر چیزی و بند زیر جامه و جویب و نوار ابریشمی
نباشد بلکه لحوط است که با رچه ابریشمی و یکسره ابریشمی نیز تا نماز
گذارنده نباشد هر چند ظاهر حیوان است و نیز باید سگ از طلا و صی
که آن را با سطلی بکوبند نباشد از برای بر جان و در حکم و دانستنجی
که مرد بودن و زن بودن و معلوم نباشد و باطلائی مسکه دار یا بایسکه که
همراه نماز گذارنده باشد عیبی بدل در هر چند احتیاج است به دست وضو
امکان معانات نماز و از در چنانست چنانکه در این آیات
اشاره باینهاست است معانات نماز است نیت و تکبیر و رکوع

نماز
نماز
نماز

کلانده

مقارنات

در کبر قیام و رکوع کبر و رکوع و قیام بعد رکوع سجود و ذکر
سجود و قعود بین و خضوع ذکر تشهد و ذکر سلام با کرام در این
دو باره اش شرط است و اسلام چه برقرار شد بر سبب استقلال
مثال پنج گانه چه طهر استقبال یعنی باید دانست که در نماز و طهارت
چیز واجبست بستانت باین طریق که نمی یکند که نماز طهارت
با عمارت مثلا ادا است یا قضا و واجبست یا مستحب و قصد تقرب
نحوه آن باین معنی که بسبب بجای آوردن امر خلا و اطاعت او بر وفق
شریعت تقرب معوی و محبت الهی خوشنودی او تحصیل می کنیم باین
قصد اما معانی با تکیه الاحرام باید بجای آورد و برقرار باشد تا آخر نماز
باین طریق که قصد دیگری چون ریاء نکند و بجز آن باشد که این اطاعت
خواست و حرمان و سرگردان نباشد تکیه الاحرام است باین طریق
که بعد از نیت کردن الله را بگوید برو چه می خورد نشود و طهارت و حرف
انحاج نشود و هر چه الله را با ظاهر بکند و پندارد و سزاوار نکند
و چیزی در پی بخواند و همین ترتیب بخواند و ایستاده باشد و بر قرار
باشد فراوانست یعنی خواندن حمد و سوره در دو رکعت اول
لیکن غیر است در دو رکعت آخر نماز ظهر و عصر و عشا و یک رکعت آخر نماز
مغرب و یکن خواندن حمد و تسبیح اربع سوره و در اینست سبحان الله

نتیج

و کلام

و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و باید خواندن هر یک از حمد و تسبیح
بر وجهی که با عین آنها ترتیب کلمات و آیات و موالات و خواندن
سجود و اقامت حرف از حجاج و بلند خواندن حمد و سوره و ادر نماز صبح
و دو رکعت اول سلام و خفتن و راهسته خواندن در سلام و مطلع حتی
تسبیح اربع باغ الاوسط قیام متصل بیکوست که رکوع کبر یا نماز
که بسبب قیام بیک رکعت بجای دو رکعت نشست است و دو رکعت
فرقی نیست میان ایستاده و نشسته و شرطست در قیام که در نهنگی
است و است بلند و خم نباشد و باها نزدیک بهم باشد بقدریک که وجه پاها
هم رسد و بر قرار باشد و راه نرود و نیکه نکند در حال اختیار دو رکعت
که رکوع نماز است باین طریق که خم نشود بحدی که نتواند رکعت سزاوار نکند
بناظر بر باشد ذکر رکوع است باین طریق که در حال رکوع بگوید سبحان
یک مرتبه یا سه مرتبه و بجز آنست که بگوید سبحان ربی العظیم و بجز
حاله که آرام بگوید و ذکر را عرفی بخواند و با اختیار ترجمه از بخواند و بجز
نیت خواند چیزی در پی بخواند برو چه می فصل عرفی واقع نشود قیام
بعد از آن رکوع است که واجب غیر نیست باین طریق که سزاوار رکوع بر دارد
بایستد و قرآن بگوید سجود است که رکوع نماز است باین طریق که
هفت محض را که بیست و دو رکعت در سه بار سوزد و آنست سبحان الله

علیکم و رحمة الله و بركاته بارتدیک میان کلمات و موالات و غیر نیت و
احوط است که پیش از آنها بگوید السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و بركاته پس از آن بگوید السلام علیک ایها الصالحین السلام
علیکم و رحمة الله و بركاته اما موقوف نماز که بعد از نماز
بعد از آن شده شود چون نمازهای اجزای صبح و عصر و ظهر و عصر
شده و چشم فراموشی شده و مانند آنها که بمقتضای شک و سهو و سابقا
نماز باید عمل آورده شود پس اشاره شد بانها در این موخرت بود
حکم شک و سهو و دخل هر مطابق است که هست خیر مال یعنی چو
که بعد از نماز باید بجای آورده شود چیزی های است که بسبب شک و
سهو و متفرقات باید عمل آورده شود فان چند نوع است نوع اول
احکام شکست و شک بود و قسم است قسم اول آن شکست که تعلق
می کرد باجزای نماز و قسم دوم آن شکست که تعلق می کرد برکعتها
نماز و آن شکست که تعلق می کرد باجزای نماز و صورت دارد صورت اول
است که پیش از گذشتن محل آنچه مشکوک فریضت واقع بشود و
این صورت باید آنچه مشکوک فیما بجای بیاید و در مثل آنکه شک کند
در نیت پیش از آنکه اهل در تکیه الاحرام بشود باید نیت با بجای
آورد و یا آنکه شک در تکیه الاحرام بکند پیش از آنکه داخل در قراوت

نفس

بیت

نماز می باشد بر موصی که قرآن بگوید بکند و در موصی بیست و نوبین
باشد و چیزی باشد که از نوبین رو دیده باشد تا از احوال اختیار شود
و بیوشند و این عمل عصرها مساوی باشند بیشتر از چهار انگشت
هم آمده تفاوت بلانته باشد ذکر سجود است واجب غیر رکعت
باین طریق که در حال سجود بگوید سبحان الله یک مرتبه یا سه مرتبه و بجز آن
که سبحان ربی العظیم بگوید و باید در حال این ذکر نیز آرام بگوید و
ذکر رکوع عرفی بخواند و با اختیار ترجمه از بخواند و بجز
در پی بخواند برو چه می فصل عرفی واقع نشود قعود و نشستن
میان دو سجده است باین طریق که سزاوار سجود بردارد و بنشیند و قرآن
بکیر برو چه می که در عرف بگوید که نشست و قرآن گرفت تشهد
باین طریق که بعد از دو سجده رکعت دوم در جمیع نمازهای پنج گانه
و رکعت سیم نماز مغرب و رکعت چهارم نماز ظهر و عصر و خفتن بنشیند
و قرآن بگوید سبحان الله و لا اله الا الله و صدقه لا شریک له و انشاه
محمد عبده و رسول الله صلی علی محمد و آله و سلم و بعد از آن
و موالات یعنی چیزی در پی گفتن این کلمات را بدون فصل عرفی
سلام است باین طریق که در نمازها بعد از تشهد با وجود نشستن
و قرآن گفتن بگوید السلام علیک ایها الصالحین یا السلام

علیکم

نشود باید تکبیر را امر او بجای آورد و یا آنکه شک بکند در وقت پیش
از آنکه داخل در رکوع بشود باید قراوت را بجای آورد و یا آنکه شک
بکند در رکوع پیش از آنکه داخل در سجود بشود باید رکوع را بجای آورد
و یا آنکه شک بکند در سجود پیش از آنکه داخل در قنوت یا رکعت دیگر
بشود باید سجود را بجای بیاورد و یا آنکه شک بکند در قنوت پیش از
آنکه داخل در سلام یا رکعت دیگر بشود باید قنوت را بجای بیاورد و
هم چنین سایر اجزا و صورت دوم آنست که بعد از آنکه شقی بخواند
شک واقع بشود و در این صورت اعتبار بان شک نیست مثل آنکه
شک بکند در نیت بعد از آنکه داخل در تکبیر الحرام بشود اعتبار بان
شک نمی کند و یا آنکه شک بکند در تکبیر الحرام بعد از آنکه داخل در
قراوت بشود اعتبار بان شک نمی کند و یا آنکه شک بکند در قراوت یا
تسبیح اربع بعد از آنکه داخل در رکوع بشود اعتبار بان شک نمی کند
و یا آنکه شک بکند در رکوع بعد از آنکه داخل در سجود بشود اعتبار
بان شک نمی کند و یا آنکه شک بکند در سجود بعد از آنکه داخل در رکوع
دیگر باشد بشود اعتبار بان شک نمی کند و یا آنکه شک بکند در سجود
بعد از آنکه داخل در رکوع دیگر با سلام بشود اعتبار بان شک نمی
کند و اما آنکه که تعلق یک رکعت بر رکعت های نماز پس پانزده قسم است

بیخ

بیخ قسم آنها باعت باطل شدن نماز میشود و یکی سبب تعلق
دیگر قسم آنها باعت باطل شدن نماز میشود و یکی سبب تعلق
می شود و بیخ قسم در یکو باعت باطل شدن نماز میشود و نه
تلاقی میشوند اما بیخ قسم که باعت باطل شدن نماز می شود پس
اول شک در نماز و رکعتی است چون شک در نماز صبح و ایستادگی
و نمازهای سفیری و رکعتی یا نشسته دوم شک کردن در نماز سه
رکعتیست چون نماز مغرب سیم شک میان یک و بیشتر در نماز چهار
رکعتی چهارم شک کردن میان دو و بیشتر پیش از اتمام سجود بیست
بیخ شک کردن در جمیع عده های رکعتیست یا معنی که نماند که چند
رکعت بجای آورده بود در این صورت اگر فکر کند و مکان او بجای بود
بمان خود عمل نماید و اگر مکان او بجای نرسد نماز را بر هم زند و از سر
بگیرد و اگر شک در رکوع های نماز ماه رکعتی واقع شود و در آنکه کند
بنابر آنکه شک در آنکه شک باعت شک میان یک دو و شود چون
شک کردن میان رکوع بیخ و ششم که در این صورت نماز باطل میشود
و اما بیخ قسم که باعت باطل شدن نماز میشود بلکه باعت نماز
اصطلاحی پس اول آنست که شک کند در نماز چهار رکعتی میان دو و
بعد از اتمام سجود بیست یا بر طریقی که سزاوارتر است دوم بر آنست که در

شک در چهار رکعت
بسیار است و در آن
که در آن

بنا بر سه قسمی که در آن نماز تمام می کند و بعد از سلام بگویند اینست
یاد و رکعت ششم بجای آورد بان طریقی که نیت کند که بگویند نماز
احیاط ایستاده یاد و رکعت ششمی که نیت کرده و خطی که در رکوع
در نماز ظهر یا عصر یا عصری ادا و یا قضاء واجب در آن الله و بعد از آن
الله اگر بگوید و بعد از این حمد را بخواند بدون سوره و آن نماز را
تمام کند دوم آنست که شک کند میان سه و چهار خواه پیش از اتمام
سجود بیست باشد خواه بعد از اتمام سجود بیست در این صورت بنا بر چهار
قسم است و نماز را تمام می کند و بعد از سلام بگویند نماز احیاط ایستاده
یاد و رکعت ششمی بجای آورد بطریقی که نیت سیم آنست که
شک کند میان دو و چهار بعد از اتمام سجود بیست در این صورت بنا
بر چهار قسمی که در آن نماز تمام می کند و بعد از سلام دادن دو رکعت نماز
احیاط ایستاده بجای آورد بخواند حمد را بدون سوره چهارم آن
که شک کند میان دو و سه و چهار بعد از اتمام سجود بیست در این صورت
نیز بنا بر چهار قسمی که در آن نماز تمام شدن نماز و رکعت نماز احیاط
ایستاده بجای آورد بطریقی سابق و دو رکعت نماز احیاط نشسته
بطریقی سابق بیست بجای می آید و بیخ شک میان چهار و بیخ است و این
صورت دارد اول آنکه پیش از رکوع این شک را بکند خواه پیش از قراوت باشد

با بعد از

یا بعد از قراوت باشد و در این صورت بنا بر چهار قسمی که در آن
رکعت سیم یا چهارم یا در هر یک از این طریقی که نیت کند بدون اینکه رکوع و سجود
بکند و آن نماز را تمام می کند و بعد از سلام دادن یک رکعت نماز احیاط
ایستاده یاد و رکعت ششمی بجای آورد بطریقی سابق و احیاط
که دو سجده سه و آن برای زیادتی صورت تمام بجای آورد دوم آنکه
شک کند میان چهار و بیخ بعد از اتمام سجود بیست در این صورت بنا بر
چهار قسمی که در آن نماز تمام می کند و بعد از سلام دادن دو سجده سه و
بنیت وجوب آن برای خطا واقع دادن نماز بجای می آورد سیم آنست که
شک کند میان چهار و بیخ میان رکوع و اتمام سجود بیست خواه در حاله
ایستادن باشد یا نشسته و خواه پیش از دو سجده باشد یا میان
دو سجده و در این صورت خلافت واضح در نزد حق اینست که در این
صورت بیخ باید بنا بر چهار قسمی که در آن نماز تمام کند و بعد از سلام
دادن دو سجده سه و بنیت وجوب بطریقی سابق بجای آورد و احیاط
آنست که بعد از این نماز را اتمام کند و اما بیخ قسم که نیت باعت باطل
شدن نماز است و نیت باعت تلاقی بیست اول آنها آنست که شک کند
میان دو و بیخ بعد از رکوع یا بعد از اتمام سجود بیست دوم آنکه شک
کند میان سه و بیخ بعد از رکوع یا بعد از سجود سیم آنکه شک کند میان دو

بکند و بخاطر بیارورد تا آنکه داخل رکوع بشود یا آنکه از آن بگذرد زیرا که در این صورت باید بعد از نماز سجده فرمودی شده و اما آن قسم دیگر فرمودی شده و بجای بیارورد دو سجده سهو و بی بجای بیارورد قسم سیم است که باعث تلاقیست بدون سجده سهو مثل آنکه یکبار از اجزاء نماز فرمودی بکند و پیش از آنکه داخل رکوع بشود بخاطر بیارورد زیرا که در این صورت باید آنرا فرمودی شده تا با بعد از آن بیارورد بدون سجده سهو قسم چهارم آن سهو است که باعث سجده سهو است بدون تلاقی مثل آنکه یکبار کلمه بجا که بر وجه سهو واقع بشود مانند شدن میان چهار رکوع بعد از رکوع دیگر از نماز سجده بی و یا آنکه پیشیند در وقتی که بایست برخیزد یا آنکه بخیزد در وقتی که بایست بنشیند یا آنکه برخیزد از اجزاء نماز که شریکی باشد سهو و یا آنکه بکند زیرا که در این صورت با بسواحت دو سجده سهو بعد از نماز باید بجای بیارورد بدون تلاقی قسم پنجم آن سهو است که باعث تلاقیست و سه سجده سهو مثل آنکه طهارت فرمودی بکند و بخاطر بیارورد تا آنکه داخل رکوع بشود یا آنکه داخل رکوع بکند و یا آنکه ذکر رکوع یا سجده فرمودی بکند تا آنکه سهو با است بکند و یا آنکه قبل از ذکر رکوع یا آنکه رکعتی فرمودی بکند تا آنکه داخل رکوع فرمودی شود و یا آنکه نشستی بعد از سجده اول یا آنکه رکعتی در حال نشستی یا

نه

و سه رکوع بعد از آنکه سجده بی چهارم آنکه شک کند میان دو رکوع چهار رکوع بعد از آنکه سجده بی پنجم است که شک کند میان سه رکوع چهار رکوع واضح در نزد خیر و با وضو نماز است که بیارورد با رکوع نماز تمام کند و وضو و با وضو نماز است که بعد از تمام شدن نماز تمام اعاده کند و الله اعلم فرجه در جم احکام سهو است بدانکه سهو بر پنج قسم است قسم اول آن سهو است که باعث باطل شدن نماز است مثل آنکه کتبی از کلمات نماز فرمودی بکند و بخاطر بیارورد تا آنکه داخل رکوع بکند و یا آنکه در رکوع دیگر بشود یا آنکه از آن رکوع بیرون بکند و در مثل آنکه رکوع فرمودی بکند و بخاطر بیارورد تا آنکه داخل رکوع بشود و یا آنکه آن سجده بکند و در صورت نماز آن نماز کتبه باطل است و اعاده لازم است و هم چنین هرگاه سجده بیاروردی بکند و بخاطر بیارورد تا آنکه داخل رکوع کعبت دیگر بشود یا آنکه از آن بگذرد زیرا که نماز این نماز کتبه نیز باطل است و اعاده نماز لازم است و هم چنین هرگاه تکبیر اول نماز فرمودی بکند یا در نماز اعاده بکند و از سر رکوع هر چند داخل رکوع نشود هم چنین هرگاه سهو از یکی یا از چند نماز او باطل می شود و اعاده لازم است قسم دوم آن سهو است که باعث تلاقیست و سه سجده سهو بدون اعاده نماز مثل آنکه یک سجده یا سه سجده فرمودی

بکند

فرمودی بکند و بخاطر بیارورد تا آنکه داخل رکوع دوم بشود زیرا که در این صورت نماز تلاقی لازم است و سه سجده سهو باطل است که دو سجده سهو بجای بیارورد از جهت عمل بقول کسی که میگوید از برای هر زیادتی یکی سجده سهو باید بجای آورده شود و کیفیت سجده سهو است که یکت بکند که دو سجده سهو بجای آورد از جهت فرمودی شدن تشهد یا چیزی دیگر در نماز ظهر یا نماز دیگر و سجده سهو نیز باطل است احتیاطا آنکه اگر بگوید سه سجده کتبه و احتیاطا در سجده بگوید بسم الله و بالله و صبح الله محمد و محمد بن محمد پس سر را است بکند و یا بگوید پس از آن یک سجده دیگر و یا آنکه بخاطر بیارورد پس بنشیند و بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و الله اعلم فرجه در جم احکام سهو است بدانکه نماز است که باطل شدن نماز است و سبب بی نماز چند است اول آنکه چیزی که نماز باطل می کند مثل چیزی های که طهارت باطل می کند مثل بول و عایط و بوی هر چند سهو با وضو را سهو نبرد و صورتی که حکمی نباشد تحصیل طهارت بود که قصد بسیار عمل نیاید و مثل طهارت رکعتی باب جنس با وضو یا غصبیت مثل پیشتر کردن بقبله با علم امکان و بقبله کردن هر

که نیست

سهو باشد هر چند وقت نماز باقی مانده باشد و هم چنین است در رکوع بمشرف و مغرب هر چند سهو باشد با باقی بودن وقت نماز مثل کلایبیا خارج از نماز که صورت نماز با بر زمین یا بر طریق که بسیار اول نماز گذارنده و نگوید و مثل سگ است شدن سجده که در عرف و عبادت اگر مطلع بشوند بر آن سکوت او نماز گذارنده نگوید و مثل آنکه رکعتی از رکوعهای نماز گذارنده تکبیر و الاطرام و قیام متصل بر رکوع و رکوع و سجده و هم چنین است زیاد کردن رکعتی از رکوعهای نماز را بخواهستی خود یا به فرمودی و مانند آنها در بیان احکام نماز در نماز است که رکعتی است بدانکه اول نماز افتاب رکعتی یا ما که رکعتی زمان است که ماه یا افتاب شروع در رکعتی نمایند و در آخر وقت این نماز خلافت انحط است زمانی که شروع در آنجا نماید از آن وقت نماز و از آنکه هر صبح اصح اینست که تا زمان تمام آنجا رود و نشستن شدن وقت نماز باقیست و اگر در حال رکعتی افتاب و ماه نماز آنکه کند دانسته و یا به فرمودی کردن نماز و مانند آنها واجبست قضا و آن هم چنین اگر تمام افتاب و ماه گرفته شود و نیز واجبست قضا اگر آنکه در نماز آنکه هر حال که رکعتی آنجا مطلع شده باشد یا نه اما اگر بعضی از افتاب و ماه گرفته شود و مطلع نشده باشد و بعد از آن بخیزد و شود ظاهر قضا لازم

لازم نیست هر چند احوط قضا کردن در این صورت نیز هست و اما
نماز زلزله بی صلوات و ششم بود اینست که وقت نماز است و بعضی نقل شده است
که اول وقت آن از آمدن زلزله است تا آخر آن زمان تمام شدن نماز است
و این احوطست و طریقه نماز این هر سه یکیست و آن اینست که سر مرتبه
بیت سجدت بگویند و الصلوة و بعد از این بیت کند که نماز راه
گرفته ای که نماز راه واجب فرموده الله یا نماز زلزله ای که نماز واجب فرموده
و بعد از این میگوید الله اکبر یکبار در نماز شبانه روزی که در این
طریق که در حال الله اکبر گفتی دستها را بلند بکنند تا بوی بر زمین
و جلا حیات و استجابت و بعد از این حمد را میخواند و بعد از خواندن حمد
اگر میخواهد که بعضی نماید یعنی بعضی از سوره را بخواند شروع میکند
در خواندن سوره که پنج آیه شلا داشته باشد مثل سوره انا انزلناه فی
لیلۃ القدر پس بنا بر این از برای خواندن این طریق که میخواند بسم الله الرحمن
الرحیم انا انزلناه فی لیلۃ القدر پس بیت سجدت میگوید الله اکبر پس رکوعی
و بعد از سر برداشتن میگوید الله اکبر بیت سجدت بخواند تا آنکه بگوید
ما ادریک مال لیلۃ القدر پس بیت استجابت قنوت میخواند هر چه را که میخواهد
مثل قنوت نماز یومیه پس بیت استجابت میگوید الله اکبر پس رکوعی میخواند
مثل اول پس سوره را دست با کف دست راست با کف دست چپ استجابت پس بگوید

میکنند

لیلۃ القدر

لیلۃ القدر خیرین الف شهر پس رکوعی در دو با کف دست راست با کف دست چپ
استجابت پس سوره را میخواند و بعد از سر برداشتن الله اکبر میگوید بیت استجابت
پس میگوید تنزلاً للفقراء و الارواح بها باذن ربهم کل امری یسئرت
خواند بطریق سابق و الله اکبر میگوید پس رکوعی کند بطریق پس سوره را
میخواند و بعد از سر برداشتن میگوید الله اکبر پس رکوعی میخواند و بعد از
مطلع الفجر پس الله اکبر میگوید و رکوعی کند پس سوره را میخواند و بعد از
گفتی الله اکبر بلکه بجای او سمع الله من حمده میگوید پس الله اکبر میگوید
ان برای سجدت میخواند مثل سجده نماز شبانه روزی پس بر زمین
و حمد را میخواند پس آیه انا انزلناه و بعد از این قنوت میخواند
رکوع میکند با الله اکبر بدین ادا پس سوره را میخواند با کف دست راست با کف دست چپ
سوره را دست چپ استجابت آیه در سجده میخواند پس رکوعی کند پس بیت
سجدت میخواند و بعد از قنوت میخواند و رکوعی کند پس دست
میشود طریقه تمام میخواند و رکوعی کند پس دست میخواند و آیه
بیت را میخواند و قنوت میخواند و الله اکبر میگوید و رکوعی کند پس بیت
بر میخواند و بعد از قنوت گفتی الله اکبر و آیه سوره بعد از سر برداشتن بلکه
بجای آن سمع الله من حمده میگوید پس سجده میخواند بطریق سابق پس
میخواند و سلم میدهد و اگر پیش از رکوع حمد را با کف دست تمام بخواند

و بطریق سابق رکوعی کند و بعد از سر برداشتن باز حمد و سوره هر دو را
بخواند و قنوت بخواند و رکوعی کند و هم چنین تا پنج مرتبه در رکعت اول
و همین طریق پنج مرتبه در رکعت دوم بخواند و بطریق سابق قنوت
و بجای تکبیر الله اکبر بگوید تمام کند نیز صحیح است بلکه این طریق اول است
و غیر از این دو طریق دیگر نیز صحیح است و اما همین دو طریق که قفا
نمودیم بهتر بود اینها و اگر نماز تمام شود و تمام افتاب یا ماه
روشن بشود سجدت که بار دیگر نماز کند و هم چنین تا تمام افتاب
شود و اگر نماز با اعاده نمیکند سجدت که دعای بکنند و بنا بر خدا بکنند
فاکر و وقت نماز شبانه روز ماه یا افتاب گرفته شود اگر وقت بقدر
همه و نماز وسعت داشته باشد بهتر اینست که اول نماز شبانه روز
بکند و بعد از این ماه گرفتگی یا افتاب گرفتگی را بکند هر چند لازم نیست
فاکر وقت نماز یومیه تنگ باشد و وقت نماز ماه گرفتگی یا افتاب گرفتگی
وسعت داشته باشد لازم است که نماز یومیه را مقدم بخواند و اگر وقت
نماز افتاب گرفتگی یا ماه گرفتگی تنگ باشد وقت نماز یومیه وسعت
داشته باشد لازم است که اول نماز افتاب گرفتگی یا ماه گرفتگی را بکند
بعد از این نماز یومیه را بکند و اگر وقت هر دو تنگ شده باشد لازم است
که نماز یومیه را بکند پس اگر برای نماز افتاب گرفتگی یا ماه گرفتگی وقت

غلط

باقی

باقی مانده باشند نماز را میخواند بقصد اداء اگر در وقت آن بکند
و اگر اداء نکند لازم است که قضاء بکند و اگر وقت باقی مانده
باشد نیز قضاء میکند اگر علم داشته باشد که نماز استیجاب
باعث قوت شدن این نماز میشود و الا فلا و اگر مظنه وسعت
وقت نماز استیجاب میخواند و شروع در نماز ماه گرفتگی یا افتاب
گرفتگی نماید و این در اوقات نماز معلوم شود که وقت نماز یومیه
قوت میشود باید نماز افتاب گرفتگی و ماه گرفتگی را قطع کند و شروع
در نماز یومیه نماید و بعد از اتمام آن اگر وقت نماز ماه گرفتگی یا افتاب
گرفتگی باقی مانده باشد نماز استیجابی آورد و اگر وقت باقی مانده
باشد اگر وقت شدن نماز استیجابی نشده باشد قضاء بکند و الا
فلا در بیان مسائل و فروع است و در این فصل چند
مطلب است در بیان شرطهای واجب شدن روزه است
بر مکه پس بدانکه شرط واجب شدن روزه چند امر است اول این
که روزه گرفته باید بالغ باشد و آن حاصل میشود بسبب محرم
شدن خواه مرد باشد و خواه زن و هم چنین بیرون آمدن منی
بسبب جماع و استنجان در دیداری و هم چنین موی درشت در
ظهار و هم چنین بسبب تمام شدن در سال یا نوزده و داخل شدن

روزه

شرائط روزه

دو سال شانزدهم در هر دو ملکه احوط اینست که هر دو بعد از طحل
شدن در سال چهاردهم نماز و روزه بنیت واجب بجا آورد و اما
زن پس بیاورد مشهور و منظور بعد از تمام کردن سال نماز و طحل
شدن در سال دهم بر او لازم میشود نماز و روزه و بعضی گفته اند
که بعد از داخل شدن در سال یازدهم باید واجب میشود نماز و روزه
و اقل احوطست دویم آنست که روزه گرفته باید عاقل باشد
و در قیام بنشیند و هم چنین باید هوش نباشد بنیت آنست که روزه
گرفته باید مسلم باشد از چهار کسی که در وقت دعا بخواند باعث
ضری میشود و در حکم بیماری است هر دو بیرون بیرون که روزه گرفت
بر ایشان بسیار دشوار باشد که جایز است که روزه را افظان نمایند
و عوض هر روز یک مد باد و مد طعام صدق بدهند و هم چنین
زنی که حمل داشته باشد و وضع حمل او نزدیک شده باشد و از روزه
گرفتن خوف داشته باشد که ضرری بر او یا بر طفل او برسد یا زاری
کظمان اشیر میدهد و خوف از خرد داشته باشد و هم چنین است
کسی که قادر نباشد بود روزه گرفت یا عاقل نباشد بان چهارم آن
که روزه گرفته باید در وطن خود باشد یا آنکه در سفر وطن خود
قصداً مکره باشد یا آنکه اگر مسافر باشد کثیر السفر باشد که

با عامی

یا غاصح و سفر باشد یا آنکه در جاهی که می رود زیارت باشد که بعد از
گذشتن سی روز واجب است که روزه بگیرد هر چند بیک روز هم بماند
بنیم آنست که خالی از حیض و نفاس باشد در بیان احکام روزه
آن چند امر است اول آنست که باید روزه گرفته علم به پوساند
بلخر شدن ماه مبارک رمضان هر چند شیاع قطع باشد و گاهی
علاوه شهادت دادن در وعاد خواه در بلد باشد و خواه
از بلد مگر آنکه هر صاف بوده باشد بیسیا نکار غراب و عاقل
مانندان ایشان محل تهمت بشود که در این صورت لازم است
که تحصیل یقین بکنند و فرقی نیست در قبول کردن حرف و عاقل
اینکه ایشان در نزح احکام شهادت بدهند یا آنکه در نزد غراب
بدهند بلکه بخیر آنست که روزه گرفته ایشان عادل بماند و از ایشان
نشود لازم است بر او روزه گرفت در ماه مبارک رمضان و افطار
کردن در ماه شوال و لیکن با و یا ایشان اختلاق نداشته باشند
ماه باین طریق که یکی تمام مدت بدهد یا اینکه ماه مستقیم بود و دیگری
بر خلاف این و در اعتبار قول حکم شرع خواهد بود دعای دیدن کند
و خواه بر او ثابت شده باشد اشکالست و اقوی اعتبار حکم است
دویم آنکه واجبست بر روزه گرفته که در روز گرفت بنیت تقریب

بموت زمان

بمخاکذ و ظاهر اینست که در روزه ماه مبارک رمضان قصد تقریب
بمخاکذ کردن در شب هر چند در جزایر شرب باشد کافیست اصلاح
بنیت بمعنی کردن اینکه روزه ماه مبارک رمضانست هر چند
احوط آنست که معنی بکنند باین طریق که قصد بکنند که روزه ماه
مبارک رمضان می گیرم صحیح واجب قرین الله چنانکه در روزه غیر
ماه رمضان نیز لازم است که معنی بکنند حتی نذر معنی علی الاحوط
و اگر در شب فراموش بکنند بنیت نکند جایز است که در روز بنیت
بکنند اگر پیش از ظهر بخوابد و در اول باید که قضای روزه از روزها
بجای آورد و باید که در هر شب بنیت بکنند و بنیت در اول ماه کافیست
علی الاحوط و در روزی که شک داشته باشد که این روز اول
ماه رمضانست یا آخرین ماه شعبانست و قصد مستحب بکنند
و قصد واجب نکند بنیت بر وجهی بود باین طریق که اگر از شعبان
مستحب باشد و اگر اول ماه رمضانست واجب باشد بنیت بکنند
بعد از این مشخص میشود که آن روز روزه ماه رمضان بوده است
همان روزه مستحب کافیست و احتیاج بقضای آن را اگر نوزدا
افطار نکرده باشد و روزه غیر شعبانست یا قصد نکرده باشد سیم آنکه
واجبست بر روزه گرفته که اساک بکنند از چند چیز که گفته نمود

باها

بانهاد این کلام اسند غداً محققاً واجب یعنی اولاً اگر کرد بنیت
خوردن چیزی هالی که بحسب عادت او را بخورد چون نان و همچنین
چیزهایی که او را بحسب عادت نمی خورد چون چوب علی الاحوط دویم
شرب کردنست یعنی آشامیدن چیزهایی که آشامیدنست
بحسب عادت او اینهاست که چون آب سبز یا عسل یا غیره سیم
جماع کردنست خواه در پیش باشد و خواه در پس هر چند از آن
نشود چهارم می بیرون آوردنست از ذکر و فریج بیانی کردند
مانندان بنیم باقی ماندن بر جای بنیت در شب تا صبح در وقتی
که بداند که واجبست و ممکن باشد او را غسل کردن و در اول
نیت اگر غسل بکنند بنیت واجب غسل او صحیح است علی الاحوط هر
نماز و مانند آن بر زمین او نباشد ششم رسانیدن بخواب علیط است
مکلف و هر یک از اینها باعث قصداً و کراهه هر دو میشود و احتیاط آن
که از غیر علیط نیز اجتناب بکنند و همچنین از دو علیط و بخواب علیط
هفتم خوابیدن با جانیست تا صبح با علم و اختیار خواه بقصد غسل
نکردن بخوابد که در این صورت قصداً و کراهه نیز لازم است و خواه
بدون قصدان باشد ولیکن بعد از خواب اول باشد هشتم در
بستن بر حلال و سولم و آنچه هدی است نهم فرود رفتن در

مفطرات
اسلغ غداً محققاً واجب

مفطرات
در روز اول

بنام بدن و این دو قسم باعث قضای شوند و احوط اینست که
کفاره نیز بدهد هم اما اگر کسی که در وقت نماز باشد و این
هم باعث قضای شود عا احوط یا زدم یا که در وقت در حال انحصار
و این نیز باعث قضا است عا احوط و باید دانست که زمان است
کردن از این مذکور است اول طلوع صبح است تا شب
در بیان حکم قضا و روزه است بدانکه کسی که قضا و روزه هم ماه مبارک
و رمضان است اگر وقت وسعت داشته باشد و تنگ نباشد محرم است
تا وقت ظهر که روزه داشته باشد یا آنکه اخطار بکند و اگر بعد از
ظهر بدون عذر اخطار بکند عاصی است و بنا بر قول بعضی لازم است
ده مسکین و اطعام بدهد و هر مسکین را یک مد کنیک چهار یک
تبریز یا چیزی که با چیزی بیشتر است و احوط آنست که کفاره که
در اخطار کردن روزه ماه مبارک و رمضان واجبست در اینصورت
تبریز بدهد و باید دانست بیماری که باعث اخطار کردن روزه که
باقی بماند تا ماه مبارک و رمضان دیگر قضا لازم نیست بلکه مسکین است
ولیکن ان برای هر روزی یک مد طعام مسکین می دهد و احوط این است
که قضا بکند و هر چیزی که قدرت بر قضا هم نرسانیده باشد تا ماه
مبارک دیگر و اگر سخت حاصل شد و قدرت بر قضا هم نرسانیده

قضا

ازجه

ازجهت وسعت وقت تا آخر ابلخت بساگر در صورت تنگ شدن
وقت اختیار اول کرد قضا و گرفتن و تا اینکه ماه مبارک داخل نشد
روزی ادا را بجای می آورد و بعد از آن ماه مبارک قضا و بجای می
آورد و از برای هر روز یک مد طعام مسکین میدهد و اگر اصطلاحاً
کرده باشد بسبب مانع قضا لازم است و کفاره مد کوزه کوزه
نیست ولیکن احوط اینست که آن کفاره را بدهد و نیز باید دانست
که لازم است بر پس بزرگ قضا گرفتن روزهایی که از پدید رغبت
شده و قدرت بر قضا گرفتن داشت و قضا نگرفته باشد و اگر در
بیماری یا در سفر از پدید روزه فوت شده باشد و قادر بر قضا
گرفتنی آن نشده باشد هر چه باشد قضا لازم نیست ولیکن
مسئوست قضا گرفتن و اگر در پسر بزرگ هم داشته باشد و احوط
اینست که تقسیم نماید و هر چه قضا بکند و اگر از آن در روزه فوت
شده باشد احوط اینست که پسر بزرگ قضا آن نیز بکند
در بیان حکم کفاره اخطار کردن در روزه ماه رمضان بدون عذر
شروع بدانکه کفاره ده مد دایمی انحصار دارد میان آنکه بکند
از آن بکند و تا اینکه شصت روز روزه متوالی بکند و یا اینکه شصت
طعام بدهد که هر یک یک مد و اگر کسب کفاره مکرر شود در روزهای

کفاره

کفاره

بیع مال که در اجاره غیر باشد هر چند در اجاره منفعت نیز منتقل
خواهد شد سیم آنکه ناقص منفعت تنهاست چون اجاره و مسافرت
و مزارعه و عمری و رقی و سگی و غار و ریه و کالت و مانند اینها
باید دانست که بیع بر دو قسم است اول عقد سیم است
دومی که مشتمل است بر دو یا زوداده که حرام یا غیر حرام است دوم
غیر دومی و این نیز بر دو قسم است اول عقد بیعت که مشتملست
بر عقد وصیغه و ایجاب و قبول دوم معاطاتست که بمحض ذوق
و سنت است و بدون صیغه است و بیع عقدی چهار قسم است
اول نقد بیعت که ثمن و مثنی هر دو تعیین است دوم سیم
که ثمن حاضر است و لزوم دادن بهاء آن مؤخر است بر هاء معلوم
سیم سلفست که عکس اینست چهارم کلی بیعت که زمان
هر دو مؤخر است و این باطل است و بیع نقدی بر چهار قسم است
اول کلی کلی که هر دو معلوم بر وصف میباشند ولیکن در بعضی
نمی باشد مثل اینکه با بیع نفر شدن یک خر را کنیم موصوف
معینی و باید نومان موصوف بوصف معینی و مشتمل بر قبول کند دوم
بیع جزئی جزئی است و این در صورتیست که ثمن و مثنی هر دو مشخص
مشخص و جزئی باشند خواه هر دو حاضر باشند و یا یکی بکوبد بعتک

کفاره نیز مکرری شود و احوط اینست که اگر بزرگتر از بیع کفاره معتقد
نشود کفاره معتقد بدهد و باید دانست که در صورتی که دو ماه متوالی
روزه می کرد از همه کفاره اگر در اثنای آن هر چند پیش از آنکه شقی نصف
باشد عذر ری هم برسد از قبیل حیض و سفر و در اخطاری کند و بعد
از این باقی مانده را بجای می آورد و هم چنین اگر بیکه و یک روز
بجای آورده باشد و بعد از این بدون عذر اخطار کرده باشد و
نیست که روزه را از سر بکند بلکه همان باقی مانده را بجای می آورد
و احوط اینست که بدون عذر بعد از نگاه بکر و روزه اخطار نکند
بلکه مجموع دو ماه و متوالی روزه بگیرد و الله اعلم بالاحکام
در بیان مسائل تجارت است و در این باب چند مطلبست
در بیان تعریف و اقسام تجارت است و در این مطلب چند
فصل است بدانکه تجارت شرعاً با رقت از معامله که
اقتضا کند نوع آن مالک شدن عینی از طرف یکی از او این مراد بیع است
و یا معامله که در او امید نفع است و این اعم از بیع است بدانکه
تجارت بر سه قسم است اول آنکه تا عملی و منفعت هر دو می باشد
چون غالب اقسام بیع و مضاربه و سبقت و معاوضه و جاله و قرض
همه وصلح در بعضی از صورت دوم آنکه ناقص عینی تنهاست چون

بیع

بایعت منک هذا وهذا مشتری بگوید قیدت البیع لنفسی ویا
اینکه هر دو غایب باشند ولیکن مهور میان بایع و مشتری باشد
و بایع بگوید بعثت منک البیع المعلوم یا المعلوم بالشیء
المعلوم یا المعلوم و یا اینکه مبیع حاضر باشد و باغب مهور
و بایع بگوید بعثت منک هذا یا البیع المعلوم یا المعلوم و یا
عکس باشد و بایع بگوید بعثت منک البیع المعلوم بهذا
و مشتری در جمیع این صور بگوید قیدت البیع هکذا لنفسی و
در این صورها خواننده صیغه وکیل بایع و مشتری باشند و
و کالتی کنند و بایع بگوید و کالتی عنی و کالتی عنی و کالتی
عنک لهذا لهذا یا مانند این از صور مذکوره مشتری میگوید
البیع هکذا الموکلی و اگر بایع یا مشتری زن باشند بجای موکلی موکلی
میگویند و بجای موکلی موکلتی می گویند و هم چنین سایر صورها
سیم مبیع کلی خرید نیست و این در صورتیست که مبیع چیزی خاص نباشد
و معلوم بوصف کلی و مانند آن باشد مثنی چیزی خاص حاضر یا غایب
مهور باشد و بایع بگوید بعثت منک هذا یا البیع المعلوم یا المعلوم
علم و مشتری میگوید قیدت البیع لنفسی و اگر مشتری زن باشد
میگوید بعثت بکسر کاف چهارم بیع چیزی بکلیست و این در صورتیست

کریع

کریع و مثنی چیزی خاص مبیع باشد خواه حاضر باشد و خواه غایب
معلوم و مثنی و بیع آن چیزی خاص نباشد و معلوم بوصف کلی و مانند آن
باشد و بایع میگوید بعثت منک هذا یا البیع المعلوم یا المعلوم یا المعلوم
علم و مشتری میگوید قیدت البیع هکذا لنفسی بد آنکه مبیع
مقسم میشود قسمت در یکو بجز قسم اول او اجابت و ان بیعی
که بایع خرید هر دو مایه و داده از آن بی بکریه در وقت تولیه است
و ان بیعی است که بایع چیزی بدهد بسو مایه در همان قدر بفرشند
سیم و مواضع است و ان بیعی است که بایع خرید هر دو مایه و
کثر بفرشند چهارم مسا و مسا و مسا و ان بیعی است که بایع در کسری
بکند و بفرشند و این بجز بقسم است از داهی باید دانست
که تجاریت منقسم میشود بقسمت دیگر بسو یا قسم بیع کانه اول
تجارت واجبه است و ان تجاریت است که از برای حفظ نفس خود و
بجای آورد و بجز تجاریت حفظان ممکن نشود و بیع تجاریت است
و ان تجاریت نیست که مقصود از آن وسعت دادن رخه الحاصل فقر
و بهاء و بیعت باشد سیم تجاریت محض است و ان تجاریت نیست که
مقصود از آن زیاد کردن مال باشد و مایه کند ان داشته باشد و
قصد ها خرید زیاد کردن مال داشته باشد چهارم تجاریت مکره

باشد و در سگی که با سبب ان حیوانات و بوستان و خانه باشد و خلافت
احوط است که اجتناب کنند و هم چنین حرام است سایر چیزها
که نجس شده باشد عمولات نجاست و قایل شدن باشد چون
دو شاخ نجس و مانند آن مکرر و عن نجس که نجاستان عارضی
باشد نه ذاتی از قبیل دنبه مرغ و مانند آن زیرا که سایر بیع آن مشکل
و اما دروغی که نجاستان عارضی باشد پس جایز است و فریختن
ان با اعلام کردن نجاست ان از برای روشن کردن و احوط است
که از برای روشن کردن در تحت السماء و غیر مستقیم میبایم نمایند
دویم میبایم آلات اعال حرام است چون طبل و پی و صور و نواز و در
شطرنج و بیت و مانند اینها و در حکم اینهاست اجاره دادن خانه
یا مال بارکش یا از برای چیزی که حرام است از قبیل شرب و سوا
شدن ظالم از برای ظلم و مانند اینها و هم چنین میبایم چیزی نیست که
اعانت کند بر معصیت از قبیل فریختن شمشیر و نیزه و مانند اینها
بدشمنان دین در طاعت سیم میبایم چیزهاییست که در آنها هیچ
نفع نباشد یا نفع معتد به نباشد چون خرب و عرق و مویش و مانند
ان که بی نفع باشند چهارم عملکره نیست که بی اثر باشد و در خصوص
ان وارد شده باشد چون عملکردن مودتی که جسم دارد صاحبان

و ان تجاریت نیست که مبیع غایب باشد نه بی چیزی در صورتی که زن و کفن
فریختن و غله فروشی کردن و حجامت کردن با شرط اجرت و بنه فروشی
و تصایف کردن باقی کردن و قایل شدن با شرط اجرت و زکری
و اجرت چنانچه حیوان نوزاد و حیوان ماده و کسب اطفال و کسب
کسانی که اجتناب از حرام در احوال می کنند و اجرت تعلیم قرآن و حجامت
کردن در دریا و اجرت کشیدن خصیة حیوانات و معامله کردن
با ظلم و با کسافی که بیست طبعه مندی میباشند که باک نداشته باشند با
در حایبان می گویند یا ایشان در حق دیگران میگویند و با کسافی
که صاحب عیب در بدن می باشند از قبیل خوره و پستی و مانند اینها
و با طایفه کردها و اهل دم چون بهود و نصاری بیع تجاریت حرام
و این چند نوع است اول میبایم چیزهایی که نجس العین باشد چون بول
و عایط انسان و سایر حیواناتی که حرام گوشت باشند و اما موله
عایط حیواناتی که حلال گوشت باشند غیر بول شتر از برای استنشاق
پس در آن خلافت و اقوی نیست که خریدن و فریختن هم از اینها
جایز است ولیکن احوط است که مبیع معتد به باشد ان از قبیل
منتقل سازدن و هم چنین حرام است میبایم سایر نجاست عید چون
شراب و خون و سگ و خون مکرسک شکاری که تعلیم داده شد

باله

ملاحظه آن ملاحظه شود باشد و احوط اینست که از مطلق مثال و شرط
اجتناب کند و همچنین است قمار بازی کردن یا شرطی و یا انگشتر بازی
کردن و یا کاره و یا بازی کردن و یا تخم بازی کردن و مانند اینها و هم
و همچنین است غنا کردن و ان عبادت است از خواندن بصرفه که
مستعمل باشد بر سر گذارش و طرب و لذت دلان باشد یا اینکه در نزد
عرفا از غنا بنامند باین طریق که هرگاه اکتفا اضداد او کسی بشود
یکو بود که سرود خواننده کی میکند هر چند مستعمل بر طرب باشد
و ظاهر اینست که فرق نیست میان غنا و در استعاره و غنا و در قرآن
و مرانی و مانند اینها چون اذان بلی غنا و در معنیه را در دروس
برای زمان در مجلسی که خطی از قرآن باشد و کلمات الهی باشد و
مستعمل بر باطن باشد استنفا کرده اند و احوط اینست که آن بطریق
صدای خوشی آورنده در خواندن شعر بلکه مطلقا اجتناب کنند و هم
حرام است اجرت گرفتن از برای توجیه کردن بنوعی باطل یا اینکه
گند و توجیه کننده میت را بچرخهایی که در او موجود باشد و همچنین
حرام است اجرت گرفتن از برای توجیه کردن مؤمنین باین طریق که بجهت
ایشان را ذکر کند بشعر و هم چنین حرام است اجرت گرفتن از برای غیبت
کردن مؤمنین باین طریق که در عقب بر او ایمانی اعلام نماید بچرخ

نفا
غزب

از وجود

در او موجود باشد و او را از اظفار کردن ان نحو شاد و در همین دروغ
بستن و سخن چینی کردن و در شام دادن و عذمت کردن کسی که مستحق
مدحت یا عیب است این و هم چنین حرام است اجرت گرفتن از برای تعلیم
و تعلیم گرفتن بچرخ که تعریف کرده شده بکلامی یا کتابی که باعث حدیث
در بدین با عقل مسخوری میشود و مستحق کرده اند باین بستن مردی که بحلال
خود مغایرت ننماید بکند و هم چنین بستن ملائکه و سخن و مانند اینها با اظفار
مخبر بچرخ اجرت گرفتن از برای چیزی که واجبست بجای آوردن آن بر انسان
بالذات خواه واجب معنی باشد چون نماز کردن و خواه واجب کفائی باشد
چون غسل دادن اموات و لغن کردن ایشان و در حق کردن ایشان و هم
شهادت دادن باهمی که شاهراست بران و مانند اینها از واجبات شرعی
نه توفیق از قبیل بسیاری از صناعات که نظام امور معاش است
بانهها باید دانست که بیع منقسم میشود بسوی دو قسم اول بیع
قطعی جزئی مطلق که در آن بیع هیچ شرط ذکر کرده نمیشود چون غایب
از انقسام بیع دو قسم بیع شرطی و بیع قسم گاهی بر وجه معاوضه میشود
و گاهی بر وجه عقد و قسم دو قسم گاهی شرط آن مدکور در ضمن عقدی
و گاهی پیش از عقد یا بعد از عقد و قسم اول گاهی معلق بشرط میشود مثل
اینکه بگوید در ضمن آن که در روز یاریه مثلا یا بر طریقی که توفیق کار و ابکی و

اقسام بیع

و مانند اینها از بیع بشرط و گاهی بشرط میشود خواه شرط خیار فسخ
در زمان مخصوص بشرط مخصوص باشد یا غیره و عاقدانست در مباحات
شرطی و خیاریه بشرط دیگر باشد که خلاصه شرح نباشد و بیع قطعی
بی عیبست و بیع شرطی معاطاتی محل اشکالست بلکه ظاهر اینست
که فاسد است و بیع عقدی بشرط غیر مدکور در ضمن عقد بیع
هر چند در نیست که بیع صحیح باشد و بشرط غیر لازم باشد و بیع
ظاهر فاسد است و بیع بشرط مدکور در ضمن عقد بر وجهی که
اخر گفته شد صحیح است در بیان شرطهای بیع و خرید
و فروختن است بدانکه در بیع کردن و خریدن و فروختن چند شرط
اول آنکه باید فرشته و مشتری هر دو بالغ باشند و معامله لطف
صحیح نیست هر چند ده سال داشته باشند بلی هرگاه اطفال بمزاج
الت باشند از برای فروختن یا انکس که مخیر که شرط صحت بیع
در ایستادن وجود باشد و این امر بر وجه و مانند آن معلوم باشد
ظاهر این نوع از معامله بی حقیقه معامله با صاحب مال که بالغ
ی باشد صحیحی باشد چنانچه معارضت و سید استاد قدس
نیز در بیع بر این مطلب نموده اند و معارضتست که صاحب مال بعضی
از اهل تجار و آنکه معامله با ایشان ی کند و کیل بکند باین طریق که

بیع شرطی و خیاریه
در روز اول

مردود

هر وقت که طفل من متلا یا بید از برای خریدن فلان چیز تو وکیل
ی باشی که از جانب من قبول میاید بکنی در وقتی که از جانب خود
بیای میاید و فروختن داشته باشی دو قسم آنکه بیع و مشتری
باشد که در یک بدی صحیحی بکنند اسم آنکه بیع و مشتری و بشرط
باشد یعنی در کف و ضرر بکنند در امری که لا تویح الا اوستا
چهارم آنکه بیع و مشتری بخار و با قصد و شعور باشد و ساق
اکراه و اجبار و غفلت بر وجه غلط یا خواب و مانند اینها باشد
مگر اکراه بخوبی اگر حکم شرع بر فروختن کسی را که احکام بکند
یعنی غلبه را حبس بکند و فروختن بطعم کران شدن و مردمان و
محتاج باشند بلی هرگاه آن کسی که او را بخر کرده اند بر میاید بعد از
مباذره اجازه بکند یا بچیزی که از ظاهر علمای حکایت شده است
مباذره صحیح است و احوط اعاده صحیح است بیع آنست که بیع و مشتری
هر یک مالک مالی باشند که خرید و فروختن ی کنند با در حکم مالک
از قبیل پدر و پسر یا برادر یا وصی یا حاکم شرع که در طمعار و مجازین
و عاقبتین و مانند اینها است یا وکیل یکی از اینها از مالک و حکم مالک
پس هرگاه شخصی مال غیر را بدون اذن او و بدون ولایت شرعی و بدون
وکالت از جانب دولت شرعی و بدون ملاحظه حسیه در موردی که حسیه
الله

تعمه دایم داشته باشد بفرستد یا اینکه از برای غیر چیزی بر این وجه مجرد
ان معامله لزوم بهم نمی رسد هر چند از جانب مالک بفرستد و اگر
از جانب خود بفرستد صحیح نیز نیست علی الاصح و اگر از جانب مالک بفر
وج فصول بفرستد پس در صحیح بودن آن بیع که بعنوان فصول و
شد و عدم صحیح آن خلافست و مشهور میان متأخرین اینست که بیع
فصول صحیح است و موقوفست بر طهارت مالک پس اگر مالک اجازه
کرد که نام خواهد شد و الا منقح مدین بود و محکی از جماعتی چون شیخ
طوسی و طه ائینست و امثال او اینست که بیع فصول فاسد است
و ادعا و اجماع بر این نیست محکی است از شیخ و ابن زهره و ابن احوط
هر چند قول اول بحسب ظاهر اقوی است و بنا بر این قول ظاهر اینست
که طهارت مالک کاشفست از صحیح بودن عقد نه اینکه باعث انتقال
باشد پس محلی که بعد از عقد و پیش از اجازه حاصل بشود مالک
ولیکن احتیاط اولی است ششم آنست که بیع و غیر آن معلوم باشد
بوزن یا کبیر یا شمارش یا مانند اینها که در رفع جهالت کند و بسبب آن
نخورند در صورت امکان و با تعدد وزن یا شمارش یا تعدد اجزا
الاختلاف جایز است که یکوزن یا یککبیر یا بخوان اعتبار کنند و باقی
بجسالتان اخذ کنند تا اینکه تخمین و جزاف نشود و بهتر آنست که در

این

این صورت مصالح کند که از امثال او اینها هم مصالح کنند بوی که
متین یا متین از چهل چیز است باشد که مبالغه آنها بوزن و مانند
ان باشد که اینست مشاهده آنها یا ذکر بعضی که در رفع جهالت و
یکند هفتم آنست که جنس متین معین باشد و معوضه بخواهد هر یک
یاد دیگری نباشد هشتم آنست که مالک هر یک از متین و متین فاوید
باشد بر تسلیم آنها یا تسلیم آنها یا ضمیر آنها ^{دوینا}
بعضی از احکام تکلیفیه تجارت است پس در این مطالب چند فصل
باید دانست که حرام است مبالغه بلکه مطلق معاوضه صحیح
و محوان علی الظاهر مستعمل باشند بر وجهی که در بیعت که یکدیگر
اعظم است از هفتاد تا یک یا هم خود چون مادر و خواهر خود بکنند
و ان عبادت است از زیادتی یکی از دو عوض که یکی بکفالتی باشند و موزن
یا مکیل باشند و در زمان صاحب شریعت هر چند در زمان مبالغه
نباشند و اگر حال آن در زمان صاحب شریعت معلوم نباشد پس
در زمان مبالغه بکنند در جمیع بلاد موزن یا مکیل باشند
همی حکم دارند و اگر در بعضی بلاد موزن یا مکیل نباشند و در
بعضی نباشند و در آن بلدی که موزن یا مکیل نباشند اخذ زیاده
در با است و در بلاد دیگر خلافت و احوط آنست که در آن بلدین نیز

معاوضه اخذ زیاده ننمایند و نیز باید دانست که جو و گداز در دو یا
از یکی نمی بیاشند و هم چنین گداز در دو یا در هر پسته و امثال اینها
هم چنین حرام و شیوه و اصل و هم چنین انگور و در شتاب و مانند آن
پس باید در صورت مبالغه اخذ زیاده ننمایند بلکه مسوای اخذ نمایند
هر چند مثل معاوضه انگور یا موزن باشند یا بر غولی بی در معاوضه
بر طیارا خلافت و مع اقوالست چنانکه احوط اجتناب از معاوضه
مطلق تر و خشکست که در ذی یا مکیلی باشد چنانکه جمعی منع کرده اند
و هم چنین گوشت و شیر و مثل این و هم چنین شیر و پنیر و مثل آن چون
روغن بلی و روغن کاه و شلایار و روغن کوسفند و مثلاً و جنس محسوب
میشوند و هم چنین گوشت ایشان و سایر چیزهایی که از حیوان عملی
اینست پس اینها تابع اصل خودی باشند مگر بز و گوسفند که یکجمله
می باشند و هم چنین کاه و کاه میستی و سایر اوصاف نوع حیوان پس
هر که حاصل حیوان یا گوشت از معاوضه کنند یا حاصل حیوان
دیگر که شریعتاً از حیوان نباشد یا گوشت آن حیوان کاه و گوسفند
جایز است که زیادتی در عوض اخذ نمایند هر چند نسبت آن مکرره
علی الاصح اقوی مثل زیادتی در معاوضه غیر موزن و مکیل و تعدد
که بلا خلاف در آنها و اینست چون قاشق و حیوان و مانند آن که

اخذ

اخذ زیاده در اینها اقل از اجازت بدون کراهت و در نسیه خلافت
و قول مجذبان با کراهت شهر و قویست و ایضا باید دانست که در
محقق شدن و یاد و تعدد وزن چون تخم مرغ و گرد و خلافت
اقوی عدم آنست ولیکن احوط اجتنابست از اخذ زیاده در معاوضه
و امثال اینها مگر بز و گوسفند که خواهد آمد و هم چنین در معاوضه حیوان
دیگوست اخذ زیاده ننمایند علی الاحوط خصوصاً اگر کشته باشند
ایضا باید دانست که شهر و اقوی که میان پدر و پسر و زن و شوهر
و مملوک و محصور و مالک او و مسلمان و کافر چیزی در با نیست ولیکن
کافر چیزی از مسلمان اخذ زیاده نمیتواند نماید بلکه اصح و اولی اینست
که جدا از نواده زیاده نگیرد و هم چنین عکس این و هم چنین پدر و دختر
و مالک و مملوک بلکه احوط اینست که شوهر و زوج و بن و نطفه نیز اخذ
زیاده ننمایند و هم مسلمان از ذی ^{چنین} چون بود و نصاری که چیزی
دهند زیاده نگیرد علی الاحوط هر دو عاقل اختلاف اقوی
و اجبست اعاده زیاده در صورتی که در زمان معامله عالم بوده که زیاده
حرام است پس اگر در این صورت صاحب مال را اینست باید باورد
نماید و اگر در تمام جمع محصور نباشد و تعیین آنرا از آنند با هم
کند یا حالتی اخذ کند و اگر صاحب مال را اینست و قدر مال بسیار

اماده را بر این مضمون

بماند مثل مال مجهول مالک بان عمل کند باین طریق که اگر مالک
مجهول است ظالم است در آن مال در مظالم بدهد و اگر مال مال
حلال او بود ولیکن بر ذمه او مظالم بوده باشد اولی آنست که حاکم
شرع بعنوان تقاضای اجابت فورا اخذ نماید و در مظالم بدهد
اگر معلوم است که مال مجهول ظالم نیست یا مجهول الحال باشد صدق
بدهد و اگر قدر مال و مالک آن هر دو مجهول باشند بلکه خمس آنرا
بسالوات و چندی عادل بدهد و اگر در زمان معامله حرام خوردن روای
می دانست علی الظاهر توبه کردن کافیست باید دانست که ممکن
خلاص شدن از روای در زمان معامله بچند طریق اول آنکه تغییر
بدهد مثل اینکه روایا شرعی معاوضه نمایند پس از آن اشراف
بدهند و روای دیگر که منظور بود اخذ نمایند و یا اینکه جنس را بقدر
معاوضه نمایند و پس از آن ان تقلد بدهند و آن جنس که مقصود بود
اخذ نمایند ولیکن باید قصد معاوضه واقع نمایند و بیم آنکه انقضا
معاوضه نمایند و وجه قرار دادن بدهد و بصرف روای یا مصالح جنس
دیگر و پس از آن مثل معاوضه مال فی الذمه نمایند ستم آنکه بان عرض
ناقص یا باهر دو در صورت اشتباه ناقص از غیر جنس او چیزی برانضم
نمایند مثل اینکه با روای ناقص دستمالی یا چیزی دیگر برانضم نمایند

معاوضه کند چنانکه هر یک مال خود را بدین مری قرض بدهد پس از آن
هر دو یکبارگی الزمه کنند اگر ارضای قلب باشد یا آنکه بقدر مال ناقص
معاوضه نمایند و زائد را برای الزمه کنند بیع آنکه شریک مال خود را بدین
همه نمایند و باید در ضمن عقد شرط همه دیگر برانمایند مستحق
کمیجاوت کند مسائلی تجارتی را تعلیم بگیرد و پس از آن تجارت کند
میان مشتری بیست و بلند که زیادتی در بی بسبب علم و عمل و نحو اینها
نداشته باشد تفاوت قرار بدهد بلکه اگر چیزی کند مگر هست که مشتری
قبول کند و بیوستی است که اگر مشتری یا با بیع خواهد اشراقه و فسخ نماید
کند اما اگر کند و بیوستی است که بعد از سابقه بکسر و ستمها در بی بکسر
و بیوستی است که کزنده قدری سبک بگیرد و دهده قدری سنگین
بدهد بر وجهی که وزن بسبب آن در عرف معاوضت مجرب باشد
مگر هست که با بیع مال یا بویع و امسج کند مشتری می کند و هم
مگر هست قسم خوردن و پیمان کردن عیب و فتنه گرفتن آن سبب
اشی عشری بدو در صورت در معامله که بیشتر باشد از صد در هر یک
مقتدر است بیع و یا صاحب قران کند و هر یک بمقتدری است و بیع
و هم چنین معامله در میان اطلاق عین و داخل شدن در معامله
بمقتدری است و زیاد کردن در قیمت در وقت دلوله یا زیاد کردن

و نسیه

از برای میل دادن مشتری و دیکر شدن از برای غریب که از خارج جنس
می آورد از برای بیلد و جنسی از وقت یعنی کدم و جو و مو و زخم ما و روغن
و بعضی نمک این گفته اند که از احتکار گویند و بعضی حرام دانسته اند
در صورتیکه احتکار داشته باشند و کسی دیگر نباشد بفرشند و بعضی
گفته اند که در زمان قسط بعد بعد از سرد و احتکار حاصل میشود
و در زمان فراوانی بعد از چیدن روز
از احکام اقسام بیع است و در این مطلب چند فصل است
بیع صرف عبارتست از بیع طلا و طلا یا بنقره یا بیع نقره بنقره یا طلا
هم چنین است علی الظاهر بیع طلا و نقره یا بنقره یا بیع نقره و نقره
باشند یا نقره بسکوک و خواه سکه اسلام باشد یا غیر آن بیع طلا یا نقره
یا هر دو بیع سکه یا خواه سکه اسلام باشد یا غیر آن بیع طلا یا نقره
طلا و طلا یا بنقره یا عکس این حکم صرف و اندر دعای الاجع و شرطت
در بیع بیع صرف علاوه بر سایر شرایط که گذشت قبض نمودن هر یک
از عوض و عوض را پیش از متفرق شدن خواه در مجلس عقد باشد خواه
در مکان دیگر باین طریق که با بیع مشتری با هم حرکت کنند و عاقبت
نکند تا اینکه قبض شمس و مثنی نمایند و دیکر قبض در قبض کافیست
بلی هر گاه وکیل در صرف نمایند عاقبت موقوف بر بند و بماند در حکم

صرفت فروختن چیزی که طلا و کوب یا نقره کوب باشد چون شمشیر یا جام
یا غیر اینها که مفضض یا مذهب باشند پس اگر مقدار طلا و نقره معلوم باشد
و بیع بجنس دیگر نباشد باید در ضمن بیع در وقت قرار دهند که در مقابل غیر
جنس واقع میشود تا آنکه با محقق بشود و باید بعد از طلا یا نقره و نقد
قرار بدهد و پیش از مفارقت داد و ستد بهم بیاید تا آنکه شرط بیع
محقق بشود و اگر قریب آنها مجهول باشد سابقه بیع بیع صورت ندارد مگر
آنکه علم بر زیادتی عرض از مقدار محصول طلا یا نقره داشته باشند و سابقه
بیع بیع فی اشکالست فروختن بیوه درخت پیش از نمایان
شدن آن در یک سال جایز نیست در صورتیکه چیزی که خرید و فروخت
او جایز است با ارض نشود بلا خلاف ظاهر او هم چنین اگر ضمیمه داشته
باشد علی المشهور و المضمون اگر آن ضمیمه مقصود از بیع باشد و لا بیع
و ترک احوطست ولیکن هر گاه بیوه بیشتر از یک سال یا چون دو سال یا بیشتر
بفروشد پس بدان خلافت و مشهور و چنانکه در سالک مذکور است
اینکه این قسم نیز جایز نیست و از آن ادویس ادعای اجماع حکایت نموده
و از صدق قول بیع آن مذکور است و این قویست ولیکن قول بیع اولیست
و احوطست بلکه از این ادویس ادعای اجماع حکایت شده است و هم
جایز نیست فروختن حاصل درخت بعد از نمایان شدن آن و پیش از

و پیش از آنکه نسبتی در سیدن و سرخ شدن و زرد شدن آن عا^ص الاصح
الاشهر بلکه از این زهره و شیخ حکایت شده که دعا و اجماع کرده اند بلی
هرگاه با آن ضم کنند چیزی یا که فروختی آن بطنهای جایز است یا آنکه بیشتر
از یکسال چون در سال بفروشند یا آنکه شرط کنند کسی بحال قطع کنند
هر چند بوضاعت از بیع قطع نکند آن بیع صحیح است چنانکه جایز است
که میوه را با اصل درخت بفروشند بعد از عملی آن شدن هر چند پیش
از آنکه نسبتی یا سرخ شدن و زرد شدن باشد و هم چنین هرگاه
بعضی از میوه نسبتی را بفروشند و هرگاه میوه نسبتی بستان رسیده
باشد و نسبتی جایز است که جمیع میوه آن بستان بفروشند و هرگاه
میوه یک بستان رسیده باشد و بستان دیگر نرسیده باشد در
جایز بودن فروختی هر دو با هم خلافت و جواز اقویست و در
اصول است جایز است فروختی غیر نفع خواه سبز باشد
و ایستاده باشد و خواه در درخت باشد و خواه در حالت سبز بود
قصد قصیل کردن داشته باشد و خواه قصد حاصل ببل آمدن
احوط اینست که مصلحت کند نمیدانند بجا اختلاف بعضی هم
جایز است فروختی بخار و باد بجان ضرر و مانند آنها از خطر اوت
بعد از نمایان شدن آنها و یک چیزش باینکه معلوم اهره باشد پس

ایچری

ایچری که در عرف گویند که صلاحیت قطع دارد و قطع می کند و ایچری که
معلوم نیست هر چند مشکوک باشد از جهت کوچکی او داخل است و هم
برک چیزی که بیک او را بوندیدن و از آن بالا به پایین دست کشیدن جدا
می کنند چون برک توت و حبیبیک و زردیدن یا بیشتر که معلوم باشد
هرگاه اصل درخت را بفروشند میوه آن مال مشتری نخواهد بود مگر
صورتی که شرط کنند عا^ص المشهور و در واجبست بر مشتری که تمکین کند
که میوه بر درخت بماند تا آنکه وقت چیدن آن بحسب عرف و عادت
بوسد هرگاه کسی حیوان را بفروشد و آن حیوان در ظرف سرد
که ایام حیوان است میرد مال باع محسوب میشود و مشتری نخواهد دانست
میگرد و هرگاه آن حیوان حمد داشته باشد حمد مال باع است نه مشتری
مگر در صورتی که شرط کرده باشد عا^ص کا حکمی عن الاکثر و جایز است
نگاه کردن روی کبوتری که ماده زرد بدن او دارد و بلکه جایز است نگاه
کردن سایر مواضع حسن او سوای صورت و مستحبست تغییر دادن آن
غلام و کبوتر بعد از خریدن و قدری شیرینی دادن با او که بخورد و بصدق
دادن بقدر چهارم دردم شری که هر دم بقلند و از ده خود و نیم یک
نخودی باشد و مملوک عا^ص المشهور و مالک چیزی نمیشود بداند که هرگاه
کسی کبوتری بالغه غیر باشه و باها بخورده بفروشد پس اگر او را صرف

و جماع نکرده باشد چیزی بر او لازم نیست و اگر با او مقاربت کرد باید استبراء
بکند با این طریق که یک حیض بپسندد و اگر در میان حیض باشد تمام
شدن همان حیض کافیست عا^ص الاصح الا شهره و اگر در سن زنا حیض
بیرون باشد و حیض نپسندد و بیع و در صبر کند و اگر باع استبراء کند
مشتری استبراء نکند بر وجه مزبور ولی هرگاه علم داشته باشد که باع
مقاربت نکرد استبراء لازم نیست چنانکه استبراء در صورت صغیر
بودن و داشته بودن کبوتر لازم نیست و اگر باع استبراء کرد بر مشتری استبراء
لازم نیست بلکه ظاهر اینست که هرگاه نفی کبوتر داشته باشد و بفروشد و
معلوم نباشد که تحلیل او کسی و او طهر کرد و استبراء مشتری لازم نیست
هر چند احوط اینست که هرگاه اخبار نکند یا اینکه کسی و او طهر نکرد
استبراء نکند بر وجه مزبور و هرگاه کسی کبوتر حامله را بخرد پس هرگاه
چهار ماه از حمل او نگذشته باشد جایز نیست که مشتری در قبل او جماع
کند و هرگاه بعد از ظاهر شدن حمل و گذشتن چهار ماه باشد مستحب
که هرگاه مقاربت کند منی را برون بریزد و اگر بیرون نبرد فروختی
او بعد از وضع در نزد بعضی مکرهست و در نزد جمعی حرام است و جدا
کردن میان ما و در نزد پیش از آن ماستی از شیر یا هفت سال در نزد
بعضی مکرهست و در نزد بعضی حرام است و این ظاهر بعضی از اخبار

جماع

و جماع کبوتر مشترک حرام است پس هرگاه جماع کند بقدر صغیر خود
باید رده شود و بعد از حمل بر او باید قیمت آن کبوتر را بقدر حصه
شریک رد نماید بلکه بعضی بحد مقاربت رد قیمت لازم دانسته اند
و اتفاق العالم در بیان بعضی از احکام ضروریه بیع نسبه
و سلفست که احتیاج بان در اغلب اوقات بر غالب مردمان واقع
میشود و تعبارة آخری عالم البیوتست و در این مطلب چند فصلا
بیع نسبه عبارتست از فروختن چیزی را که موجود باشد و بر
بايع اذعان بتمکین لازم باشد یعنی و بهایی که همان لزوم ادا اوان
مؤخر باشد و شرطست در صحه نسبه که زمان لزوم ادا و تمکین
باشد پس هرگاه معینی نباشد مثل اینکه بگوید ایچری یا بتو زخمی
نخواه را هر وقتی میخواهی بده یا هر وقتی که توانستی بدهی بده باطل
خواهد بود بله خلاف ظاهر و محکی هم چنین اگر تعیین کند زمان را
که قابل زیاده و کم باشد مثل اینکه بگوید سه سال یا وقت آمدن فلان
قافله و مانند اینها یعنی او را بده آن بیع نیز باطل است و هم چنین اگر
بگوید فروختن چیزی را بتو یا بن طریق دیگر که او نقد نخواهد تواند بگردد
و اگر نسبه بدهی تا اوان وقت در قومان عا^ص المشهور و بالمصروف هم
اگر بگوید فروختن فلان زمان بفلان مقدار و تا فلان زمان دیگر

اداکن بر بایع لازم نیست که یکروز در هرگاه در زمان تسلط بر مطالبه
 و لازم داند من مشتری نخواهد و باید بایع که یکروز در هرگاه
 نگیرد و نخواهد بدون تقصیر مشتری تلف شود و ان مال بایع خواهد بود
 در صورتی که دستش بجاگ شروع نرسد یا مطلقا اختلاف و مثل
 اینست حکم بیع مسلم و پیشگی از جانب بایع زیرا که واجب نیست
 بر بایع که جنس را پیش از رسیدن زمان تسلط بدهد و بعد از
 رسیدن زمان تسلط بر مشتری لازم است قبول کردن و باهتساع
 از قبول و تلف شدن جنس از مال مشتری خواهد بود علی الوجوه
 المزبور بیع مسلم که در فارسی و رختی یا خریدن پیشگی
 می گویند عبارتست از رختی مال را که بر ذمه فروشنده باشد
 تا زمان مشخص بمالی و بجهای که حاضر باشد یا مثل حاضر باشد
 بوصف مشخص کرده باشد و اذ آن بجهای که بایع باشد بعد از اجراء
 صف حاضر کنند یا حاضر کرده را بدهد و همچنین اگر آن عرض بر ذمه فرو
 جنس باشد یا بر قول فروشنده از بیع است که بیع جنس باشد
 و ثمن و بجهای آن نقد باشد جنس چنانکه هرگاه هر دو نقد باشند چنان
 نیست و جایز است در این بیع که بایع از هر یک بایع مشتری را در شود
 چنانکه در صلی بنی جایز است پس هرگاه بایع که در ذمه است صیغه

فیلان مقدار بیع معاملات متعارف میان غالب مردمان کند و
 بقال یا با آن سر و زد و جنسی میزند بقصد اینکه بخواهد را بعد از آن
 در وقت ممکن یا بخوان بدهد باطلست پس باید تعیین زمان بکند
 و بقصد تسلط بر مطالبه و زمان زمان جنس بخرد و اگر در آن وقت
 ممکن هم نوزانند مثل سایر در چون مهلت دهد و بهتر است که
 تعیین مدت بخوی کند که قابل هیچ زیاده و کم نباشد مثل اینکه بگوید
 دینار غریب شب جمعه یا اول طلوع افتاب از روز جمعه اول فلان ماه
 از فلان سال و مانند اینها ولیکن ظاهر است که تعیین روز مثل روز
 اول فلان ماه کافیست هر چند اجزا روز نشود هرگاه کسی
 چیزی بر آنسیه بخرد چنان است آنچه را پیش از رسیدن موعد بفرزید
 خواه با زیاد کردن در تقوایه باشد یا کم کردن یا بقدر سهام و خواه
 بایع بفرزید و خواه بیبایع بفرزید بشرط اینکه بایع در بیع اول شرط نکند
 که با بفرزید و هرگاه بعد از رسیدن زمان تسلط بر مطالبه تقوایه یا
 ان جنس از مشتری بخرد بدون زیاده و کم صحیح است و اگر زیاده یا کم کند
 پس در آن خلافست و مشهور است که صحیح است و این قول صحیح است
 و اجنبیست بر مشتری که در ثمن بیبایع کند پیش از رسیدن
 زمان تسلط بر مطالبه هر چند بایع مطالبه کند و هرگاه مشتری در این وقت

اداکن

و غیر ایشان است که لفظ است با اسکت یا اسکت و استی با اسکت
 و بایع باید بگوید اسکت یا اسکت یا اسکت و این خلاف مقصای
 عرف و لغت است چنانکه صحیح نیست ولیکن جمع سایر اصطلاحات
 شرطست در سلف بیع چیز اول آنکه ذکر جنس کند با وصفی که
 دفع جهالت کند بحدی که نزاع عقلایی واقع نشود پس بدون ذکر
 وصف یا با وصفی که دفع جهالت نکند چنانکه در کوشه و نان بگوید
 حیوان که ضبط بیوصف ممکن نیست بیع سلف صحیح نیست چنانکه
 اگر ذکر وصف کند باعث می شود یا صحیح دیگر که باعث نزاع
 شود مثل اینکه بگوید بهترین اول فلان جنس بی وصف نیست بلی بیع
 حیوان با وصف دفع جهالت چون سن فلان و ستاع و غله و سوسه و
 اینها که ضبط آنها بوصف دفع جهالت و نزاع ممکن نیست صحیح است
 دویم آنست که بیع کنند ثمن و بجهای را پیش از آنکه از جهالت شوند و
 بودن ثمن بر ذمه بایع در حکم بیع است علی الظاهر ولیکن احوطان
 که مافی الامم مذکور از کسی مشتری بدهد و بعد از اجراء صیغه ادا
 بگوید و بصلح مال بدهد ستم است که تعیین کند بیع را بر وزن یا کله
 هر چند چیزی باشد که در بیع نفدی در ذمه و کله را نام نباشد بلکه
 مبسوطه است که میست چون با هر هم و مانند آن بلی هرگاه تفاوت میان

ایجاب یا اجتناب جایز است که بگوید فرختم بکخر و اگر کند مثل آنکه بگوید
 وصف باشد باین طریق که در اول روز اول فلان ماه من لمان یا قاعه
 مقام شرعی من تو یا قاعه مقام شرعی تو کدام باشد که بدهم فیلان مبلغ که
 حاضر است یا فلان مبلغ موصوف بوصف معینی که آن دادنی باشی پس
 مشتری میگوید که قبول کردم و خریدم باین طریق و هرگاه بخواهد که این
 مطلب اهری ادا کند بگوید بعتك با بعتك ما علمك علی اوچه العلم
 یا بکلی العلم پس مشتری بگوید قیلت هكذا النفسی بالوکی جارا
 که بگوید سلف دادم و بیستکی فرختم تو فلان جنس معینی دادی فلان
 وقت دادنی باشم فیلان مبلغ که حالا دادنی باشی پس مشتری بگوید
 خریدم باین طریق و هرگاه بطلبد یا بخواهد عری بخواند بگوید
 یا اسکتك یا اسکتك الیکن ما علم الی الوقت یا بکلی العلم
 پس مشتری بگوید قیلت هكذا یا اسکتك هكذا و هرگاه مشتری
 صیغه ایجاب یا اجتناب بگوید بیستکی خریدم فلان جنس و اگر فلان
 وقت بدهی فیلان مبلغ که آن دادنی باشم و عری بگوید یا اسکتك
 اسکتك منك یا اسکتك منك یا اسکتك منك ما علم الی الوقت
 أو بکلی العلم پس در بیعت بگوید قیلت هكذا یا اسکتك
 یا اسکتك یا اسکتك هكذا و مستفاد از مسالک و شرح کربست است

ویر

اذا وان کم باشد و باعث نزاع نشود بلکه در عرف تسامح می کنند و سهولت
می نمایند چنانکه در بعضی از اقسام کرد و رخصت مرغ و مانند آنها تسلط
اینست که تعیین بوزن و کیل و وزن باشد بلکه در کوه کانی باشد هر
احوط در این قسم نیز است که تعیین بوزن و کیل است چه تمام است
که تعیین زمان تسلط بر مطالب را بکنند بر وجهی که احتمال زیاده و نقصان
در مزاج باع و مشتری نداشته باشد یعنی آنکه وجود آن جنس غالباً در وقت
حلول احد ممکن باشد هر چند در وقت عقد مثلاً موجود نباشد
بدان آنگاه که جایز نیست فروختن مبیع بسلامت بیشتر از رسیدن وقت
تسلط بر مطالب یعنی بعد از رسیدن زمان تسلط بر مطالب جایز است فروختن
آن هر چند قبض نگردد باشند ولیکن در غله که راحت دارد و نمایی آنکه
هرگاه باع بعد از رسیدن زمان تسلط بر مطالب آنگاه که جنسی بیکدیگر
مشخص کرد و در وجوب مشتری که قبول کند یا ابراء ذمه باع کند و هر
استماع کند حاکم شرع قبض خواهد کرد و هرگاه در دست بیگانه شرع نرسد
و اگر در جنس را مشتری و تخلیه کند هرگاه بیشتر از آنچه که قرار داده
شده آنگاه که قبول واجب نیست و در واجب بودن قبول کردن با آن
خلافت و قبض احوط است هر چند در وجوب قبول وقت است چنانکه
اگر بیشتر از قدر مبیع آنگاه که قبول او واجب نیست بلا خلاف ظاهر

عکس

و حکمی و ثالثاً آنکه هرگاه بعد از رسیدن وقت تسلط بر مطالب مبیع
اداء آن متعدد شود مشتری مختار است که وضع کند و مطالبه نمود یا
مشان کند یا آنکه صرف کند تا زمان قدرت باع و محض عقد عقد
بیع منقذ می شود و بر هر می خورد و در آنجا آنکه هرگاه مدیون غوی
جنس را مشتری بدهد یا رضاء او باید بعینت آن که در وقت قبض
تسلط دارد و صفا کرد یعنی آنکه در بیع سلف نیز جایز است شرط
کردن چیزی که باعث جهالت نشود و در محال حرام و محرم حلال باشد
چون عمل مباح و همه که در چیزی همانند آنها ^{بیان}
احکام شرک است و در این مطلب نیز چند فصل است ^{شرک}
عبادت است از جمیع شدن خود و فقر یا بیشتر در مالی یا منفعتی یا نحو
اینها بر وجهی مشاع بودن و این اشراک گاهی اختیاری می شود و گاهی
اضطرابی اما اختیاری بر وجهی است که با اختیار خود مخلوط
کند مالهم و دیگر با بر وجهی که از بیع امیثالی نباشد یا آنکه مالی
شیرکت بخزند و اضطرابی بسبب ارف و مشان حاصل می شود مثلاً
هرگاه شخصی میرد و از او که باقی ماند و وارث متعدد داشته باشد
ان وارثها در تریکه او شرکت خواهند داشت بر وجهی که اضطرابی
هرگاه مالها با هم مخلوط نشوند یا اینکه مخلوط شوند ولیکن غیر بیعی

سوال در شرک

مکن باشد چون کدوم و جو یا کدوم سفید و سرخ یا کوچک و بزرگ شرک است
و حاصل آن خواهد شد شرک است اختیاری که بقصد تجارت باشد از راه
شرکت عنان گویند و این شرک با کار بزرگ و هست ولیکن صحیح است و
در این شرک اگر چه مساوی باشند و دفع نیز مساوی می باشند و اگر
تفاوت در اسبقاق اصل مال داشته باشند در دفع نیز بحسب آن تفاوت
خواهند داشت و هم چنین در ضرر بلکه اگر شرط کنند که یک نفر را ایشان
در دفع زیادتی داشته باشند بدون تفاوت در اصل مال آن شرط اعتباری
نخواهد داشت و با این حکم بطولای معامله نیز کرده اند
شرکت بدنی و عملی باطل است باین معنی که هرگاه دو نفر یا بیشتر با هم
قرار دهند که هر یک کار بکنند و در حاصل اجرت عمل با هم شریک باشند
بحسب شرع شرک است حاصل نخواهد شد بلکه حاصل عمل هر یک مخصوص
بان عمل کننده است و هم چنین شرک و وجهی نیز باطل است باین معنی
که هرگاه دو نفر صاحب بود اعتباری مال باشند و قرار دهند که در
هر یک مالی بخزند و بجزر و شند و تقویه صاحب مال را بدهد و در دفع آن
کلیاتی مانند با هم شریک باشند یا اینکه صاحبان را با اعتباری مالی بخزند و
یکسوی که با اعتبار است و اگر در معامله کند و در دفع آن با هم شریک
باشند یا آنکه صاحب اعتباری که مال باشد و بی اعتباری که مال دارد

باید

قرار دهد که مال شخصی یا اعتباری آن معتبر نباشد بدون آنکه مال را
بدست او بدهد و در دفع آن شریک باشد و آنکه آن معتبر مال که نامش
بنفع زائد نباشد تا اینکه بعضی از نفع مال او باشد شرک است شرعاً حلال
نخواهد شد و هم چنین شرک مغایر و بی باطل است باین معنی که هر
دو نفر یا بیشتر قرار دهند که آنچه کسب می کنند و دفع میکنند با هم شریک
باشند و در ضرر نیز با هم شریک باشند جایز نیست از برای شریک
که بدون اذن شریک دیگر تصرف کند در مال مشترک و در صورت آنکه
بعد از آن تصرف جایز است پس هرگاه تعدی کند ضامن خواهد بود
و هرگاه شرط کند که تصرف با جماع همدیگر باشد یا بشود شخصی یا
باید با استقلال تصرف نکند و الا ضامن خواهد بود هرگاه بعضی
از شریکها خواهش بکنند که مال مشترک را قسمت بکنند واجب است بر
دیگری که اجابت کند در صورتی که قسمت باعث ضرر نشود و شتمند
برود نباشد یعنی هرگاه حصه بعضی اعلی باشد و حصه دیگری نیست
نباشد و در صورت قسمت کردن لازم باشد که صاحب حصه اعلی نیز
صاحب حصه نیست رد بکند که تلقی نیستی و بکند اجابت لازم نیست
بلکه قسمت کردن موقوف است بر رضاء شریک و این قسمت اجابت
گویند و در غیر این دو صورت اجابت لازم هست هر چند سر مالیه

جمع اوری نشده باشد و هم چنین اگر از برای شوکت و ثانی تعیین کرده
باشد و آن زمان نرسیده باشد که این بخوار شرط کردن فاسد
نیاشد و باعث شد شوکت نشود پس هرگاه با طاعت نکند حکم شرع
می تواند اجرا کند بر قسمت کردن و این قسمت اجباری گویند و خلاصه
در این نیست بلی در تعیین ضرر خلافت و ظاهر اینست مطلق
شدن قیمت ضرر باشد هر چند ضرر فاضل نباشد و بی نفع نشود
سید استاده اختیار کرده و هرگاه از برای طالب قسمت ضرر از غیر
جهت قسمت باشد و از برای قوی باشد اجبارا قسمت میکند و اگر
ان ضرر مساوی باشد فرغ باید رود شریک مازون در تصرف
خاص نیست در تعلق مال مگر در صورت تقصیر پس هرگاه در دیگر مال کا
تلف کند قوله دمی تلف مقدم است ولیکن باید قسم بخورد
در بیان بعضی از احکام ضرر در مصادیق است و در این مطلب
نیو چند فصل است مصادیق عبارتست از اینکه شخصی مال را
بدهد بفرقه معامله کند یا بطریق که در دفع با هم شریک باشند
معینی چون نصف ربح یا ثلث ان یا مانند اینها خواه مطلق باشد
و خواه مقید باشد بزمان معینی و باید که آن مال غیر طاری مسکوک یا
مسکوک باشد و درین باشد و احوط آنست که قدران و وزن آن معلوم

مفاد

بانه

باشد و ایضا احوط آنست که اجاب و قبول لفظی واقع بسیارند و با هم
متصل باشند و معاقب بخیر نباشد پس صاحب مال بگوید یا مال را بخرم
که معامله بکنی یا این طریقی که نصف نفع ان مثل مال تو باشد و نصف
دیگر مال من باشد پس اشخص عمل کننده بگوید قبول کردم و هرگاه بخیر
عربی بگوید مالک بگوید صوابتک هنگامی پس عامل بگوید و ثلث هکذا
جایز است از برای هر یک از طرفین مضافه به نفع کردن و بر طرفین
ان هر چند مال نقد نشده باشد بلی هرگاه نفع از عامل باشد و هیچ نفعی
ظاهر نشده باشد بلی هرگاه نفع از عامل باشد و هیچ نفعی ظاهر نشده
باشد از برای دیگری نخواهد بود و اگر از مالک باشد اجرة المثل با زمان
نفع از برای عامل هست با احتمال اینکه هر چه در مایه ضرر و زیان باشد
و اگر نفعی ظاهر شده باشد بطریق اولی عمل باید کرد و هرگاه نفع و
نکرده باشد باید عمل نمودی که مالک تعیین کرد عمل بکند پس هرگاه مالک
تعیین سفر نسبی کرده باشد و عامل بیست دیگر بفرقه باشد مثل آنست
اگر تلف بشود و هم چنین اگر تعیین جنسی کرده باشد و عامل جنسی دیگر
خرید و باشد ضرر بکند ضامنست و هرگاه تعیین نکرده باشد و مطلق
گفته باشد بخیری که صلحت میداند عمل بکند ولیکن تعیین مال مضافه
جنس بخریدن به نما و البته جایز است از برای عامل که اگر اشخاص خود را

که متعلق معامله کردن در آن مالست از اصل مال چه در مثل سایر مرفوع
معاملات قبیل کره و اجرت کار و انسا و اسباب حمل و نقل بحسب
عادت و کلاهی بحال مصادیق بیسیه چون هر یک از طرفین باطل
میشود و هم چنین بسبب جوانگی و سفاهت و در صورت مردن او
مالک میرد و مال نقد شده باشد و نفع نکرده باشد ان مال با تمام مال
وارث مالکست و اگر نفع کرده باشد بحسب فرایند نفع اقسیمی
کند و حصه عامل بر طلب جمیع طلبکاران مقدم باید داشت و اگر
مال نقد شده باشد در صورت تصرف عامل هر چند با امید نفع باشد
اشکالست و احوط آنست که بدو ن ادن و اذن یا قائم مقام شرعی او یا
تصرف نکند و اگر عامل میرد پس هرگاه مال نقد شده باشد و نفع
تمام مال مالکست و اگر نفع کرده باشد بحسب فرایند و نفع و در ثواب
شریک می باشد و هرگاه نقد نشده باشد و محتاج باشد معامله کرد
تا اینکه نقد بشود پس هرگاه مالک ورثه عامل اذن بدهد جایز است
و احکام شرع اذن خواهد داد و امینی بلکه معامله کند که نفع کند حصه
و اگر ترا تسلیم او کند و الا فلا و باید دانست که عامل بجز ظاهر است
نفع مالک حصه خود میشود هر چند مال نقد نشود و اگر بکنند و در
تقصیر بیاخیری نیست هرگاه عامل بد خود را بخرد و نفع کند

۱۲۰

بدر او بقدر حصه از اذ می شود و بقیه قیمت خود را بکسب مالان
می کند و با تمام اذن میشود هرگاه در نزد عامل مال ضایع
چند نفر باشند و میرد پس هرگاه مالک هر مال بعضی از آنها معلوم باشد
ان مال مختص بان مالک خواهد بود و اگر هم از آنها اذن مال مختصت را در
مال خود شریکی باشد هر چند اتمام اذن تمام اموال صاحبان مال
باشد پس بیست مال هر یک قسمت باید شود
بیان بعضی از ملحقات تجارت است و در این مطلب نیز چند فصل است
و کالت نایب کردن شخصی است دیگر برادر مال یا حال که تسلط
بر او دارد در حال حیوة در تصرف کردن در آن و شرط آنست که مختص
باشد و معاقب بخیر نباشد بلی جایز است مقید کردن تسلط بر طرف
بزمانی و مکانی و حال و صورت و در هر چند اینها بی مثل تعلیق یا
و کالت عقد جایز است کل آن نیست و این جهت هر لفظی که در
کند بر نایب کردن شخصی یا در حال حیوة در امری از امور متعلقه مالها
خواه بگوید ترا وکیل کردم و خواه بگوید تو وکیل من و خواه چنین بکن
اینها با ضابطه اصل با دل نداد و با تلفظ ظاهر و کلاهی پس هر وقت که اذن
موتی نخواهد عمل کند جایز است و در کلاهی هرگاه نخواهد عمل بشود جایز
و بیسبب است و در جوانگی و غیر اینها باطل میشود چه آنکه بیسبب تلفت شد

وکالت

متعلق و کالت نیز باطل میشود و متصل بودن ایجاب و قبول آن نیست
 اجتماع علی الملکی و حق عبادت از وثیقه که در صورت دعوی
 اخذ درین از دیون استیفاء و حق از آن نمایند و باید است در این ایجاب
 و قبول مثل اینکه مالک بگوید رهتک هذا یا رهتک هذا للمغنی
 صاحبی صاحب طلب بگوید قیدت هکذا و شرطت کلام و تعیین
 مملوک باشد و مقبوض باشد علی الاصح و هر یک از این و هر دو
 و جایز تصرف در مال خود باشند و باید دانست که جایز نیست از
 برای مالک که تصرف در حق کند بفرصتی و وقف کردن طهاره و
 و مانند آنها و هم چنین صحیح است هر دو و هر دو است از سایر
 طلبکاران در استیفاء و حق خود از حق هر چند مالک مرده باشد
 پس اگر بدون باشد که بگوید نیز هر چند میتواند از برای خود بخرد
 اگر از حق خاص نداشته باشد پس در آن خلافست و احوط است بدان
 هر چند بفرزند خود یا شریک خود بگوید و باید هر گاه اقرار برهن بکند
 باشد و صرف داشته باشد که با وراثت انکار میکنند و ممکن
 نباشد که در نزد حاکم شرع اثبات کند متواتر استیفاء و حق خود را
 از حق نمایند در صورت حلول اجل و تا قبل از رسیدن و مانع طلب
 پس تصرف مرتس فی ذلک و در حق جایز نیست مگر باذن مالک و ظاهر

اینست

اینست که خلاف نیست که در صورت رسیدن وقت مطالبه کردن حق
 و نقد داد کردن مملوک مرتس میتواند در هر ایام هر چه بفرماید
 و استیفاء حق نماید هر چند ادن از مالک یا و نه یا حاکم شرع نداشته
 باشد بلی هر گاه بخواه اقرار او معلوم باشد که مال را بخریست و مال
 مکرورین باشد و مرتس بلیته نداشته باشد مال را بایر و بکند
 و پیش از تسلط قسم از برای برهن حق نیست ^{حاله} حواله عبا
 از نقل کردن مال و از ذمه شخصی بده شخصی دیگر که شغور الله
 باشد بمثل آن مال بحسب جیسی و وصف هر چند غیر نقد باشد یا
 بر شخصی که بری الله باشد علی الاصح بشرط خاصی بودن حواله
 و حواله کرده شده بلی حواله از شخص بری الله صحیح نیست و هم
 شخصی که حواله بر او میشود علی الاصح و بلا شبهه در صورتی که شخصی
 بری الله باشد و لیکن واجب نیست مگر در حواله بلا خلاف
 ظاهر و حکم هر چند شخصی بحال علیه مالدار باشد و شرطت که
 بحال علیه مالدار باشد در وقت حواله کردن و اینکه طلبکار بماند
 که اشخص بی چیز است پس هر گاه شخصی حواله کند تخصیص اشخصی
 دیگر و اشخص طلبکار بماند که در آن حال علیه مالدار است و پس
 از آن ظاهر شود که چیزی بود جایز است که برگردد بلی هر گاه در

حواله

حاله عبا

حواله کردن مالدار باشد و بعد از این غیر میشود جایز نیست که برگردد
 و مدیون اول رجوع کند بلکه بخرد حواله شرعی مدیون اول بری
 الله میشود علی الاصح الا شتر کفالت عبارتست از مترجم شدن
 که حاضر کند شخصی در هر وقتی که طلبکار طلب کند و شرطت
 در او رضاء کفیل و طلبکار و رضاء مدیون ضروریست و احوط
 است تعیین زمان بکند هر چند علی الظاهر لازم نیست
 ضمانت عبارتست از اینکه کسی بزرگتر مال را که بزرگتر دیگری
 باشد هر چند اندکی رضی نباشد و شرطت که ضامن مکلف
 باشد و تصرف او در مال و جایز باشد باین طریق که سفیر و مانند آن
 نباشد و شرطت در آن در کلام بودن ضمانت که مضمون که طلب
 کار است رضی باشد چنانکه شرطت در دعوی آن اینکه ضامن مالدار
 باشد و اینکه طلبکار عالم بفقرا و باشد چنانکه کفالت و باید دانست
 که بجز رضامن شدن مال الله مدیون مستقل میشود و بده ضمانت
 تعلق میکند و مدیون بری الله میشود از طلبکار پس هر گاه
 ضمانت بخواهش مدیون واقع بشود ضامن رجوع باو میتواند بکند
 و اولاد ^{حاله} مصالح عبارتست از سائر شرک و شخصی یا بیشتر از عقد
 از برای قطع نزاع یا مالک و جایز است واقع صلحی مصالح یا

مرفی

مدعی علیه و یا انکار او و هم چنین جایز است مصالحه عین بعین و
 بدین و بدین بعین و جایز است بلام مقصداً بحین بمقدار مال که نزاع در آن
 واقع شد و باین حد ایشان و جایز نیست مصالحه که تمام کند حلال
 خلد یا اینکه حلال کند حرام خدا با امان عقد لازم است باطل میشود
 مگر بفسخ و اقاله کردن و جایز است بعد از شرکت و اراده فسخ آن
 اینکه مصالحه کنند باین طریق که نفع و ضرر آن برای یکی اند و ضرر آن
 باشد از برای دیگری همان سرمایه او باشد و هر گاه مال الله یا
 عوض آن مال غیر برآید یا اینکه قابلیت مملوکیه نداشته باشد مثل خوک
 صلح باطل خواهد بود بلی هر گاه صلح تعلق بگیرد بچیزی که در مملوکیه
 و قابلیت مملوکیه داشته باشد و آنچه را که با او شد چنین نباشد
 صلح صحیح است پس مطالبه بدل خواهد کرد و اگر با عیب باشد حواله فسخ
 دارد که با است از ایجاب و قبول مثل اینکه مصالحه بگوید مصالحتک
 هکذا و مصالح بگوید قیدت هکذا ^{حاله} موارد معامله است که
 بر زمین تعلق بگیرد باین طریق که ذرات بکند و حصه معینی از آن حاصل
 مال عامل باشد هر چند زمین و دیگر و مانند آنها مشرک باشد میان
 و معامله کند و شرطت که حاصل شاع باشد هر چند با تقاوت باشد
 و زمان آن معلوم باشد و زمین قابلیت اخذ آن ذرات داشته باشد

وان عقدیست لازم که سبب مرگ و بیع باطل نمیشود و بی سبب آمانه
باطل نمیشود و باید دانست که جایز است از برای عامل که خود میاش
عد بشود و جایز است که نایب بگیرد و بیع بدهد مگر در صورتی که شرط
کند خود میاش باشد یا آنکه بذر مالک باشد زیرا که در صورت اول
تعدی جایز نیست بلا خلاف ظاهر و محکی بلکه سید استاده ادعا
اجماع کرده اند و هم چنین در صورت ثانیة علی الاصحط و هر گاه تعیین
زناعت معتبی نگردد باشد عامل مختار است فالاولی و صراح و مین که
حق السلطانست بر مالکست مگر در صورتی که شرط کرده باشند
که بر عامل باشد کلا یا بعضا و جایز است که مالک حصه عامل را تعیین
بکند و از قبول بکند بشرط سلام ^{ماندن} چون زناعت و حاصل زناعت اهری
و مکرهست اجاره دادن زمین را بکند و چون بکند بعضی حرام دانسته
در صورتی که از حاصل آن زمین اجاره بدهند و هم چنین اجاره دادن
بمال الاجاره که بیشتر از مال الاجاره موجر ثانی باشد یا غیر جنس مالک الاجاره
او باشد و در اجاره صیغه موجر بگوید اگر بکند هکذا است اگر بگوید
هکذا مساوات معامله است بر دخت که در عوضی ^{ماندن} و
حصه از حاصل آن از برای عامل باشد طین عقد لازم است و پیش از آن
شدن شرط صحیح است اجاعی و هم چنین بعد از ظاهر شدن شرط در صورتی

که از برای

که از برای عامل علی باقی مانده باشد و این عقد باطل نمیشود مگر
سبب مرگ مگر در صورتی که تعیین شده باشد که همان عامل ^{ماندن}
باشد ^{اجاره} اجاره عبارتست از مالک کردن منفعت معلوم یا معین
معلوم و این عقدیست لازم از نظر فقه و سبب آمانه باطل نمیشود و
سبب بیع باطل نمیشود و هم چنین سبب ازاد کردن بنده و در ^{ماندن}
شدن آن سبب مرگ خلاصت واضح است که اجاره باطل نمیشود
سبب مردن خصوصا اگر استاجر زنده باشد بی در صورتی که عین
موجود بعینه پیش از قبض یا بعد از قبض بلا فصل تلف شود و اجاره
باطل نمیشود و هم چنین در صورتی که شرط کرده باشند که مستاجر
استیفاً منفعت کند بموت او باطل نمیشود و در صورتی که موقوف علیه
اجاره بدهد از برای صلح خود نه مصلحت بطون لاحد بموت موجر
باطل نمیشود و در صورتی که موجر مالک منفعت مدته حیره خود
و صدت مالک عین نیز بموت موجر باطل نمیشود و باید دانست که
اجاره دادن مثل باع و از برای مالک شدن حاصل او چون خرد ^{ماندن}
و آثار و خریده همانند اینها از برای مالک شدن شیر و روغن و ^{ماندن}
اینها و اجاره دادن کاو و کوسفند و مانند اینها از برای مالک شدن
شیر و روغن و مانند اینها جایز نیست پس باید چیزی که قابل اجاره

اجاره

برای منفعت غیر عین چون نماز کردن و نشستن در زمینی و شرط کنند
که حاصل درختها یا مانند اینها که در سال اجاره عمل یابند با مستاجر
باشد و بدانکه بیع کنند با خیال از نظر فقهی و مانند اینها و الله اعلم ^{ماندن}
در بیان احکام رضاع است و در این باب بکفایت مرده ^{فصل}
و یکجا تمهید مقدمه در بیان فضیلت نکلج است بر وجهی ^{ماندن}
نکلج و زن که فقهی بحسب اصلا شروع است مؤکد است چنانکه ^{ماندن}
از سول خلاص که هر چه کسی که زن و بیع کند و زن بکند نصف زمین
خود دانگاه داشته است و باید در نصف دیگر او بیع کردی کند و بیع
سود نیست که در وقت نماز زن در جهت است از هفتاد و یک نماز
عزب و ایضا فرمود که اگر اهل اش هم غرضهای باشند و اجاعی
در این باب بسیار است و لیکن بر دو قسم است اول زنی که حلال
نکلج کردن او در بیع زنی که حرام است نکلج کردن او و این قسم ^{ماندن}
صنفی باشد اول زنی که از جهت نسب نکلج او حرام است و آن
جمیع خویشان پدری و مادریست غیر از دختران عم و عمه و دختران
خاله و خاله و آنها هفت طائفه اند که در قرآن خداوند عالمان ذکر فرمود
و فرمود است یکی ما و ما است که شامل عمه نیز هست و یکی دختر است
که شامل دختر پدر و دختر ختنه بی بی هست و یکی عمه است که شامل عمه

رضاع

پدر و مادر است که شامل عمه نیز هست و یکی خاله است که شامل
خاله پدر و مادریست و یکی دختر برادر است و یکی دختر خواهر است
و نواده ایشان نیز مثل ایشان حرام است نکلج آنها در بیع زنیست
که از جهت سبب صادر شده از نکاح حرام میشود چون مادری
فد سبب خود بی بی و زن عمودن دختر حرام میشود و هم چنین ^{ماندن}
ان چون زنی که در طالی که زن غیر خود یا در عده غیر خود با او زنا
کرده باشد یا اینکه در عده غیر خود با او نکلج او و انعقد کرده باشد
و نصف کرده باشد یا اینکه نصف نکرده باشد ولیکن علم داشت
بیودن در عده و حرام بودن چنین عقدا و امثال اینها که حرام ^{ماندن}
می باشند و هر که حلال نمیشوند سیم زنیست که سبب رضاع
یعنی شیر خوردن حرام میشود بحرمت دائمی و چون این قسم بیست
انفاق می افتد و در بعضی از احوال حکم مخفی است و باعت کرهتی ^{ماندن}
حرام میشود لهذا دانست که احکام رضاع و شرائط آن در چند
فصل مذکور شود زیرا که حرام شدن زن سبب رضاع و شیر خوردن
مجال از حیث قطعاً بلکه ضروری است پس هم بیان احکام و شرائط
اوست در سبب شدن رضاع و شیر خوردن از برای حرام شدن
زن و دوازده شرط است اول آنکه شیر زن از وسطی صحیح و شیر ^{ماندن}

اعلام رضاع

سود طریقی

باشد خواه بقد و دام و خواه بجمع و خواه بجمع و خواه بمالک بود
کثیر و خواه بشیر و خواه بجان ادریس در وسط بشیر ضعیف است
بلی شیری که از زنا بعد از ماه باشد خوردن او باعث حرام شدن شیر
دهنده و باغیان می شود مثل شیر زنی که شوهر مکرر آنکه زنا از جهت
ضرورت باشد مثل اینکه ظالمی بگوید که اگر بفلان زن زنا نکند می توانی
کشم و بزنی چنین بگوید و ایشان قطع می شود و باطل می ماند و داشته باشد
زیرا که شیر چنین زن عاقل با عت حرام شدن می شود و می تواند شیرین
بعد از عمل و وضع حمل حاصل شده باشد زیرا که اگر شیر از زن بدون
حمل حادث شده باشد باعث نشیرت می شود و باطل می ماند و ظاهر
و اگر با حمل و پیش از حمل باشد عاقل است و با عت نشیرت نمی
شود و لیکن اگر از چنین شیر کسی شیر خورده باشد احوط آنست که
ان شیر دهنده و مثل او را بزنی قبول نکند و نگاه همی از زنی نکند بلی
باقی ماندن از زن در عقد شوهری که آن عاقبت از حمل و شیر حاصل
شد ضرر و نیست بلکه هرگاه ان شوهر ببرد یا آنرا اطلاق دهد
ان زن شوهر دیگر اختیار کند و ان شوهر دیگر شیری حاصل نشود بلکه
همان شیر شوهر اول باقی باشد ان شیر باعث نشیرت نمی شود و لیکن
که زن در حال شیر خوردن طفل زنده باشد پس هرگاه یک شیر بکند

بکسر

بکسر بعد از خوردن خورده باشد ان شیر نشیرت نمی کند چه اگر
است که شیر کامل باشد یا این طریقی که بقدر راسته باشد شیر بخورد بود
بکسر بگوید شیر تمام خورد باید که خورد سیر دهد بدون سیم مثل
شیرین صلابی یا بازی کردن با طفل یا بر وزن آوردن سر هفتاد
از دهن طفل یا نحو اینها که هرگاه چنین باشد اعتباری ندارد و این شیر
ناقص باعث نشیرت نمی شود بلی هرگاه چنین شیر ناقصی بقدری
بخورد که صاف و بیاید در عروق و عادت که از ان شیر کشت رویده
شد و استخوان سخت شد و اینک صاف و بیاید که بکشد و در عروق است
از شیر فلان زن شیر خورده است باعث نشیرت می شود بلی چه آنست
که شیر خالص باشد پس اگر مزاج باشد نشیرت نمی کند ششم آنست
که شیر را از پستان بکشد و شیر معده طفل برسد از پستان پس اگر
بدون پستان بدین طفل یاد بدهد و پستان در دهن طفل بریزد تا
اینکه بشکم طفل برسد باعث نشیرت نمی شود و هم چنین است
کردن طایفه بی محبت و ساندین هفتم آنکه شیر خورنده قبل از تمام شدن
دو سال شیر بخورد پس اگر بعد از دو سال شیر بخورد هر چند یک عمر
ان بعد از دو سال باشد باعث نشیرت نمی شود هر چند در روز
باشد که بسیار از روز عدسی روزی که کره تمام شود یا بعمدی

طال رضه

که هرگاه طفل در میان ماه متولد شود و ان ماه که باشد یعنی بیست و نه
باشد و بعد از نیمه ماه اگر که دو سال بسبب ان تمام می شود شیر
ان شیر باعث نشیرت نمی شود و با اینکه بعد از دو سال پیش از او عمل
مجاورد و لیکن اجتناب احوطست در این صورت و هم چنین در صورت
که طفل بعد از دو سال از شیر باز نماند باشد و ان طفل با این حال از
دو شیر بخورد احوط اجتنابست و فرقی نیست در شیری که در دانه او
دو سال باشد میان شیری که با اتصال شیر خوردن باشد و میان شیری
که بعد از آن از شیری باشد در ظرف دو سال و شرط نیست که
فرزند را بهر کس از دو سال داشته باشد هشتم آنکه شیر بیک از سر جد
شروع رسیده باشد با این شرط که اگر آنکند و باعث شود و دیدن
کویت و سخت شدن استخوان در عروق و عاده بروج علم قطعی با
شروعی و اما اینکه یکسبب آنست که دو سال تمام شیر بخورد بروجی که عده او در
تمام شبانه روز شیر از آن باشد عاقل است و با اینکه با نوزده شیر
بخورد بروجی که شیر زنده و بیک فاصله نشود نه شیر خوردن کامل و نه نا
بلخوردن اب و نان و مثل ان در نوزده شیر زنده و بلکه
خوردن از غیر پستان نیز ضرر ندارد تا نوزده شیر ندارد و احوط نیست
که شیری که باعث دیدن کویت و سخت شدن استخوانست

عنه

عرق کالیست و هیچ فصل خدا شکر ندارد بلی احوط در جمیع
صورت های خلاصه بهتر است چنانکه هرگاه ده شیر بخورد احوط اجتناب
دیو که جمعی قائلند که ده شیر باعث نشیرت می شود بلکه بعضی
قائلند که یک شیر کامل نیز باعث نشیرت است و این نیز احوط است
هر چند اصح خلاف هر دو قولست و از بعضی سیستان چون ابو حنیفه
حکایت شده که سمای شیر خوردن باعث حرمت می شود هر چند
بشیر ناقص باشد پس اجتناب احوط است از آنکه نوزده شیر از
یکون باشد پس اگر شخصی نوزده زن داشته باشد و طفل از هر زنی یک
شیر خورده باشد بدون فصل شیر زن شخص دیگران نوزده شیر باعث
نشیرت نمی شود بلی هر زنی طفل را نوزده شیر باعث نشیرت نمی شود
مستولی بر همان طفل بر هم دیگر حرام می شود چنانکه بر شیر حده
خود شوهر نیز حرام می شوند و هم آنکه شیر از یک شوهر باشد پس
هرگاه هشت شیر از زنی بخورد و بعد از این شوهر از زن او اطلاق
دهد و در همان عده ان طفل از ان شیر باز نماند و نان و ملا
غذای دهد و بعد از عده ان شوهر دیگر اختیار کند و از ان شوهر
دیگر فرزندی و شیری هم رسد و هفت شیر دیگر از زن ان شیر از
شوهر دیگر بخورد و ان نوزده شیر با اینک از یک زنست باعث نشیرت

تمام

نمیشود بسبب تعدد فعل و شوهر نسبی نشیرد هنده بران طفل حرام
نمیشود و طفل اگر دختر است بر شوهرهای آن حرام نمیشود بلی
هرگاه از شیر هر شوهری طفل را شیر کامل بدهد باینکه از شوهر
پانزده شیر بخورد بیک طفل و پانزده شیر از شوهر دیگر طفل دیگر بخورد
آن زن بر هر دو طفل حرام نمیشود و هر یک از دو طفل بر صاحب شیر خود
نیز حرام نمیشوند ولیکن اند و طفل بر هم دیگر حرام نمیشوند علی المشهور
المقصود از آن بعضی حکایت شده قول مجرم شدن اند و طفل بر هم دیگر
نیق و این احوط است باز هم آنکه طفل صحیح المزاج باشد عی و جرد
هر چند او چنانست که شرط نیست در آن هم آنکه شیر باقی بماند
در شکم بپره گاه و گد هر چند که شیر را باعث نشو صحت نمیشود عی
و جرد احوط اینست که اجتناب کند از آن که قوی چینی نشیرد هنده و
نگاه کردن با او هرگاه رضاع و شیر خوردن با شترهای مدکوره و
حاصل شود مودی که شوهر دایه است و شیر از او است و در عرف
علماء او را فحل می نامند بید رضاع طفل نمیشود و شیر هنده با
رضاعی او نمیشود و فرزند آن ایسان خواه نسبی باشد خواه رضاعی
باشد رضاعی و خواه رضاعی طفل نمیشوند و هم چینی فرزندان نسبی
فحل که از زن دیگر دارد و هم چینی فرزندان نسبی دایه که از شوهر دیگر

دارد

دارد که هر برادران رضاعی و خواهران رضاعی طفل نمیشوند اما فرزندان
رضاعی دایه که از شیر شوهر دیگر بماند بپس برادر و خواهر طفل نمیشوند عی
هر چند احوط اینست که از چینی دختری اجتناب کند در نخل و نگاه و
هم چینی خواهد نمود عی رضاعی طفل نمیشود و خواه دایه حامل رضاعی
طفل نمیشود و خواه دایه خالدة رضاعی طفل نمیشود و مادر ایسان چون
رضاعی طفل نمیشود و هم چینی دختران پسر دختران برادر رضاعی طفل
نمیشوند و دختران دختر دختر خواه رضاعی طفل نمیشود و حاصل آنکه
هفت طایفه که ربط دارند بسبب نسب طفل که مذکور شد مثل
انها هفت طایفه بسبب رضاع حاصل نمیشوند و این هفت طایفه
رضاعی مثل هفت طایفه نسبی بران طفل حرام و محرم می باشند بعد
حاصل شدن رضاع با شرایط حاصل شدن علم بان چنانکه در
حدیث صحیح وارد شده که **كَيْفُ مِنْ الرِّضَاعِ مَا كَيْفُ مِنَ النَّسَبِ** یعنی
حرام می شود از آن جهت رضاع و شیر خوردن زنانی که طفل ایسان از جهت
نسب حرامند چون مادر رضاعی که طفل را دایه نسبی است و خواهر
رضاعی مثل خواهر نسبی حرام است و هم چینی سایر هفت طایفه
که اشاره بانها شده است پس حرمت حاصل نمیشود میان شوهر
و شیر دهنده و شوهر او و پسر او و مادر او و جد و جد و زن و شوهر او

دیه مستعینی

از جهت اینکه از شیخ طوسی در قول بیع حکایت شده رضاع شرعی
چنانکه اگر پیش از عقد واقع شود تاثیر میکند و بیعت حرام شدن عقد
نمیشود چنانکه گذشت هم چینی هرگاه بعد از عقد واقع شود یعنی
تاثیری کند و بیعت مسأله عقدی شود پس هرگاه مادر در شخصی
فرزند او را شیر دهد خواه آن فرزند از دختر او باشد یا از زن دیگر
باشد زن آن شخص که دختر یا در زنت بر شوهر حرام نمیشود
و عقدا ایسان فاسدی شود و از زن بودن بیرون می رود و حرام
دائمی نمیشود و هم چینی اگر زن دیگری بد روزی او که غیر مادر رضاع
زن او است فرزند او را شیر دهد زن آن شخص که فرزند او را است
بر آن شوهر حرام می شود زیرا که او را دایه صاحب شیر خواه نسبی باشد و
خواه رضاعی برید و طفل شیر خوردن حرام نمیشوند بلی او را دایه که
شیر دهنده است اگر نسبی باشد حرام می شوند هر چند از غیر این
شوهر باشد و اما رضاعی بر حرام نمیشود عی المشهور ولیکن اجتناباً
از این قسری احوط است و اگر کسی کنیزی داشته باشد که از او طفل
باشد و آن کترین صغیراً آنکس را شیر دهد مرد بر آن حرام دائمی
نمیشوند زیرا که کترین بجای مادر زن خواهد شد و زن دختر رضاعی
آن کسی خواهد بود بلی هرگاه آن کترین از شیر غیر آنکس شیر خورده باشد

زن و شوهر برادران و خواهران زن و شوهر خواه نسبی باشند و خواه
رضاعی و هم چینی زنان دیگر آن شوهر و هم چینی میان او و شیر شو
میان زن و شوهر و بعد از نخی و برادر و خواهر ایسان حرمت تقریباً
حاصل خواهد شد بلی چنانچه میان مادر و برادر و خواهر طفل و میان
دایه و شوهر و متعلقان ایسان حرمت محقق نیست اظهار
و اشتهر اینست که چون رضاع شرعی معلوم شود حرام نمیشود بر
بید طفل شیر خوردن جمیع اولاد فحل که صاحب شیر است خواه نسبی
باشد خواه رضاعی و خواه از زن شیر دهنده باشد و خواه از زن
دیگر و هم چینی حرام نمیشود برید و از طفل جمیع اولاد نسبی دایه که
از شوهر دیگر داشته باشد و در اولاد رضاعی دایه که اولاد رضاعی شوهر
نباشند خلافت واقع اینست که حرام نباشند و احوط اجتناباً
و قول عدم حرمت برید و مطلقاً تبوم عدم صدق عنوان از عنوان
هفتکار که در نسب مذکور است چنانکه از شیخ طوسی و عی
مفهومست ضعیف است و خلاف احتیاط این نیست
و اشتهر اینست که بعد از حصول علم برضاع شرعی خواه رضاعی طفل
و مادر رضاعی او و سایر متعلقان هفت گانه رضاعی آن طفل بر
برادر نسبی او که شیر نخورده حرام نمیشوند ولیکن احوط اجتناب است

از جهت

کینه حرام میشود چون ماد و زنت و زن حرام میشود و هرگاه در
عقد صغیر شده باشد پس بسبب عیب و مانند آن عقد باطل
کرده باشند و پس از آن زن شخصی بشود و از او طفلی بیاید و زن
شیر و آن صغیر تا اگر شیر دهد از آن بر شوهر و دم نیز حرام میشود
و دم چنین هرگاه زنی از شوهر خود طلاق گرفته باشد و بعد صغیر
داده باشد و از شیر شوهر اول شوهر صغیر را شیر بدهد بر شوهر
حرام دائمی میشود و هرگاه دختر صغیره را عقد پسر صغیر که پسر عی
اوست نماید بعد از آن و پس از آن جدّه استان یکی از ایشان
شیر دهد بر هر دو حرام میشود و عقد ایشان فاسد میشود و
هرگاه ماد شخصی زن صغیره او را شیر دهد از آن بر حرام میشود
زیرا که خواهر رضاعی او میشود و دم چنین اگر خواهر شخصی از آن شیر
باز پس از آن پسر یا وزن بر او و از آن زن او شیر دهد از آن بر شخصی
حرام میشود و هرگاه زن صغیره شخص زن کبیره او را شیر دهد
هر دو زن بر آن حرام می شود زیرا که زن بزرگ مادری می شود
و زن کوچک دختر رضاعی شخصی میشود و دم چنین اگر از شوهر اول
طلاق بگیرد و زن شخصی دیگر بشود و از شیر شخصی دیگر از آن صغیره
شوهر اول او شیر دهد در صورتی که شوهر اول دخول کرده باشد کلا

حان

مان شیر دهند حرام دائمی شود و عقد صغیره فاسد میشود و خود
حرام دائمی نمیشود پس هرگاه بخواد او را بعد تازه عقدی کند و هرگاه
ان زن صغیره را بعد از آن کبیره زن بگیرد دیگر آن شخص نیز شیر دهد در حرام
شدن آن زن دیگر خلافت و اقوی اینست که خلافت و احوط
اجتناب است اصح و اشهر اینست که در رضاع منزلت یکی از حریمات
نسبیه بودن بر وجه عموم اعتبار ندارد بلکه مخصوص است بموضع که
منصوص است چون پدر طفل شیر خورنده که نمی تواند خواهر رضاعی
طفل خود را بگیرد زیرا که بجای فرزند او می باشد و هم چنین مادر این
صورت چنانکه گذشت و از منزلت دیگر که نص خاص بر اعتبار او نیست
پس بااعت حرمت نمیشود عی الاصح المشهور و بعضی چون در امام علیه
الرحمه قائل بعموم منزلت شده اند و از این جهت حکم کرده اند بحرام بودن
حفاظتی از زنان که توهم منزلت بدان میرسد و آن در چهار وجه صورت
اولا آنکه جدّه که بمقتضی کتب نقلی و ادوات صاحب شیر است و خواهر
ان طفل بمقتضی کتب منزلت زن صاحب شیر باشد این صاحب شیر
که پدر رضاعی بمقتضی است حرام می باشد و دوم آنکه هرگاه زن شیر
شوهر خود برادر یا خواهر پدری و مادری خود را بپدری یا مادری
شیر بدهد برادرش فرزند شوهرش می شود پس زن او که خواهر فرزند

نیز

مادر

رضاعی و هست منزلت فرزند شوهر می شود سیم آنکه زن شیر بدهد
فرزند برادر خود و پس چون فرزند فرزند عم شدن صاحب شیر
بمنزلت خواهرش میشود چه اگر آنکس زن شیر دهد فرزند خواهر خود
پس زن بمنزلت خواهر زن میشود پنجم آنکه جدّه شیر دهد فرزند
پسر خود یا فرزند دختر خود یا پس در فرزند پسری او که بمنزلت
مادری میشود و هر صغیره بمنزلت زن پسر شوهرش میشود و در فرزند
دختر علاوه بر اینکه دختر از آنکه در صغیره طفل هست و اولاد بر صغیره
برید بمقتضی حرام است چنانکه گذشت زن بمنزلت مادری میشود
و جدّه در خانه شوهرش بمنزلت دختر میشود ششم آنکه زن شیر دهد
عموی خود یا عمو خود را پس زن دختر برادر فرزند رضاعی یا دختر خوا
فرزند میشود و دم چنین زن بمنزلت جدّه زن میشود هفتم آنکه زن
شیر دهد خالو یاخاله خود یا پس زن بمنزلت دختر خواهر فرزند شوهرش
می شود یا آنکه فضل بمنزلت جدّه اداری یا بمنزلت شوهر ماد و ماد میشود
هشتم آنکه زن شیر دهد فرزند عموی خود یا آنکه زن دیگر شوهرش شیر
دهد فرزند عموی زن یا پس شوهر بمنزلت عموی زن میشود نهم آنکه زن
شیر بدهد فرزند خالوی خود یا پس شوهر بمنزلت خالوی شوهر شوهر شوهر
زن شیر بدهد برادر شوهر یا خواهر شوهر خود را از شیر انشوهر پس زن

حان

بمنزلت مادر برادر یا ماد خواهر میشود یا زخم آنکس زن شیر بدهد فرزند
خواهر شوهرش یا پس زن بمنزلت خواهر میشود دوازدهم آنکه زن شیر
بدهد فرزند فرزند شوهرش را پس اگر فرزند پسر شوهر باشد زن بمنزلت
زن پسر میشود و اگر فرزند دختر باشد زن بمنزلت دختر شوهر میشود
سیزدهم آنکه زن شیر بدهد عموی شوهرش یا عمو شوهرش یا احوال
یا خاله شوهرش را پس زن که ماد رضاعی آنها است بمنزلت جدّه پدری
یا جدّه مادری خواهد شد چهاردهم آنکه یکی از دو زن شخصی شیر بدهد
از شیر و فرزند فرزند دیگر او را پس زن شیر دهنده بمنزلت دختر دیگر
شوهر میشود و زن بمنزلت جدّه فرزند شوهر میشود و جواب آنگاه
شبهها اینست که دلیلی بر اعتبار این مجازاتها نیست خصوصاً آن
منزلت که لازم بمنزلت دیگر است بطور عکس نمودن مثل اینکه خواهر زن
شیر بدهد فرزند خواهر یا پس خواهر زن بمنزلت زن می شود و زن
بمنزلت خواهر زن میشود که ماد رضاعی فرزند است زیرا که آن سابع
که چنین منزلت باعث نشوهرت می شود پس بمقتضی عموم این وحدت
و اصل جلالی باشد و لیکن احتیاطاً مقتضی اجتناب است حتی در نکاح
کردن صاحب شیر ماد را یا خواهر یا جدّه طفل شیر خورنده و مادری پدر
بلکه برادر او نیز نتوانند بر موضع بلکه طایفه است بگیرند خویشی

مادر

چنانکه تعلق بنسب می کردیم چینی تعلق برصاع می کرد پس هرگاه کسی
زنی و دیگر چه آنکه مادر نسبی او حرام میشود مادری و رضاعی او نیز حرام و
محرم میشود و هم چنین دختر نسبی و رضاعی او در صاع علم محقق
او باشد و بطریق او علم قطعی باشد و خواه شرعی و مظنه کافی
نیست و تشک بطریق اولی کافی نیست و در علم شرعی باید استانتهما
دادن دو عادل بتفصیل باین طریق که فلان کسی شیر کامل خورد از پستان
فلان زن آن شیر حاصل شده از کفایت حیضی و شریعی بانزده شیر با ما
ان تا آخر شیر ابطه مذکوره در صورتی که علم نداشته باشند که معتقد
بر وفق معتقد حاکم شیعی یا غیر است یا اعلی است و الا ظاهر اینست که
اطلاق کافی باشد هر چند ظاهر کلمات اصح اینست که تقصیر در جمع
صورتی است و این نحو است و هم چنین است حکم شهادت بر اقوال
کردن شخصی باینکه رضاع باعث حرمت حاصل شد بلکه قبول اطلاق
در صورت علم و موافقت و محول دادن شهادت و ولایت از قبول اطلاق
در صورت مذکوره در شهادت و حاصل شدن رضاع و ظاهر اینست که
شهادت زلفان در رضاع نیز مسموع باشد و احوط احتیاط بر شهادت
مردانست در حکم محرمیت و حجاب نکردن رضاع باعث او
بودن و واجب شدن نفقه و مانند اینها غیر حرمت نکاح و محرمیت نمی

شود

نمیشود بلکه اگر کتبی فرزند او باشد داده باشد مگر هست فرغتی و
اگر کسی مالک شود برادر رضاعی خود را یا پسر برادر رضاعی خود را یا
خواهر رضاعی را یا پسر عمو یا عم یا خالو یا خاله رضاعی آن مگر هست که
اینها را دیده که بفرمایند یا بفرشند و سنتست که باینها از آنکه کند و اینها
خود سرزند همیشه و در محکم آن شهر و آنست که هرگاه شخصی مالک
شود پدر و مادر رضاعی او یا پسر رضاعی او مانند اینها بر او حرام
رضاعی و فرزند اینها بر او اولاد میشود چنانکه در سنتست
میشود در حدیث صحیح وارد شده که هرگاه مملوک شیر خان خود را
خورد باشد فرغتی او حرام است و خوردن تخم او نیز حرام است
و در خبری وارد شده که شیر دادن بزغال و خوردن گوشت او حرام
سنتست احتیاط کردن در این مؤمنه عاقله عقیقه جمیده و پاره
شیرها شیر مادر طفل است اگر عیب عارضی بهم نرسیده باشد و اگر بزرگ
مسلمان بهم نرسد برین مجرب و در ظاهر میتوان داد طفل را که او را
بدهد و از آنها امن دانه را بچانه او دادن و نکند در آن که گوشت خوک
و شتران بخورد و طفل را بچانه خود نبرد و اگر مجرب در رضاع بهم نرسد
بجو سینه میتوان داد بشرط سابق و هم چنین بودن زایه هر چند که از این
از هر سینه بدتر است و سنتست که در سال گام شیر بدهند مگر در

نیز

خال اضطرار و محکم آن شهر و آنست که در و ماهه نداده می توان داد و
اولی اینست که بدون ضرورت زیاد ندهند و الله العالم و له الحمد
در بیان بعضی از احکام بر اینست که چون میراث بعد از وصیت
و درین زمانند اوست و امر وصیت در احوط است و بعد از آنست
اینست که پیش از شروع در بیان احکام از آن مجلی از احکام وصیت
بیان بشود پس در بیان باب یک مقدمه و چند مطلب است و اینست
اما مقدمه پس در بیان مجلی از احکام وصیت است و در بیان ده فصل
وصیت عبارتست از تسلط کردن شخص غیر خود یا بعد از
وفات در حال یا مال عین یا منفعه لنفسه و لغيره چنانکه در کلمات
عبارتست از تسلط غیر بر حال یا مال در حال حیات و در آن فضیلت
بسیار است بلکه در بعضی از اخبار وارد است که هرگاه کسی بدون
وصیت بمیرد مثل اهل جاهلیت مرده است و ایضا مرویست که
سخاوار نیست از برای مسلمان که در شب بخوابد مگر آنکه وصیت نموده
اود در پیوسته او باشد و زنی وارفته که وصیت حقیقت بر هر مسلمان
و مانند اینها لابد است در وصیت از اجاب و قبول اما اجاب
پس باین طریقست که وصیت کننده بگوید که وصیت کردم که بعد از من
فلان عمل از مال من بکنند یا آنکه بگوید که بعد از وفات چنین عمل
بکنند

وصیت

و عاقبت آنها

و مانند اینها لفظی که دلالت کند بر قصد وصیت و اگر لفظ معتدل باشد
اشاره و کلماتی که دلالت کند بر مقصود او کافی نیست بلکه در وصیت
کتابت یا قریبه که دلالت کند بر قصد وصیت بدون ضرورت نیز کافی
ولیکن احوط اینست که با قریب لفظ کند و یا اشاره و کلمات گفتار
و خطیست بدون قریبه که دلالت کند بر اینکه مراد از این نوشته وصیت
اعتباری ندارد و بعضی گفته اند که در بعضی از نوشته عمل کرده باشد
عمل بکار لازم است چنانکه در خبر است و این قول عقیقت هر چند
بعضی از صورتها احوطست و اما قبول پس در صورتی که وصی خارج
باشد باین طریقست که بگوید که قبول کردم یا اینکه عمل بقضای
وصیت کند عمل الظاهر و احوط اینست که بلفظ قبول کند و اگر وصی
قبول نکند در صورتی که در جایز باشد حاکم شرعی با قایم مقام شرعی
قبول باید بکند پس قبول وصی بسبب تعین است و بسبب تحقق و
حصول وصیت متعلق به قبول مع و بعد از آن قبول محلی معین یعنی کسی
که از برای او وصیت شده باشد مثل اینکه بگوید فلان قدر مال مرا
بفلان کسی بدهید پس بقضای اصل رضاع است و بدون قبول او
مال مال وارث موصی خواهد شد مع الظم و در وصیت عام مثل اینکه
بگوید فلان قدر فقرا داده شود قبول از حاکم شرعی با قایم مقام شرعی

بگوید

او باید عمل بیاید و بدانکه بیان مطلب در چند مسئله واقع می شود
مسئله اول اینست که هرگاه کسی وصیت کند که فلان قدر از مال
من بفلان کسی بدهید و آنکس بعد از بودن آن موصی که وصیت کرد
قبول کند و تصرف کند مال آنکه خواهد بود بلا خلاف و هم چنین
اگر قبول کند و تصرف نکند علی الاصح و احوط اینست که در این صورت
از قریب آن اخذ کند و یا اینکه بپارزد رد کند زیرا که بعضی قبضه
شرعی دانند چنانکه در وقت و هر شرط است مسئله دوم اینست
که هرگاه موصی له بعد از موت موصی وصیت دارد کند و ظاهر آنست
و عدم رضا کند وصیت باطل خواهد بود بلا خلاف ظاهر مسئله
سوم اینست که موصی له در حال حیوة موصی قبول وصیت کند و بعد از
وفات نه رد کند و نه قبول بلکه ساکت باشد پس در کافی بودن قبول
سابق خلافت واضح اینست که کافی نیست چنانکه سید استاد
اختیار کرد بلی هرگاه بعد از موت قبول کند صحیح است و مال خواهد
بود خصوصاً اگر قبضه کند چنانکه گذشت مسئله چهارم اینست که
موصی له در حال حیوة قبول کند و بعد از وفات رد کند هر چند بعد از
رد باز قبول کند پس در این صورت وصیت باطل خواهد بود مسئله
پنجم اینست که موصی له در حال حیوة سکوت کرده باشد و بعد از موت رد

کند

کند و پس از آن قبول کند و در این صورت نیز وصیت باطل خواهد
شد مسئله ششم اینست که در حال حیوة رد کرده باشد و بعد از وفات
قبول کند پس بنا بر محتمل آنست که قبول و رد در حال حیوة اعتباری نیست
قبول بعد از وفات صحیح خواهد بود و مال موصی له خواهد شد
و احوط است مقتضی اینست که از رد در این صورت آن اخذ کند مسئله
هفتم اینست که بعد از موت و قبل از موت قبول کند و قبضه کند پس
از آن رد کند و در این صورت اعتباری بودن نیست بلکه مال موصی
له خواهد بود و هم چنین اگر بعد از موت قبول کند و قبضه کند پیش
از موت سکوت کرده باشد یا رد کرده باشد علی الحاضر مسئله هشتم
اینست که بعد از موت قبول کند و پیش از قبضه رد کند پس بنا بر
محتمل آنست که قبضه و شرط نمیدانند و وصیت باطل نخواهد شد
و مال موصی له خواهد بود ولیکن احتیاط کردن با آنکه در فنی از وفات
اولی است مسئله نهم اینست که در حال حیوة سکوت کند هر چند
بسیب خیر داشته باشد از وصیت یا حرمت در وصیت باشد و بعد از
وفات موصی موصی له رد کند و قبول نیز نکرده باشد و فوت
شود یا آنکه در حال حیوة موصی موصی له فوت شود و پس از آن
موصی فوت شود و در این دو صورت علما اختلاف کرده اند که ای

و اوت موصی له قائم مقام او می باشند در جوان قبول وصیت و در آن
یا آنکه قائم مقام می باشند و محکی از مهور اینست که قائم مقام می باشد
چنانکه محقق اختیار کرده است و حدیث نیز دارد در صورت دوم
که اختیار قبول با و اوت موصی له است پس در صورت اول بطریق
اولی اختیار قبول با ایشانست و محکی از جماعتی اینست که وصیت باطل
میشود در هر دو صورت چنانکه نوع ایشان مستفاد از حدیث صحیح
و موثق میشود با نسبت به بصورت دوم و محکی از بعضی از علمای است
که اگر موصی له پیش از موت موصی له وصیت باطل میشود و الا فلا ظاهر
اینست که در حال موصی با افعال او معلوم شود که منظور انتقال مال
بخصوص موصی له میباشد و وصیت باطل خواهد شد تا برای ماریت
اختیاری نیست که قبول کنند و اگر معلوم باشد که موصی له در وقت
موصی له و اوت را در این دو وجه بیک معلوم نباشد خصوصاً
اگر اراده عموم مطلق باشد نیز ماریت اختیار دارد که قبول کنند مطلق
بعین حدیث نیز بهر جهت و مقصود معارض در ولایت است احتمالاً
ضمیمه رد قول معصوم علیه السلام و بیعت و وصیت چنانکه مقتضای
تذکره همین اینست و صلح مسالک نیز همین اشکال کرده است مسئله
دهم اینست که هرگاه مالک وصیت کند که فلان قدر از مال را بفلان باغیر

مقرر

فقر از جهت عامه بدهید پس در این شرط قبول خلافت و بنا بر محتمل
حاکم شرع یا قائم مقام شرعی او قبول خواهد کرد و جویدت عدل خواهد
کرد و پس از این بیان ظاهر شد که مقارنت میان ايجاب و قبول شرط
نیست بلا خلاف ظاهر و محکی بلکه در محتمل قبول پیش از موت خلافت
و مقتضای اصل اینست که قبول قبل از موت باعث انتقال مالک
نشود و تا این نداشته باشد چنانکه بنی سید استاد و بر اینست
و هم چنین شرط اینست قبل از مال علی الاصح چنانکه مقتضای عموم اول
وصیت است چون قول خداوند عالم فن بد بعد ما سمعنا فائمه
عالمین بیدلونه یعنی هر کسی که بد کند امر و وصیت را و عمل بان نکند
بعد از شنیدن آن پس گناه تبدیل بر آن کسی است که تغییر وصیت
میدهد زیرا که مقتضای این کلام اینست که بوجوبت بدون قبض
نیز باید عمل بشود چنانکه خصوص حدیث صحیح نیز دلالت بر این
میکند و باید دانست که صحیح نیست وصیتی که در وصیت است
چون اعانت ظلم و تحوان شرط است در وصیت کننده که مال
باشد پس وصیت مجنون در حال جنون صحیح نیست و هم چنین است
بیهوشی در حال سستی و بیوشی و در شرط بودن بلوغ خلافت
مستور اینست که بعد از ده سال یا نیز وصیت در وجوه و چون بناو

مسلمین بر اینست و خلافی در نظر نیست شریعت در کسی
که وصیت از برای او میکند که مرده باشد در حال وصیت پس هیچ
که از برای موقوفه وصیت کند بلای از برای موقوفه وصیت هیچ است اگر
حیات داشته باشد و فرقی نیست میان وراثت و وصیت و اجنبی و غیر
اجنبی و در نکاح خلافت و اولی ترک چنین وصیت است خصوصاً اگر
بجای معلق بیکدیگر وصیت نیست و وصیت کردن از برای مملوک غیر مملوک
مکاتبه باشد یا محبان و بعضی از او اراده باشد که مقید از ادای
خواهد بود بی هر گاه مملوک خود موصی باشد تا بعد از آنکه ترک اعبا
دارد هر چند بعضی گفته اند که اگر قیمت مملوک در برابر مال الوصیت
باشد مان وصیت باطل است و با این وصیت و نسبت ان بنده بقدر مال الوصیت
ازاد کرده میشود پس اگر بقدر قیمت تمام ازاد کرده میشود و اگر
بیشتر است باقی را با و ردی کند بعد از ادای و اگر کمتر است بقدر مان
ازاد کرده میشود و از برای باقی کسب میکند تا بالتمام ازاد شود و باید دانست
که اطلاق وصیت اقتضای مساوی بودن میکند هر چند بعضی در باشند و
بعضی زن مکرر در صورتی که بر اراده تفاوت باشد که در آن صورت مقتضای
اراده موصی عمل کند و در وصیت از برای اعمام و احوال قول تخصیص است
ولیکن مشهور تصور اینست که در این صورت باید هر دو را در قیمت

مسلمین

کرد با بنی قریبه بر اراده تفاوت و وصیت از برای خویش
کنند که با ایشان نیز چیزی بدهند پس اگر تعیین کنند بان معین خواهند داد
و الا هر کسی که در عرف او خویشی و مصروف موصی میگویند خواهند داد
شرطست در مال الوصیت که مقصود عقلاً مالک شدن ان باشد و قابل
انتقال باشد و در نفس او مانع از انتقال داخل مال نیست که وصیت بان
تعلق میکند اگر مطلق بگوید پس وصیت کردن بیکدانه کند یا بشرایلیغی
اینها صحیح نیست و شرط نیست که موصی مخصوص باشد بلکه جایز است
وصیت کردن بثلث ترک یا کمتر چنانکه موصیت که کمتر صحیح است و
اگر بیشتر باشد در باید محتاج است بادن و نه پس اگر بعد از موت اجاز
کردند عمل بوصیت در آن وقت نخواهند کرد و الا فلا و در اعتبار اجاره پیش
از وفات خلافت واضح و اشهر اینست که اعتبار دارد در کشتی و نه
بعد از الحاق کردن در حال حیوة در حال وصیت اعتبار ندارد و صحیح وصیت
کنند صحیح باشد و خواه موصی بی شرط است که اجاره کند جایز است صرف
در مال خود باشد و طفل و دیوانه صیقل عقل باشد و باید دانست که
هر گاه وصیت کند بمولد یا بی چون قهر و جح و خسر و ذوق و در مظالم
از اصل مال باید دلچسب آنکه تصرفات موصی که غیر وصیت باشد و معلق بر
وفات نباشد چون هب و بیع از اصل بلکه اعتبار دارد و صحیح بی هیچ شرط

مسلمین

مسلمین بر اینست و خلافی در نظر نیست شریعت در کسی
که وصیت از برای او میکند که مرده باشد در حال وصیت پس هیچ
که از برای موقوفه وصیت کند بلای از برای موقوفه وصیت هیچ است اگر
حیات داشته باشد و فرقی نیست میان وراثت و وصیت و اجنبی و غیر
اجنبی و در نکاح خلافت و اولی ترک چنین وصیت است خصوصاً اگر
بجای معلق بیکدیگر وصیت نیست و وصیت کردن از برای مملوک غیر مملوک
مکاتبه باشد یا محبان و بعضی از او اراده باشد که مقید از ادای
خواهد بود بی هر گاه مملوک خود موصی باشد تا بعد از آنکه ترک اعبا
دارد هر چند بعضی گفته اند که اگر قیمت مملوک در برابر مال الوصیت
باشد مان وصیت باطل است و با این وصیت و نسبت ان بنده بقدر مال الوصیت
ازاد کرده میشود پس اگر بقدر قیمت تمام ازاد کرده میشود و اگر
بیشتر است باقی را با و ردی کند بعد از ادای و اگر کمتر است بقدر مان
ازاد کرده میشود و از برای باقی کسب میکند تا بالتمام ازاد شود و باید دانست
که اطلاق وصیت اقتضای مساوی بودن میکند هر چند بعضی در باشند و
بعضی زن مکرر در صورتی که بر اراده تفاوت باشد که در آن صورت مقتضای
اراده موصی عمل کند و در وصیت از برای اعمام و احوال قول تخصیص است
ولیکن مشهور تصور اینست که در این صورت باید هر دو را در قیمت

صحیح مطلق کاینست و اگر چنین نباشد از ثلث ترک باید داد مگر با اجاره پیش
در قائم بندگان و هر گاه تعیین کنند که هر دو اثلث بدهند با بنا بر او ایب
کنند هر چند در رد که مؤخر باشد و در وجوب بتیغ عمل کنند تا بقدر
و فا کردن ثلث و اگر بتیغ مراد نباشد یا مستفاد نباشد و ثلث کما
کند هم عمل باید کرد و الا اگر است شک بر هر باید کرد و معتبر آنست که
نکته حی الوفاست نه حی الوصیت شریعت در وصی که
بائع عاقل باشد یا بیعنی که طفل یا بالغ را جایز نیست وصی کردن با
طریق که در حال طفولیت تصرف کند در مال الوصیت بلکه ظاهر بعضی
اینست که اگر طفل استقلال وصی کند شرط است که بعد از بلوغ تصرف
کند نیز وصیت صحیح نیست هر چند در این حکم اشکال است بلکه ظاهر
صحیحست نظر بظاهر آنست که موصی در زمان تصرف وصیت و تمام اول با اجاز
بیرون رفت پس غیر اجاعی باطل است و اگر هم کند با بالغ با بالغ عاقل
کامل را باطل است وصیت صحیح است ولیکن علم در صورت عدم موصی
موصی پیش از بلوغ و عقل با هم شریکی یا استند و و اذن دیگری
تصرف نمیتواند بکنند و اگر آن طفل پیش از بلوغ بمیرد یا دیوانه شود
احیاط اینست که بعد از زمان بلوغ بمیرد یا دیوانه شود و وصی یا
حاکم شرع یا قائم مقام شری او تصرف کند و هر گاه کامل وصی کند تا زمان

کامل شدن طفل و قرار دهد که بعد از این انطق وصی باشد بلا استقلال
و این نظارت کامل ظاهر نیست که این نحو صحیح باشد هر چند بشیرک اول و
احوطت و هم چنین جایز نیست وصی کردیدن در حیوان و او ایتم شرط است
که وصی مسلمان باشد اگر وصی مسلمان باشد و ایضا شرط است که وصی
اناد باشد و وصی کردیدن معلول جایز نیست مگر آنکه باذن اقای او
باشد و در شرط بودن عدالت در وصی خلافت و احوط است که شرط
نیست چنانکه محقق ره قائل است و از جمعی حکایت شده پس مجرد این
بودن در مال کافی نیست خصوصاً اگر وصی عالم عیست او بود و باشد و جاهل
و غیر ملتفت نباشد بلی هرگاه وصی بلی باطل بداند و او را وصی کند و
بعد از این فاسق بشود یا وصی غیر بلی شود اگر باعث بر وصی کردیدن
او عدالت او باشد و الا لا صحیح الاصح خصوصاً اگر نسق در حال حیوانه موی
خامش شود و وصی مطلع شود و عزل نکند و بایر دانست که جایز است که
وصی بعد یافتن پس هرگاه در وقت یا پیش از وصی کند و شرط کند که با جماع
تصرف و عمل کنند یا اینکه هر یک باذن دیگری بکنند یا بدین چنین کنند به نهایی
عقد کنند و قسمت جایز نیست و اگر اجتماع نکند حکم شرعی اجباراً باطل است
بر اجتماع و اگر بعد داشته باشد بدل می کرد و همچنین اگر طلق بگوید یا التزم
بیا هرگاه اذن دهد در استقلال هر یک جایز است که هر یک مستقراً عمل کنند

بطوری

بطوری که وصی قرار داد بلکه قسمت نیز جایز است و هرگاه از وصی حیاتی
ظاهر شود مغرور خواهد شد بنفسه یا بعد از حکم شرعی عا الاستخفاف پس
بدلی می کرد و از برای او این دیگر بیا و ایضا باید دانست که جایز است که
در وصیت کند در حال حیوانه موی نه در حال عاات پس هرگاه شخصی
وصی کند و بعد از موت وصی مطلع بشود جایز نیست در کردن وصیت
علاهی المشهور و هم چنین هرگاه در حال حیوانه رد کند و پیش از رسیدن
رد بوی آن موصی مجرد زیرا که در این صورت نیز وصیت لازم خواهد
خصوصاً در صورتی که قبول کرده باشد که در این صورت از جمعی دعوی
بر لزوم وصیت حکایت شده و ایضا باید دانست که وصی ضامن تلف
شدن مال الوصیته نیست مگر در صورت تقصیر و جایز است که وصی
طلب خود را از مال وصی کرده و نذ او است بپردازد خصوصاً اگر بینه
نداشت باشد زیرا که ابراء در موصی احسان است بجمعی پس جایز است
بلی احوط است که در صورت امکان ثبوت در نذ در حکم شرعی بر بدین است
کند و فاخذ کند و ایضا باید دانست که جایز است که وصی صغیر در صورت
صرفه و مصلحت مال صغیر بخرد و بفرشد و احوط است که بفریزر بفرشد
و از آن غیر مجرد و هم چنین وصی کفایت مال صغیر در وقت که وصی صاحب مال
باشد در مقابل ائمه خصوصاً اگر هر گاه در چیزی بپردازد و غیر ائمه بفریزر

قرض دادن و اذن غیر قرض گرفتن یا عدم ضرر خصوصاً با مصلحت احوط است
و ایضا باید دانست که جایز است که وصی اجرت بگیرد از برای عمل خود
اگر مقصد تبرع نگردد و احوط است که اقل امور از اجرت مثل
یا قدر نگاهداری الحاق کند و احوط است که در صورت اخذ قدر نگاهداری
خود را اخذ کند و نگاهداری عمال خود را نیز هر چند ظاهر نیست که جایز است
اخذ نگاهداری خود و عمال خود را بکنند خصوصاً عمال واجبه الفقه و اگر
غنی باشد هیچ چیز نباید کرد و ظاهر اینست که فرق نیست میان وصی یتیم
و میت هر چند این وحدت مخصوص به یتیم است الا جماع المرکه ظاهر
و اتحاد الطریق و ایضا باید دانست که اگر موصی وصی یا اذن بدهد
که وصی بگیرد جایز است که وصی از برای خود بگیرد که عمل موصیت موصی
او کند و اگر منع کند جایز نیست و اگر مطلقاً گوید در آن خلافت و احوط
است که وصی چنین وصی بادن حکم شرعی که او ولی تو کند من لاهمی لها
بالاتفاق یا قائم مقام شرعی او عمل نماید هرگاه موصی بگوید که
فلان کسی وصی منست هر چه بکنند محض است ظاهر اینست که تا نشود
از برای وصی تسلط مگر آنکه عرف و عاده معلوم باشد که مراد موصی
کسر است و سید استاده از بعضی حکایت کرده که هرگاه بگوید که تو وصی من
می باشی و دیگر چیزی بگوید چنین وصیت لغو خواهد بود بلکه از بعضی حکایت

کرد

رد

و اگر بزرگ عدل بیاید حکم بر او خواهد بود و اگر در روز بیاید حکم نصف خواهد بود و اگر سه روز بیاید سه ربع ثابت می شود و در ثبوت و عدت شهرت و بکشد عدل و قسم اشکالست و شهرت و عدت و چیزی که متعلق باوست اعتبار ندارد و در غیر آن اعتبار دارد و گفته اند عالم از طالع با باریت در بیان حقیقت میراث وراثت است بدانکه اوست و میراث عبارتست از چیزی که منتقل شود از میت حقیقی یا حکمی بلا واسطه یا استحقاق انسان زنده حقیقی یا حکمی بدنسب یا سبب غیر بدنسب بودن دیگری حقیقی یا حکمی باشد مال و غیر مال چون منفعت و صدمه و میشود و مطالبه و غیره در بیان میراث اوست بدانکه اوست گاهی این جهت نسبت تحقیقی شود و گاهی این جهت سبب و نسب عبارتست از ارتباط شخصی بدیگری که جهت کلاوت اشخاصی ازین دیگری با عکس این بنا کلاوت هر یک از دیگری بر وجهی که در عرف کوییند که اینها با هم منسوب می باشند و در عرفی اعتباری ازین رسیده باشند چنانکه در ولد الزنا نسبت غیره است اعتباری می باشد و سبب عبارتست از ارتباط شخصی بدیگری این جهت در حقیقت شرعی یا از کون یا صامن جریره شدن یا مالک بودن یا نحو اینها از برای نسبت سبب و سبب است بر وجه ترتیب یا به معنی که با وجود شخصی از مرتبه اولی اهل مرتبه دوم اوست نمی برود و با وجود شخصی از مرتبه ثانیه اهل مرتبه سیم

میراث

ارثی برند

ارث نمی برد مرتبه اول مرتبه است که از کلاوت بلا واسطه حاصل میشود و آن مرتبه پدر و مادر و فرزندانست و غیر فرزندان با نبودن فرزندان قائم مقام فرزندی شود مرتبه دوم مرتبه جد و جد و جد و جد است و درین مرتبه پدر و مادر جد با نبودن جد قائم مقام جدی میشوند و جد و جد با نبودن پدر و جد نیز قائم مقام جد میشوند و هم چنین پدر و مادر و جد و جد او و فرزندان و خواهر و فرزندان فرزندان ایشان نیز قائم مقام برادر و خواهر میشوند با نبودن برادر و خواهر بطور قاعده کلیه شرعی که تقریب معنی میکند مرتبه سیم مرتبه عم و عمه و خاله و خاله است و در این مرتبه فرزندان ایشان قائم مقام ایشان میشوند و در صورت نبودن ایشان هم فرزندان او و جد او و جد بر وجهی که در عرف و قاعده مزبوره که اوست با عدم مانع تقدیمی کند و هم چنین است عمی و خالی و خاله و مادرانند ایشان و اما سبب پس بر دو قسم است اول زوجیت است که بر وجهی که در عرف و قاعده مزبوره که در این صورت نیز زن و شوهر از هم دیگر ارث می بردند و دوم کلاوت شرعی است پس از کلاوت شرعی بدین است که مقدم است بر غیر خود و پس از آنست صامن جریره بودن و در عدم کلاوتی هر یک از غیر است و دیگر با کلاوت شرعی است شود و پس از آنست کلاوت شرعی که نسبت با مال است

و در این زمان از برای صاحب الزمان هم است که اگر کسی کار دارد یا پس بویجا اوست بیخ بیست اول او هفتاد و نوبت دوم چادرت و نحو نیم عموت و نحو نوبت چهارم زوجیت است بیخ و کلاوت و میراث اول و دوم و سیم ترتیب است باین معنی که با وجود یک نفر از مرتبه سابقه کسی مانع باشد اهل مرتبه لاحق اوست نمیرد پس اگر پدر و مادر و فرزندان وجود داشته باشند جد و جد و برادر و خواهر میت ارث نمی برند چنانچه چینی اگر جد یا جد و برادر و خواهر وجود داشته باشند در صورتی که پدر و مادر و فرزندان نداشته باشند عم و خاله و خاله اوست نمیرد بلی شوهر و زن یا پدر و مادر و فرزندان و سایر میراث اوستی برود بر وجهی که خواهد آمد چنانکه میان چهارم و بیخ و کلاوت نیز ترتیب است باین معنی که هر گاه زنی میرد و هیچ کس از فرزندان نداشته باشد و شوهر زنده یا حیوان داشته باشد اوست ازین متعلق باشد شوهر است یا تمام میراث نصفان بالفرض است و نصف دیگر از ایت رد و قول باینکه نصف زائد مال امام است ضعف است بلی هر گاه شوهر فرزندان داشته باشد و زوج زنده و حیوان داشته باشد چهارمین از آنکه از مال زنی نخواهد بود و سید و دیگر مال امام است معنی الاصح الاظهر بلی هر گاه زن نداشته باشد تمام مال امام خواهد بود در بیان مانع

ارث است بدانکه هر گاه مانع میشود کسی که در مرتبه اول بودن چنانچه است اول که است باین معنی که هر گاه مسلمان بیخ و و در دنیا هم گناه باشد از او ارث نمیرد بلکه ترکه او مال امام است و هم چنین اگر مرتبه پدر و و ارث مسلمان نداشته باشد و اگر گناه باشد و میرد پس از تمام و در دنیا بعضی از و در دنیا مسلمان باشند و بعضی گناه باشند میراث او با تمام است آن مسلمان می باشد که گناه هر چند مسلمان در مرتبه خود باشد و گناه گناه نزدیک باشد مثل گناه اصل میرد و فرزندان او گناه باشد و برادر او مسلمان باشد اوست مال برادر است فرزندان بکس از میرد اگر مسلمان باشد مقدم است بر فرزندان و برادر و سایر خویشان اگر گناه باشد بلی هر گاه گناه اصل میرد و زن مسلمان داشته باشد و باقی باشد بلی از برای زن اوست و در غیر فرض الله هست چنانکه اصح اینست ممکن است که گفته شود که باقی بعد از ربع یا ثمن مال اولاد کافر است چنانکه حکم است که گفته شود که مال امام است و هر گاه وارث کافر بلی از قسمت ترکه اسلام آورد اوست بر وجهی که از قرین غیر خود باشد تمام ترکه وارث می برد و اگر در مرتبه وارث مسلمان باشد شریک خواهد بود و در مالی که قابل قسمت نیست چون اولاد و مرجان اشکال است اسحق اینست

ارثی برند

که او را شربک کنند که اگر کبیر شد باشد و همچنین اگر بعضی از او
حصه خود را بر وجه متاع دارد بفرزند یا همه کنند یا مانند آنها
از تصرفات شرعی ناقصه میکنند و بعد از آن کافر اسلام آورد در آن
بردن او نیز اشکالست و ظاهر اینست که اوست نیز و احوط آنست که
از او نیز حلیت اخذ نمایند و هرگاه بعد از قسمت حقیقه اسلام آورد
نمی رود چنانکه اگر وارث مسلمان مخیر در یکی بوده باشد و آن دیگری
که کافر بود بعد از موت مورث اسلام آورد و اوست می برد و اوست
مسلمان بود و وارث سواي امام هم نباشند و بعد از مردن مورث
ان کافر اسلام آورده باشد ظاهر اینست که اوست می برد و احوط آنست که
مال امام هم بماند و در قیام از اوست قتل است باین معنی که هرگاه
بشخصی بد خود را یا فرزند خود را یا مانند ایشان نوازش کند یا اوست از اوست
ارث نمیرد بل خلاف چنانکه اگر کسی بکشد بیک قصاص یا حدی
اینها اوست می برد بل خلاف و اگر بر وجه خطا بکشد بیک در آن خلقت
واقعی آنست که از اوست می برد و اندر بیع میکند نیز از سایر ترک و اسیر
اینست که قتل شبیه بعد از اوست می برد هرگاه اوست مخیر در میان
باشد و قتل مانع باشد ترک میت مال امام هم خواهد بود و اگر قتل
وارث خواهد بود و در میت مثل سایر ترک است جمیع ذرّه او وارث

میرد

میرد حتی زنت و شوهر بیکر کسان که خویشان مادری بنهانی باشند که
ایشان ارث نمیرد چنانکه قاتل خطایوارث نمیرد یعنی از برای او می
نیست پس هر دو با او باید وجود بدهد پس اوست مانع ارث بنده بود
و مالوک غیر چودست پس هرگاه شخصی مالوک غیر باشد و پدر را زادی
باشد و پسر زادی نیز داشته باشد و پدر را میرد و اوست پدر و فرزند
خواهد بود بلکه وارث پدر را و پسر او خواهد بود و همچنین است
صورتی هرگاه از برای میت وارثی نباشد بغیر مالوک و آن مالوک پدر
و یا مادر باشد از آن ترکان مالوک را باید خرید هر چند همه از خارج
شرع باشد و بیولان اراد باید کرد و بقیه ترکان را و پدر باید کرد اگر نماند
باشد و اگر خاص باشد و اقربا نیست که از او میشود پس مال امام
امام هم خواهد بود و همچنین اگر وارث متعدد باشند و مال از برای
از او کردن کل و هفتکند و اگر غیر الدین باشند چون فرزند و برادر
و امثال اینها پس ان چند قیامت واقع آنست که فرزند حکم والدین را
دارد پس او را از او باید کرد و احوط آنست که جمیع ارحام از او باید کنند
از اوست در صورتی که مانع نباشد و فرقی نیست میان مالوک محض
مدبر کما زادی او معنی بوفات باشد و کما بتولد ولد و حکم او است
وارث مالوک پیش از قسمت ترکان و بعد از قسمت ترکان حکم اسلام آورد

وارث کافر است چنانکه از اوست ارث لعانست که میان زن و شوهر واقع
میشود و گمان مانع ارث بر دست مگر در صورتی که پدر خود را نکند
کند که پسورد و اینصورتی هر چه دید اوست نمیرد پس از اوست ارث
حلالست که مانع است از اوست بردن در حال حلال و موقوفست بر اینکه
ذکره وضع حد شود و بعضی مانع دیگر نیز ذکر کرده اند که در آنها اوست
مذکوره خود نیست چون ذنا و شک در شب و شباهت و اوست بعد
در صورتی که هر مالوک در زیر سقفی که افتاده باشد هر چه باشد
اینها در بیان احکام ارث است بدانکه هرگاه وارث مخیر در
یکی باشد چون پدر و مادر و دیگر زن و مال امام مال خواهد بود
بعضی در بعضی وضعی باشد و بعضی پدری پس در موتیه اول که مرتبه
پدر و بعد از او فرزند است هرگاه کسی میرد و پدر نداشته باشد
مال امام است و جد و جده و برادر و خواهر و غوی و رجال و حاله
با او شربک و سهم نخواهند بود و همچنین اگر مادری یا فرزندی
داشته باشد و قولی که از صورت حکایت شده که چون پدری یا پدر ارث
می برد و جد مادری یا مادری می برد و مطبق جد با اولاد او ارث
می بردند ضعیف است و همچنین قولی از چند کس که جد و جده با دختر دید
و مادری می برد و در مرتبه دوم که مرتبه برادر و خواهر و جده
است

هرگاه

هرگاه کسی میرد و یکی از آنها موجود داشته باشند تمام مال ایشان است
و غوی و خالو و عمه و خاله با ایشان نمی برید و در موتیه سیم که مرتبه غوی
و عمه و خالو و خاله است اگر کسی میرد و یکی از آنها موجود داشته باشد
تمام مال او را میرد و هرگاه متعدد باشند پس در موتیه اول که مرتبه اول
هرگاه کسی میرد و پدر و مادر داشته باشند و دو برادر یا بیشتر نداشته
باشد و وارث دیگری نباشد ترکان میت را با او بر قسمت
کرد و قسمت و مال پدر راست و بیک قسمت مال مادری راست و اگر دو
برادر پدری و مادری یا پدری تنها یا بعضی پدری و مادری و بعضی
پدری تنها داشته باشند مادری تنها یا بیشتر یا یک برادر و دو خواهر
یا چهار خواهر پدری و مادری یا پدری تنها که هر مسلمان سوله شده باشند
داشته باشند از برای مادر و پس یعنی شش یک هست و باقی مال پدر است
و هرگاه با پدر و مادر شوهر میت با زن میت باشند و وارث دیگر نباشد
شوهر نصف ترکان میت را میرد و زوج و بیع بعضی چهارم دیگر باقی می ماند
ثلث اصل و باقی اصل را میرد و باقی مانده مال پدر است و هرگاه کسی
میرد و غیر از اولاد وارثی نداشته باشد مال امام است بطوریکه اگر
میرد و غیر از اولاد یعنی از برای پسر و برادر و دختر و پسرهای او و
دخترهای او یا هم میرد و هرگاه از برای میت پدر و مادر و اولاد نکند

کمیست

مادر

دانان با هم را دگر و نه با ناست هر یک از پدر و مادر و سدرن تر که دایم
شتر و یکی بر بند باقی اولاد است بصورت مساوی بی الذکر و
لذکر خط الانثی بی الذکر و الاثان و اگر برای میت پدر و مادر
و یک دختر باشد و در برابر بیشتر داشته باشد سدرن مال ماد است
و باقی اچهار قسمت باید کرد و سه قسمت باید دختر داد و یک قسم را به
پدر و اگر دو برادر یا بیشتر نداشته کل تر که دایم بیغ قسمت باید کرد و یک
قسم را به پدر یا برادر داد و یک قسم را به مادر و سه قسمت را به دختر داد
با پدر و مادر و در دختر یا بیشتر از میت باشد تو که داشتن قسمت باید کرد
و یک قسم را به پدر و میت باید داد و یک قسم را به مادر و میت باید داد و باقی
میان دخترها بقسای بیاید قسمت کرد و اگر برای میت یکی از پدر و
مادر و یک دختر باشد تو که اچهار قسمت باید کرد و یک قسم به پدر
یا مادر یا برادر داد و سه قسمت را به دختر داد و اگر برای مادر و دو دختر
باشد یا بیشتر تو که با پدر بیغ قسمت کرد و یک قسم را به پدر یا مادر
باید داد و باقی اچهار قسمت را به سویر یا برادر داد و اگر با ایشان شوهر یازن
نیو باشد از برای شوهر بیغ است که چهار قسمت از برای زن بیغ
یعنی هشت قسمت و بیغ میان جد و نوازه و نوازه مطرقت مذکور باید
قسمت بشود و باید دانست که از برای بیغ بزرگ میت اگر بیغ بزرگ

دائره بله

داشته باشد و جوه است دان عبادت است از ارت خاص که ان را اعطای
الهی است و از چهار چیز است اول یک انگشت پدوست و اگر معتد باشد
بسیخ تا دست د خطا هر یک کی خواهد و بهتر اینست که فرجه بر بند
دویم یک فرانسست مطور بر بند کرد و امثال آنها که معتقدند بان
ملحق بقرانی باشند علی الظاهر سیم یک ستم است بر وجه مزبور
چهارم جمع لباس میت است که از برای بدن خود که بر وجه نظر و بند
حالا اختیار در حضر مناسب او هست و دختر باشد هر چند بیوشیه
باشد و در دختر داخل نیست خواه آن بیغ بزرگ واحد باشد یا متعدد
خواه بالغ باشد و خواه صغر خواه رشید باشد و خواه باشد و خواه
اشاعری باشد و خواه نباشد و خواه مال دیک داشته باشد خواه بیغ
باشد و لاصط است که هر گاه میت مال دیک نداشته باشد بیغ یک ربع
اگر میت فرض داشته باشد که بقدر تو که ما باشد و طلب کار مطالبه کند که
در انصوری علی الظاهر غیره و عام هر چند معتد باشد و خلاص است
و در میت که بر بند و کفن و جویب و مانند اینها اشکالست و در شرط
بودن وضع حمل و اگر اشکالست و در شرط جویب و در نیست
که شرط باشد و شرط نیست و استحقاق جوه که بر بند بیغ و صوم و صلوة
باشد و هم چنین از هم بیغ بزرگان سایر تو که بکنند و بیغ و یاد عرض

بر اسلحه با هم

دعوی آنهاست نکتد بلکه بیغ بیغ از هم مخصوص بیغ بیغ
علا الظاهر و باید دانست که ولد و ولد حکم ولد با نداد در جوه بودن
بلی ولد و ولد حکم ولد با نداد و در مان شدن ماد میت را و زن میت
باشوهر میت را از نصیب اعیان بیغ کسی میرد و مادر داشته باشد
و نوازه داشته باشد و فرزند بیلا واسطه او پیش از او فوت شده ما
او شتر یک می چند سبک و اگر زن داشته باشد زن هشت
ی برده چهار یک و اگر میت زن باشد و شوهر داشته باشد و نوازه
شوهر چهار یک ی برده نصف چنانکه اگر فرزند داشته باشد حکم
ایشان همین است و الا خلاف فی القامین و در هر تبه دویم که موثقه
اخواه است هر گاه کسی میرد و پدر و مادر و اولاد او نداشته
باشد یا مانع از ارت حد ایشان باشد و برادر یا خواهر یا هر دو داشته
باشد یا جد و جده یا یکی از ایشان داشته باشد یا نکه هر چه و طلا داشته
باشد میراث مال ایشان می باشد پس اگر برادر و خواهر پدری و مادری
باشند مال ایشا است بطول الذکر خط الانثی بیغ و بیغ چنین که باید
تتها باشند و اگر مادری تنها باشد یا نسویه قسمت ی کنند میان پدر
و خواهر و اگر بعضی پدری و مادری باشند و بعضی پدری تنها بعضی
مادری تنها پدری تنها از بیغ بر و مادری تنها اگر یکی باشد سدرن

و در ولد و اولاد
از بیغ مادر و زن و اولاد
میت از بیغ اعیان

در بیغ

و اگر بیشتر باشند نکتد که سبکست ی بر بند و باقی مال برادر و خواهر
پدری و مادری می باشد و اگر پدری و مادری نداشته باشد پدری
تتها قائم مقام پدری و مادری میشوند و مثل ایشان از بیغ بر بند و اگر
خواهر پدری یا خواهر یا برادر مادری جمع شوند از سهم فرض الله چیزی
نداد بیاید در رد کردن بیغ و یا مخصوص پدری خلاصت واضح
اینست که مخصوص بیغ نیست و هر گاه از برای میت جد و جده پد
باشند مال ایشا و ولد خط الانثی بیغ قسمت ی کنند و هر گاه مادری
باشند یا نسویه قسمت ی کنند و هر گاه بعضی پدری و بعضی مادری
باشند نکتد مال مادریست یا نسویه و در نکتد مال پدریست و بطول
الذکر خط الانثی بیغ و هر گاه برادر و خواهر یا جد و جده جمع شوند پس
سهم خویشان مادری را نکتد است هر چند واحد باشند علی الاصح
یا سدرن دو واحد نکتد در متعدد علی الاصح یا نسویه قسمت ی
کنند و سهم خویشان پدری بر او بقاوت قسمت ی کنند چنانکه مذکور
شد مگر جمل پدری و برادر و جده پدری و خواهر که مساوی قسمت
ی کنند و جد بیغ بزرگ برادر است و جده بیغ بزرگ خواهر بیغ بزرگ
معتد باشند هر یک مساوی جد ارت ی بر بند و اگر خواهر معتد باشند
هر یک مثل جده سهم خواهند داشت مثلا جد برادر و برادر نکتد می برد

۱۱

و باقی بر آنست و هر چه از آن بر سر مال برود و در آن وجهه و خواهرها نیز چنانچه
دارند و هرگاه با ایشان شوهر یازند نیز باشند شوهر نصفش را بر دوزن
در هر ای بر دوزن و شوهرستان مادری ثلث اصل را بر دوزن و باقی مال شو
پدری باشد بطوریکه در دوزن بر سه قسم که هر سه اعم است و احوال
هرگاه کسی میرد و وارث کنشها را نداشته باشد پس هرگاه عمو و عمی دارد
مال الا ایشانست با بقاوت میان زن و مرد و با تساوی میان مردان و
میان زنان و هرگاه عمو و عمی پدری و مادری یا پدری تنها باشد و پدری
و مادری با عمو و عمی مادری تمام جمع شوند پس اگر مستحب مادری و یا
سلسلی بر پدر و اگر بیشتر باشند ثلث می برهد و با تساوی قسمت می کنند
هر چند بعضی زن باشند و بعضی مرد و باقی مال منسوب پدری بطوریکه
خط الا ثلثین هرگاه خال و خاله داشته باشند مال الا ایشانست با تساوی
میان ایشان و هرگاه عمو و عمی و خال و خاله با هم داشته باشند ثلث مال
مال خال و خاله است و در ثلث دیگر مال عمو و عمی بر خال و خاله اگر
باشند و هر چه خوشی ایشان یک چیز باشد با تساوی قسمت می کنند و الا
خال و مادری تمام اگر یکی باشد سلسلی می برهد و اگر بیشتر باشند
ثلث می برهد و باقی از ثلث مال خال و خاله پدری باشد با تساوی
ثلث توکمال عمو و عمی باشد و ایشان در صورت تفاوت در صورت

و در بودن با تفاوت قسمت می کنند عمو و عمی مادری تمام الا ایشان
نیز با تساوی قسمت می کنند و هرگاه با ایشان شوهر یازند باشد شوهر
ی بر دوزن در عمل می بر دوزن و شوهرستان پدری و مادری اگر یکی است سلس
اصل را می برد و اگر بیشتر است ثلث اصل را بر دوزن و باقی مال خویشان پدری
خواهد بود بر وجهی که در هرگاه عمو و عمی و خال و خاله هیچ یک نباشند
اولاد ایشان قائم مقام ایشان می شود و اگر اولاد نداشته باشند عمو و
خاله پدری و سلسلی می باشند و هر چه بین اولاد ایشان و قاعده کلیه
که قریب منع اهل می کنند مگر است در هر جا که در پس عمو و پدری
مادری که مقدم است بر عمو و پدری تمام و با بقاوت است که اولاد هر
فرقه در هر طبقه قائم مقام پدر و مادری می شود و در صورتیکه پدر
و مادر با ایشان حیره نداشته باشند و وارث دیگری نداشته باشند
باشند پس در مرتبه اول که در قریب با اولاد است اگر کسی میرد و فرزندان
پیش از او مرده باشد و لیکن فرزندان داشته باشند فرزندان در جای
فرزندی شود تا نجب خود را در می برند هر چند پدر یا مادر در جبهه
داشته باشند با الا صح المشهور پس اولاد پس از ثلث می برند هر چند
دختر باشند و اولاد دختر یک ثلث می برند هر چند پسر باشند و در میان
خویشان بطوریکه خط الا ثلثین قسمت می کنند یعنی هر پسر دو برابر



باشد و الا سلسلی مال ایشانست و باقی مال برادر زاده یا خواهر زاده پدری
و مادری یا خواهر پدری تمام است و اگر هیچ یازد و باقی مال آن جمع شوند
نصف اصل توکمال زوج خواهد بود و در اصل توکمال زوج و باقی
مال ایشانست بر وجهی که در مرتبه سیم که مرتبه عموها و خالوها
و خالهها است اگر کسی میرد و وارث مرتبه اولی نداشته باشد
دعم خال و خاله و پیش از او مرده باشند اولاد ایشان خانهاست
میشوند و نصیب کسی را که بسبب آنکس نسبت خوشی نیست و سلسلی
می برند پس در ثلث در صورت اجتماع ایشان پسر و پسر و دختر عمو
دختر عمو باشد و یک ثلث مال اولاد خال و خاله باشد هر چند پسر
باشند و اولاد عمو و عمی بطوریکه خط الا ثلثین قسمت می کنند و اولاد
خال و خاله بر وجه تساوی و الله العالم در بیان احکام
ضروریست بدانکه عملیات عمو و دادن مال بر این فرقه و عمو و عمی
بود و قسم است اول آنست که در شرطست بقصد فرقه و قوا و اخراجات
اصنان الهی در دنیا چون شفاعت بر بعضی و حفظ سلفان و بلا و این
قسم اصل قریب باشد در این قسم شرطست احوال و قریب هر چند بقا
باشند و احوال است که قریب محقق بشود زیرا که بعضی شرط کرده اند
در صد قریب چنانچه که شرط کرده اند در عمو که نام و این قسم بدون

در هر
مرد

دختری بر وجهی که پسر باشد با الا صح المشهور و اگر بایر و ماد
جد جمع شوند ثلثی بکریا بر وجهی بر دوزن یک دیگر با ماد جد
می برهد و باقی بر وجهی که در مرتبه سیم که مرتبه عموها و خالوها
باشد حتی دختر و در مرتبه دوم که مرتبه برادر و خواهر و جد و جد است
هرگاه کسی میرد و پیش از او برادر و خواهر مرده باشند و بعد از او زوجه
اولی کسی باقی مانده حتی اولاد اولاد و لیکن برادر زاده یا خواهر زاده
هر دو داشته باشند ایشان وارث عمو و خالو خواهند بود و با بقاوت
اگر حیره داشته باشند شریک خواهند بود و از برای جد و جد صورت
نوزدهمی است که با پدران پسر و دختری بر دوزن برای جد و جد است که
با ماد ایشان می برهد و ثلثی یکی از ایشان بر وجهی برابر وارثیت بود
و جد و برادر خواهر میت بود و باقی مال برادر زاده یا خواهر زاده خواهد
بود پس اگر برادر زاده تنها یا خواهر زاده تنها باشد میان ایشان
للذکر خط الا ثلثین قسمت می کنند مگر آنکه برادر زاده یا خواهر زاده مادری
تنها باشد که در کیفیت قسمت ایشان خلافت و احوال اینست که بر
وجهی که در کیفیت قسمت کنند که در ذکور و ذواتی میشوند و اگر برادر زاده خوا
زاده پدری و مادری یا پدری تمام یا مادری تمام جمع شوند پس شش
یک مال برادر زاده یا خواهر زاده مادریست اگر سبب خوشی ایشان



بادن مالک صحیح و لازم نخواهد بود و بعد از بیع که انقضای آن هر چند
 عوض نداشته باشد و صدقه و اجیر بر بنوهای نام تمام است هر چند غیر
 زکوة باشد علی الاصح که آنکه صدق و مثل خودشان باشد یا اینکه با ضرورت
 مجوزة اکتسابه باشد بلی صدقه مستحبه بر ایشان حلالست قسم دوم آن
 که شرط بقصد قربت نیست بلکه تمایک عین است بدون عوض یعنی
 که چیزی باشد و مجرد از قصد قربت باشد و این قسم را هبه می گویند و شرط آن
 در هبه که هبه کننده بالغ عاقل رشید مختار باشد و عین موهوبه
 قابل ملکیت باشد و نیز شرط است که مشتمل باشد بر ايجاب و قبول مثل
 اینکه هبه کننده بگوید و هبت لك هذا و موهوب بگوید بقبولت لی یعنی
 یا ما تندر این از صمیم با هر چند جمله اسمیه باشد چون هذا لك و در کفایت
 کردن ايجاب و قبول فعلی چنانکه معارفست که عقلا و مال را می بخشند و
 بدون لفظ خلافت و محکی از علامه در تحریر است که لفظ ضرورت نیست
 چنانکه در دو مرتبه احتمال این حکایت شده است و شهبیدانی در
 گفته است و ظاهر الاصح الاتفاق علی اقتدار هبه و علم الی العقد القوی
 فی ايجابه و قبوله اما یقع بین الناس علی وجه الهدیه عن غیر لفظ بلی یا
 ايجابها و قبولها لا یفید الملك بل مجرد الاباحة حتی لو كانت جار و لم یحل
 له الاستمتاع بها لان الاباحة تنصرف فی الاستمتاع قال الشيخ فی طر من

حکم هبه



خط